اطلاعات هفتگی
شماره ۳۴۱۳
چهارشنبه ۱۸ فروردین ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

- پیمان و لیلا رجبی : به دنبال آرامش هستیم نه شهرت
- عراق در مسیر اصلاحات سیاسی
- داستان خواستگاری دو کله‌شق
- گزارش سفر به بندرعباس
- سوئیس قهرمان جهان
- کودک بیش فعال

تابلو برگزیده

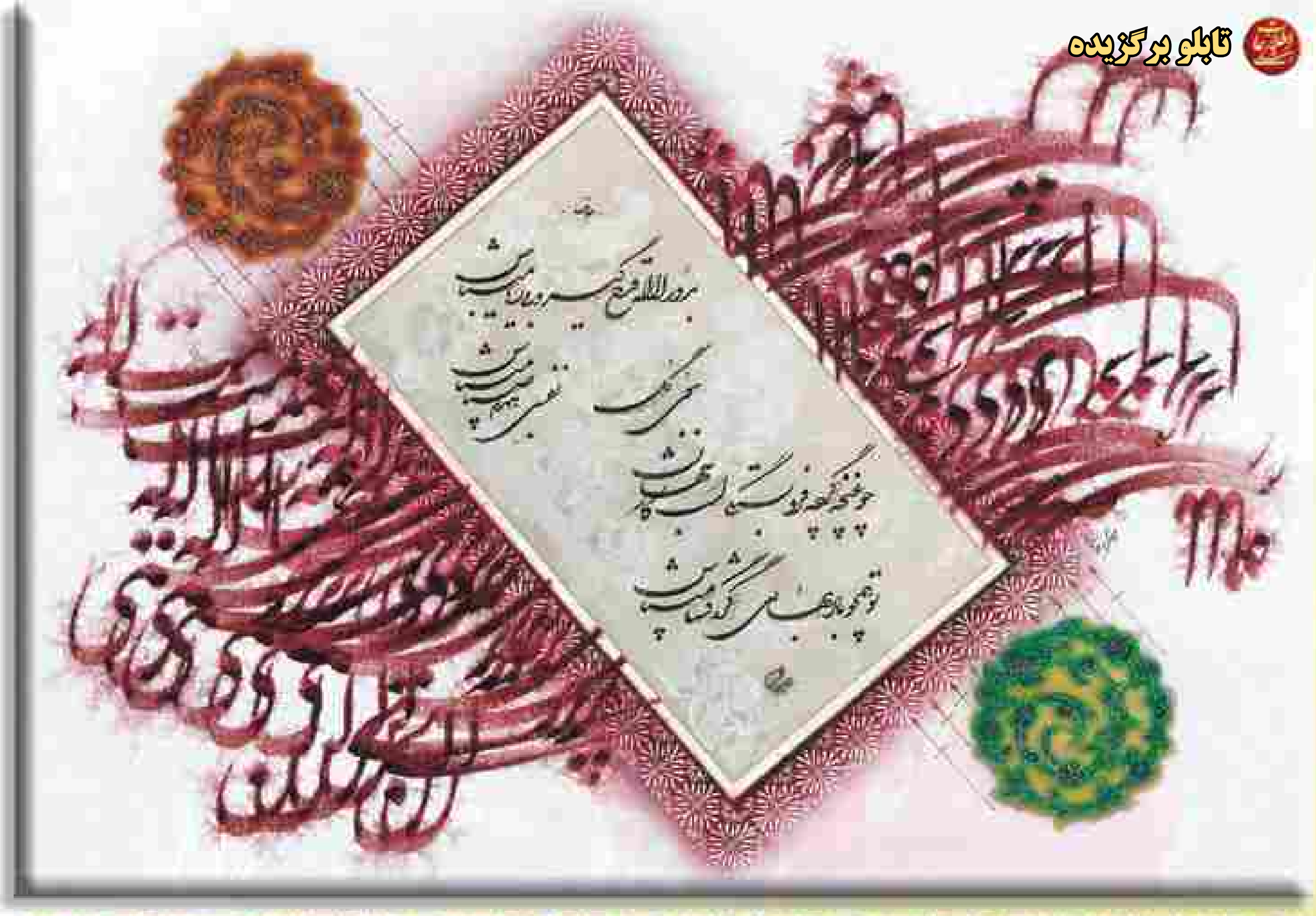

اثر استاد: یونس خانلرزاده

تصویر سه بعدی

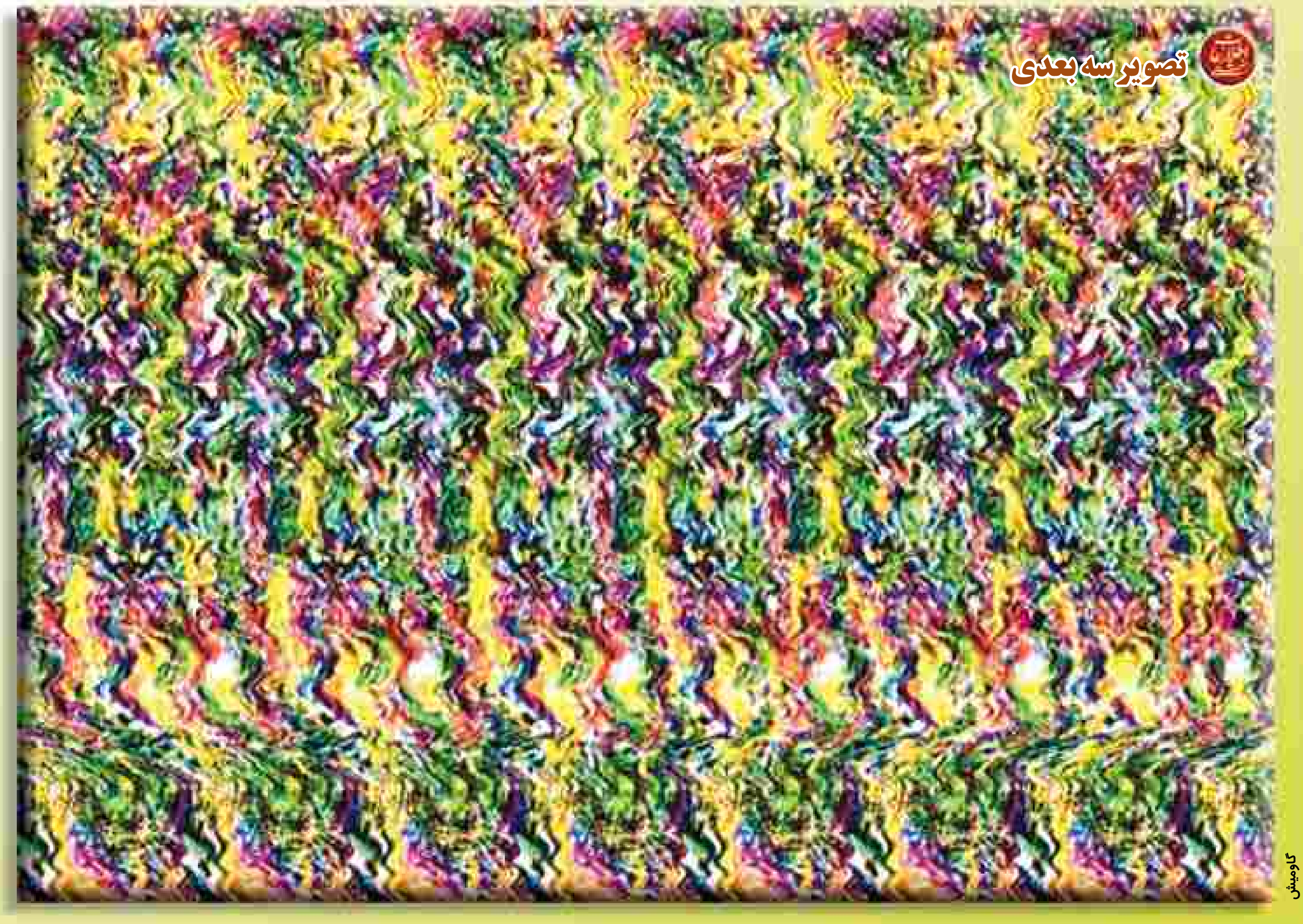

گاومیش

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
وعده دیدار ---------- ۷
سه گانه ---------- ۸
زبانشناسی ---------- ۹
گزارش شهرستان ---------- ۱۰
رفتارهاوواکنش ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
جنگ جهانی دوم ---------- ۱٦
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲٥
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
ترازو ---------- ۲۸
عکسها و حرفها ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
از ناکجا ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
یک هفته حادثه ---------- ۳٦
باریکتر از مو ---------- ۳۷
پاورقی تاریخی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
فرهنگ مردم ---------- ٤۱
تماشاگه راز ---------- ٤۲
نوشته های ناب ---------- ٤٤
درقلمروداستان ---------- ٤٥
گفتار عاشقان ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خودکلنجاربروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ٥۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ٥٤
خواندنیهای تاریخی ---------- ٥٥
سرگذشت های واقعی ---------- ٥٦
ورزشی ---------- ٥۷
تعبیر خواب ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
در حلقه رندان ---------- ٦٤
پیام از شما، چاپ از ما ---------- ٦٥
نقاشی های شما ---------- ٦٦
گزارش تصویری ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی)- پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۱۳ - چهارشنبه ۱۸ فروردین ۱۳۸۹
۲۲ ربیع الثانی ۱۴۳۱ ۷ آوریل ۲۰۱۰
هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

شهادت آیت‌الله سید محمدباقر صدر و خواهر ایشان بنت‌الهدی

در ۱۹ فروردین سال ۱۳۵۹هجری شمسی آیت‌الله سید محمد باقر صدر و خواهر ایشان بنت‌الهدی بدست مزدوران رژیم بعثی عراق به شهادت رسیدند. آیت الله صدر در ۱۷ سالگی استادی پرآوازه بود و به تدریس فقه و اصول در حوزه نجف پرداخت. وی از شخصیت‌های علمی اسلامی عراق بود که علاوه بر حضور فعال در صحنه‌های سیاسی کشور عراق و رهبری فکری سیاسی مردم در این کشور به حوادث و رویدادهای ایران نیز دقت و توجهی تام داشت. آیت الله صدر از زمان ۱۵ خرداد با ملت ایران همگام بود و در سخنرانی‌های خود همواره اعمال ننگین رژیم طاغوت را آشکار می کرد و آنها را خائن به اسلام می خواند. «اقتصاد ما، خلافت انسان و شهادت انبیا و حماسه‌ای از نور» از مهمترین آثار آیت‌الله صدر به شمار می‌رود.

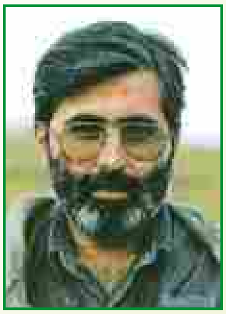

شهادت سید مرتضی آوینی

در ۲۰فروردین ۱۳۷۲هجری شمسی سیدمرتضی آوینی نویسنده ،محقق ،مترجم و تهیه کننده برنامه‌های تلویزیونی در هنگام تهیه مجموعه جدید روایت فتح در منطقه فکه به شهادت رسید. **شهید آوینی** پس از پیروزی انقلاب اسلامی همزمان در جهاد سازندگی و گروه جهاد صدا و سیما مشغول خدمت شد. در سال ۶۷ در حوزه هنری فعالیتش را آغاز کرد و سپس سر دبیری مجله سوره را به عهده گرفت. از آثار تألیفی شهید آوینی «آیینه جادو و شرح تعابیر حضرت امام (ره)» را می توان نام برد؛

همچنین «مجموعه‌های تلویزیونی روایت فتح، حقیقت، سراب و خان گزیده‌ها» از یادگارهای ارزشمند شهید آوینی به شمار می‌روند.

عملیات بیت المقدس ۵

در ۲۲ فروردین سال ۱۳۶۷هجری شمسی عملیات بیت المقدس ۵ با رمز یا اباعبدالله الحسین(ع) در منطقه عملیاتی پنجوین آغاز شد. این عملیات که با هدف انهدام سازمان رزمی دشمن آغاز شده بود با بجای گذاشتن ۳۵۰۰تن کشته و زخمی از نیروهای دشمن خاتمه یافت. در عملیات بیت‌المقدس ۵، چندین گردان از لشکر ۲۷ و صدها دستگاه تانک و نفربر منهدم شدند.

شهادت شهید صیاد شیرازی

در ۲۱فروردین ماه سال ۱۳۷۸هجری شمسی «سپهبد علی صیاد شیرازی» بدست عوامل منافق به شهادت رسید. این امیر سرافرازارتش اسلام درمقام‌های مختلف به این مرزو بوم خدمت خالصانه کرده بود. شهید صیاد شیرازی سالها درمقام استاد درمرکزآموزش توپخانه اصفهان تدریس می کرد. وی درسال ۱۳۶۰هجری شمسی با حکم حضرت امام خمینی(ره) فرماندهی نیروی زمینی ارتش را به عهده گرفت و در سال ۱۳۶۵ نماینده حضرت امام(ره) در شورای عالی دفاع شد. آخرین مسوولیت شهید صیاد شیرازی جانشینی رئیس ستاد کل نیروهای مسلح بود و چندی قبل از شهادت، مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه ای درجه سرلشگری به ایشان اعطا کرده بود.

عملیات والفجر ۱

در ۲۰فروردین سال ۱۳۶۲هجری شمسی عملیات والفجر ۱ در ادامه والفجر مقدماتی با رمز یا الله، یا الله ،یا الله ، در شمال غرب فکه آغاز شد.

عملیات والفجر ۱ در منطقه‌ای به وسعت ۱۵۰ کیلو متر مربع و با هدف انهدام دشمن و آزاد سازی بخشی از مرز به انجام رسید همچنین در چنین روزی در سال ۶۶ عملیات کربلای ۹ با همت دلاور مردان نیروی زمینی ارتش در منطقه قصر شیرین با رمز یا مهدی (عج) با موفقیت به پایان رسید.

شهادت شهید شمس آبادی

در ۲۱فروردین ماه سال ۱۳۴۳هجری شمسی سربازوظیفه رضا شمس آبادی درپی اقدام انقلابی خویش برای ترور شاه به شهادت رسید.

شمس‌آبادی فرزند قیام ۱۳۴۲شمسی بود و اعتقاد داشت که تنها مرجع دینی است که می‌تواند ملت ستمدیده ایران را نجات دهد. شمس‌آبادی با این اندیشه قصد کرد که در کاخ مرمر، شاه را ترور کند اما به شهادت رسید.

خوشخویی و گشاده‌رویی دام دوستی است و بردباری گور عیبها

● حضرت امیر(ع)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

سال قدیم، سال جدید

۱- معمولاً بعد از عید که به سر کار می‌آییم با پدیده عجیب و غریبی به نام «گرانی» روبرو می‌شویم. این سنت در ایران خودمان در اکثر سالها برقرار بوده است. خوشبختانه امسال را با گرانی آغاز نکردیم. این می‌تواند خبر خوبی برای همه باشد. اما شاید خیلی زود باشد که بخواهیم از هم‌اکنون درباره سال ۸۹ قضاوت کنیم. بخصوص آنکه می‌دانیم امسال سال اجرای طرح هدفمند کردن یارانه‌ها هم هست. اما فعلاً بی‌تورمی روزهای آغازین بهار را به فال نیک می‌گیریم و آرزو می‌کنیم که سال جدید سالی پر از خیر و برکت برای همه باشد.

اما شاید بگویید که هیچ چیز که گران نشده باشد، مجله شما گران شده، پس چطور می‌توانید ادعا کنید که سال با گرانی آغاز نشده است؟ اما گرانی قیمت مجله هیچ ارتباطی به گرانی آغاز سال ندارد. تقریباً از حدود سه، چهار ماه پیش ما چاره‌ای جز افزایش قیمت نداشتیم، اما چند ماه آخر سال را صبر کردیم تا سال نو آغاز شود و تغییر قیمت از ابتدای سال صورت گیرد. در ماههای پایانی سال گذشته افزایش قیمت کاغذ و سایر مواد اولیه چاپ و نیز عدم تناسب بهای تمام شده با قیمت فروش چاره‌ای جز افزایش قیمت برایمان باقی نگذاشته بود...

اما از بحث قیمت مجله که بگذریم بهای مواد خوراکی و اقلام مورد نیاز خانوار، بهای زمین و مسکن و مواد پروتئینی در آغاز سال افزایشی نداشته و افزایش قیمت کالاها و خدمات دولتی از جمله آب و برق و گاز و بنزین و... نیز فعلاً به بعد موکول شده است تا بهار شهروندان تلخ نشود.

۲- در نوروز امسال اعلام شد که رکورد سفر شکسته شده است. آمارها از ۱۱۰ میلیون نفر سفر صحبت می‌کنند که مبنای علمی ارائه چنین آمارهایی البته بر هیچ کس روشن نیست، اما اگر افزایش مسافرت در نوروز امسال نسبت به سال گذشته واقعیت داشته باشد، باید گفت امسال رفت و آمد مردم در جاده‌ها راحت‌تر صورت گرفته و مشکلات اسکان کمتری هم داشته. وقتی از جاده‌ها رد می‌شدید اتومبیل‌های پلیس، اورژانس و خدمات سفر شرکتهای خودروساز را می‌توانستی ببینی که به مسافران آرامش می‌داد. پلیس راه به خوبی مهیا شده بود و حضورش در جاده‌ها سبب شد تا تعداد حوادث جاده‌ای حجم کمتری داشته باشد و خوشبختانه تلفات جاده‌ای ما ۱۰ درصد کاهش یابد. پس به همه گروههای زحمت‌کش پلیس راه و واحدهای امداد نجات و اورژانس و نیروهای امدادی دیگر که در خدمت آسایش شهروندان بودند خسته نباشید می‌گوییم. هر نهاد و ارگان و هر فرد و انجمن و سازمان و تشکیلاتی که بی‌منت به مردم خدمت کند، هم نزد خدا اجر دارد و هم مردم قدرش را می‌دانند و قدرشناسی می‌کنند. کار خوب، خوب است و باید از آن تقدیر شود. همه آنها که دلسوزانه زحمت می‌کشند اجرشان با دادار مهربان.

۳- بارانی که در نوروز امسال بارید، بهاری خوش و پربرکت را نوید داد. امیدواریم این چنین باشد.

کشاورزان ما سال خوشی را سپری نکردند. باغداران شمال در سال گذشته نتوانستند از فروش محصولات باغی به دلیل هجوم واردات سودی ببرند و اقتصادشان را اداره کنند. امیدوارم در سال جدید کسب و کارشان رونق بگیرد و دولت در حمایت از آنان کوتاهی به خرج ندهد. اگر کشاورزان ما و روستاییان ما اقتصاد مناسبی نداشته باشند، با کشیدن جاده و ایجاد امکاناتی نظیر برق و آب و گاز و اینترنت و... دلگرم برای حضور در روستاها نمی‌شوند. دلیل مهاجرت روستاییان به شهر نداشتن آب و برق و گاز و تلفن نیست، گرچه همه این امکانات هم برای آنها لازم و دلگرم کننده به حساب می‌آید، اما مهمتر از آن اشتغال است. اگر روستایی نتواند با کسب و کارش هزینه‌هایش را تامین کند و اگر درآمد مناسب نداشته باشد و اگر آنچه را که تولید می‌کند به خاطر هجوم کالاهای وارداتی نتواند به قیمت مناسب بفروشد، و در یک کلمه اگر احساس کند که در روستا فقیرتر می‌شود قاعدتاً محل و دیارش را رها می‌کند و به مهاجرت دست می‌زند. امیدواریم که امسال آسیب به بخش کشاورزی و روستایی ما به حداقل برسد و دولت بتواند با برنامه‌ریزی‌های مناسب به کمک اقتصاد آنان بیاید و از دلایل مهاجرت آنان بکاهد.

٤- سال گذشته برای صنعت و تولید کشور نیز سال چندان خوبی نبود. در ماههای پایانی سال بسیاری از واحدهای صنعتی و تولیدی در رکود به سر بردند و شهرکهای صنعتی بسیاری را می‌توان مثال زد که نیمی از واحدهای آنها در معرض خطر قرار گرفتند. توجه به تولید و صنعت در سال جدید بسیار ضروری است. بیکاری بلای خانمانسوزی است که امید را در جامعه از بین می‌برد و کار و تولید به جامعه و بخصوص به جامعه جوان کشور امید زندگی و نشاط می‌بخشد.

امسال که سال «همت مضاعف و کار مضاعف» نام گرفته باید همت همگان به سمت کار و تولید بیشتر معطوف گردد. امیدواریم امسال اشتغال بیشتری ایجاد شود و جوانان بیشتری بر سر کار بروند.

و نیز انشاءالله سال جدید سال بهشت واردکنندگان کالاهای خارجی و تولیدکنندگان بیگانه و سال عزا و گرفتاری تولیدکنندگان و جویندگان کار وطنی نباشد.

امید است در سال جدید کشور و ملت و جامعه ما سالی پر از رونق و امید و فلاح و پیشرفت را تجربه کند. کشمکش‌های سیاسی، حب و بغض‌ها، کینه‌ها و نفرتها و خشونتها جای خود را به تعامل، اعتدال، الفت و انس، همکاری و محبت و نزدیک شدن دلها به یکدیگر بدهد تا همگان دست در دست یکدیگر بتوانیم گرفتاریهای متعدد را از پیش روی برداریم و کشور عزیزمان را به سمت توسعه متوازن و همه‌جانبه سوق دهیم.

■

نامه های
بدون واسطه

اسباب رضوان خدا و رضایت بنده

امام جواد(ع) می‌فرمایند: سه چیز است که رضوان و رضایت خداوند را به دنبال می‌آورد.

۱- زیادی استغفار ۲- نرم‌خویی ۳- صدقه

و سه چیز است که مراعات آن رضایت بنده را به دنبال دارد و پشیمانی را از او دور می‌کند:

۱- ترک عجله ۲- مشورت ۳- توکل.

مریم پارسا - کوهبنان کرمان

پیشنهاد به بانک مرکزی

من در رابطه با طرح دولت مبنی بر حذف سه صفر از پول ملی راهکاری به نظرم می‌رسد که فکر می‌کنم کمترین اثر را روی تورم دارد.

۱- از هم‌اکنون بانک مرکزی اسکناسهایی چاپ کند که همین طرح فعلی را دارند، اما سه صفر آن حذف شده است و مثلاً یک کلمه ریال جدید به آن اضافه کنند. به فرض اسکناس هزار تومان فعلی را با همین فرم و شکل چاپ کنند، سه صفرش را بردارد و کلمه جدید یا نو به آن بیافزاید که بشود ده ریال تا همه بدانند این اسکناس معادل همان ده هزار ریالی قبلی است.

۲- این کار به مدت چند سال ادامه یابد، کم کم اسکناسهای فعلی جمع‌آوری و اسکناس جدید جایگزین آن شود و در این مدت از هر دو نوع اسکناس استفاده شود.

۳- بعد از مهلت سه یا چهار ساله یک مهلت یک ساله برای جمع‌آوری همه اسکناسهای قدیمی تعیین گردد.

۴- تمام بانکها، موسسات دولتی و مراکز پولی و مالی در تمام مکاتبات و حکم‌های کارگزینی از ریال جدید استفاده نماید.

۵- بعد از این مدت کلمه جدید از ریال حذف شود و همان کلمه ریال بیاید.

دکتر عبدالحسین بهشتی - کاشان

حرفهای خواندنی

* استفاده از فرصتهای کوچکی که داریم بهتر از آن است که منتظر شانس‌های بزرگتری باشیم که شاید هیچ وقت نیاید.

* زندگی یک پل قدیمی است، به این فکر نکنید که فقط تو باید از روی آن بگذری، چون ممکن است اگر دیگری هم از آن رد شود خراب شود. به این بیندیش که اگر از آن افتادی کسی باشد تا دست تو را بگیرد.

* انسانها جدی‌ترین حرفهایشان را وقتی می‌زنند که سکوت می‌کنند.

اصغر شاهنظری - رامسر

مشکلات معلمان و نظام آموزشی

من یکی از فرهنگیانی هستم که در مقطع راهنمایی تدریس می‌کنم و لازم می‌دانم که یکی از مشکلات معلمان و معضلات نظام آموزشی را بیان کنم و آن اینکه در حال حاضر معلمی یکی از مشاغل پراسترس است. برخلاف گذشته که دانش‌آموزان از معلم حرف‌شنوی داشته و کاملاً

تابع او بوده‌اند، در حال حاضر متاسفانه به دلیل تحولات فرهنگی که اتفاق افتاده، اصلاً احترامات گذشته رعایت نمی‌شود و همین عدم حرف شنوی دانش آموزان و در بعضی از موارد گستاخی و جسارت آنان باعث شده که کار معلمی در سر کلاس سخت‌تر شود.

نکته دیگر نظام آموزشی است. در حال حاضر ملاک تشخیص موفقیت هر معلم و هر مدرسه آمار قبولی است که بیشترین لطمه را به آموزش و پرورش زده است.

دانش آموز هر وقت خواست به سر کلاس می آید، درس هم نمی خواند، انگیزه آنچنانی هم ندارد و تقریباً مطمئن است که بالاخره آخر سال با تقلب هم که شده نمره‌ای می گیرد، ضمن اینکه مطمئن هم هست که هر کاری بکند تنبیهی در کار نخواهد بود. معلمی هم که بخواهد به عدالت رفتار کند و سختگیری در کارش بیاورد، زیر سوال می‌رود. خودم شاهد بودم که دانش آموز سوم راهنمایی که نه می‌تواند همین فارسی را درست بخواند و نه می تواند درست بنویسد. تازه قبول هم می‌شود. همین روند در دبیرستان و متاسفانه حتی در دانشگاه هم استمرار پیدا می کند و نتیجه‌اش می شود دانش آموزان و دانشجویانی که مدرک دارند اما سواد و دانش ندارند و به درد جامعه هم نمی‌خورند و علت اصلی آن هم نظام آموزش و پرورش است و بی توجهی شدید به علم و دانش. به خاطر همین است که فریاد ما معلمین در کشیده بلند است که شما را به خدا به داد آموزش و پرورش برسید.

امید گمار – تویسرکان

محاصره در گرد و غبار

من در شهرستان دره‌شهر زندگی می کنم. نمی‌دانم باور می کنید یا نه، در همین زمستان گذشته که در شهرهای دیگر باران و برف بر سر مردم می‌بارید در شهر ما و شهرهای مجاور و استانهای همجوار مثل خوزستان و ایلام روزها خاک به گلویمان می‌ریخت. سال گذشته که یکی، دو روز گرد و خاک تهران را گرفت صدای همه در آمد، مسوولان عین فنر از جا جهیدند و به اینطرف و آنطرف رفتند تا پدیده گرد و غبار را مهار کنند. گرد و خاک در تهران که تمام شد جلسه‌ها و مسافرتها هم تمام شد. انگار نه انگار که مادر شهرستانها مردم همین سرزمین هستیم و گرد و غبار در تهران همان بلایی را بر سر شهروندان می‌آورد که در اهواز و ایلام و خرم‌آباد و دره‌شهر...

با توجه به اینکه در بهار هم این پدیده استانهای جنوبی کشور را آزار می‌دهد خواهشمند است مسوولین به فکر گرد و غبار و آلودگی هوا در این مناطق هم باشند.

با هزینه های درمان سرطان چه کنم؟

۱۸ ساله بودم که با هزار امید و آرزو راهی خانه بخت شدم. کلبه آرزوهایم پس از دو سال سختی و رنج از هم پاشید. دو سالی که ۲۰ سال بر من گذشت. هیچ وقت در زندگی وقتی مجرد بودم فکر نمی کردم هیچ دختری شریک زندگی‌اش اینطور باشد. زمانی که ازدواج نکرده بودم همیشه طلاق را پدیده شومی می‌دانستم و می گفتم هیچ وقت نمی گذارم زندگی‌ام از هم بپاشد. می گفتم این زن است که باید شوهرش را نگه دارد. آنها که طلاق می گیرند صبر و حوصله و تحمل ندارند، اما در این دو سال چنان بلایی بر سر آمد که تمام افکارم به هم ریخت. کوه صبرم از بین رفت و دره‌ای مهیب از فلاکت به جای آن ناگزیرم کرد که قید این زندگی را بزنم و طلاق را تجربه کنم.

حال سالهای سال از آن روزها می گذرد و من به میانسالی رسیده ام. در تمامی زندگی برای تامین معاش و گذران عمر مجبور شدم کار کنم، کار سخت. اما هرگز نسبت به جنس مخالف خوش بین نشدم. از زندگی گلایه ندارم اما سال گذشته بلای دیگری بر من وارد شد. مبتلا به سرطان شدم. ابتدا فکر کردم که بگذارم این بیماری مرا از پای درآورد، اما پزشک معالجم اصرار دارد که به معالجه ادامه بدهم و معتقد است اگر روند درمانی مناسبی داشته باشم می توانم بر سرطان پیروز شوم. حال مانده‌ام که چه کنم؟ آیا کسی هست که برای تامین هزینه‌های درمانم به من کمک برساند؟

ش – س – اهواز

یک توصیه کوتاه نوروزی

عزیز دل من!

اگر اصولاً اهل عیدی دادن به بچه‌ها نیستید، لطفاً در میهمانیها دستتان را توی جیب مبارک نکنید، حتی اگر برای بیرون آوردن موبایل یا دستمال باشد. چون ممکن است با این کار اسباب سرخوردگی یک کودک مهربان یا یک نوجوان امیدوار را فراهم آورید.

بهرام بوادی – یزد

مشوق اشرافی

رسانه‌ها بخصوص رسانه ملی حال دیگر عضوی از اعضای خانواده شده‌اند. بخش قابل توجهی از وقت مردم پای تلویزیون می گذرد. این جعبه جادویی کوچک گاه می‌تواند معلم جامعه باشد و گاه می‌تواند جامعه را به سمت ابتذال بکشاند. فیلم‌ها و سریالها با روح و روان شهروندان بازیهای عجیب و غریب می کند. غیر مستقیم به آنان راه و چاه نشان می‌دهد، بخصوص مجموعه‌ها و سریالها، اما همین مجموعه‌ها هستند که زندگی اشرافی را مد کردند، رفاه ثروتمندان را به رخ طبقات فرودست جامعه کشاندند، همین خانه‌های آنچنانی، لوازم لوکس، غذاهای متنوع و گران، آشپزخانه‌های بزرگ و شیک و... مگر می توان به بیننده گفت با دیدن این زندگی‌های اشرافی هوس نکن که خانه‌ات بزرگتر شود و زندگی‌ات اشرافی‌تر نباشد؟ ساخت این مجموعه‌ها، آدمهای بی‌درد نشسته در خانه‌های بزرگ و با زندگی‌های اشرافی چه نسبتی به زندگی اکثر شهروندان دارد و اصولاً چه نسبتی با عدالت و اسلام و قناعت و فرهنگ شرقی عدالت‌خواهانه مبتنی بر دینداری؟ کاش در ساخت مجموعه‌ها کمی هم به فکر مستضعفین می‌بودیم.

زهرا مترجمی – جهرم

یک توضیح لازم به شما خوانندگان ارجمند: مجله اطلاعات هفتگی از این شماره به بهای ۵۰۰ تومان تقدیم شما شده است برای این افزایش قیمت چاره ای نداشته ایم و از این بابت از همه شما عذر می خواهیم اما می توانیم این قول را بدهیم که در شماره های اینده تمام تلاش خود را به خرج دهیم تا مطالب بهتری برایتان مهیا کنیم. در صددیم نوع چاپ و کاغذ مجله را نیز ارتقا بخشیم. از هفته آینده منتظر تغییرات تازه باشید. مطمئن هستیم شما خوانندگان ارجمند و صمیمی و وفادار همچنان همراه ما خواهید بود.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن سال جدید و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

***

*** محسن ذوالفقاری – ساوه**

از ابراز لطف شما متشکرم و از اینکه شماره مخصوص نوروز مورد توجه شما قرار گرفت، خوشحالم. مطلب ضمیمه نامه را برای چاپ به صفحه ترازو سپردم تا در آن بخش مورد استفاده قرار گیرد. سربلند باشید.

*** عباس پرویزی – کرمانشاه**

امسال با توجه به افزایش قیمت مجله در صدد هستیم که نوع چاپ و نوع کاغذ و شاید در صورت تصویب خوانندگان حتی قطع مجله را عوض کنیم. در آن صورت هم می‌توان صفحات را به صورت چهار رنگ ارائه داد و هم پوستر چاپ کرد. دو پیشنهاد دیگر شما را به تحریریه داده‌ام تا مورد بررسی قرار گیرد. موفق باشید.

*** سهیلا خرم – تهران و جلال پرنگ – رشت**

لطفاً در ساعات اداری با تلفن‌های روابط عمومی مجله تماس حاصل فرمایید.

*** عباس عابد – اندیشه**

نامه شما را که در دو برگه کوچک برایم ارسال کرده بودید دریافت کردم. من هم متقابلاً به شما تبریک می گویم و امیدوارم سال خوبی داشته باشید.

*** حمید جلالیان – تهران**

مجله مورد نظر شما را برایتان ارسال کرده‌ایم. خوشحال می‌شوم که طی تماس با روابط عمومی مجله دریافت آن را اعلام کنید. من هم برای شما در سال جدید سربلندی و توفیق آرزو دارم.

*** امید گمار – تویسرکان**

از لطف شما متشکرم و خلاصه‌ای از نامه شما را در همین شماره و در همین بخش نامه‌های بدون واسطه چاپ کرده‌ام. سربلند باشید.

*** اصغر شاهنظری – رامسر**

کارت تبریک ارسالی شما خواننده محترم نیز چون سایر کارتهای اعطایی خوانندگان بامحبت مجله دریافت شد. از نکات خواندنی ارسالی چند نمونه را در همین شماره آورده‌ام. سربلند و سرافراز باشید.

*** کاظم محمدی ابوالمعالی – یزد**

خلاصه‌ای از خاطرات سفر خود را برایم بفرستید. انشاءالله در صورت تناسب از آن استفاده خواهیم کرد. از اینکه بیش از ۵۰ سال است با این مجله انس دارید به خود می‌بالم و امیدوارم که شایسته ابراز لطف و محبت خوانندگان دیرپایی چون شما باشیم. سربلند و پیروز باشید.

*** محمد مروت جو – گنبد**

از لطف شما سپاسگزارم و متقابلاً سال جدید را به شما تبریک و تهنیت می گویم. سرافراز باشید.

با ثروت نمی توانید در قلوب مردم رخنه کنید، ولی با اخلاق می توانید در دلهای آنان جای گیرید

● حضرت محمد(ص)

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com
www.hasanfathi96@yahoo.com

تفسیر سیاسی

عراق در مسیر اصلاحات سیاسی

*جناح نوری مالکی اکثریت پارلمانی عراق را به دست آورد

انتخابات پارلمانی عراق که با فراز و نشیب‌های بسیاری همراه بود و قهر و آشتی‌هایی را درپی داشت بدون بروز تغییرات چندانی در ترکیب پارلمان و دولت به پایان رسید به طوری که جناح «دولت قانون» به رهبری نوری مالکی نخست وزیر توانست اکثریت کرسی‌های پارلمان را به دست آورده و یکبار دیگر این واقعیت را به اثبات برساند که مردم این کشور درصددند راه استقلال و تعامل را پیش گرفته و کشورشان را در مسیر سازندگی و اعتدال قرار بدهند.

از روزی که قانون جدید انتخابات در پارلمان عراق در دست تدوین بود تا وقتی که مردم برای انتخاب نمایندگان خود به پای صندوق‌های رأی رفتند حوادثی در این کشور روی داد که حکایت از ناآرام بودن جامعه داشت. وتوی قانون اولیه انتخابات از سوی **الهاشمی معاون رئیس جمهوری** عراق که از اهل سنت می‌باشد و درپی آن رد صلاحیت بیش از ۶۰۰ کاندیدای مجلس به اتهام وابستگی به حزب بعث که بعداً تعدیل شد همراه با تلاش های تهران و ریاض برای پیش انداختن ائتلاف دوستان و متحدانشان، نشان از این واقعیت داشت که عراق باید روزهای پرتلاطمی را سپری کند.

در کنار این مسائل باید به اقدامات تروریستی عوامل القاعده اشاره کرد که با هدف ایجاد رعب و وحشت سعی داشتند مانع حضور گسترده مردم در پای صندوق‌های رأی شوند.

اما هیچ یک از این عوامل و مشکلات نتوانست سبب دلسردی مردم و یا بی‌اعتنایی آنها نسبت به انتخاباتی شود که نقش بسزایی در سرنوشت کشورشان دارد. هر چند برخی گروههای اهل سنت که مخالف قانون انتخابات و رد صلاحیت کاندیداها بودند دست به تحریم انتخابات زدند اما این تحریم‌ها به گونه‌ای نبود که بتواند تاثیر منفی بر روند رأی گیری یا میزان مشارکت مردم در پای صندوق‌های رأی بگذارد. به همین دلیل حضور بیش از ۶۰ درصدی عراقی‌ها که در برخی استانهای کردنشین به ۸۰ درصد نیز رسید نشان از دلبستگی آنها به سرنوشت‌ساز بودن انتخابات داشت.

عراق از زمانی که پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی درپی شکست در جنگ اول جهانی با حمایت انگلیس شکل گرفت تا وقتی که ائتلاف بین المللی رژیم بعث عراق و صدام حسین را سرنگون کرد همواره دارای حکومت‌هایی بود که سیاستی تبعیض‌آمیز درقبال کردها و شیعیان داشته و توجهی به این دو گروه نمی کرد. درحالی که شیعیان اکثریت جمعیت عراق را تشکیل داده و کردها نیز کنترل یکی از مناطق عمده نفت‌خیز را در دست داشتند اما دور نگه داشتن آنها از کانون قدرت و برخوردهای تبعیض آمیز، ضمن این که نارضایتی آنها را درپی داشت در برخی مناطق به رویارویی نظامی میان این دو گروه با دولت انجامید که متاسفانه گاهی اوقات با صحنه های مرگباری نظیر بمباران شیمیایی حلبچه همراه بود.

این وضعیت که در تمامی دولت‌های عراق از زمان **ملک فیصل اول** تا صدام ادامه داشت گروههای مخالف و ائتلاف جهانی را با این واقعیت مواجه ساخت که باید دولتی در عراق روی کار بیاید که علاوه بر دموکراتیک بودن، تمامی مردم این کشور را نیز شامل شود. لذا برای جلوگیری از بروز اختلافات قومی و تبعیض‌آمیز آتی، قرار شد نظام سیاسی عراق، یک نظام فدرالی باشد که در آن گروههای قومی و سیاسی و مذهبی با توجه به میزان جمعیت خود، کرسی‌هایی را در پارلمان دراختیار داشته و یا در کابینه حضور یابند. همچنین ترکیب ریاست جمهوری نیز متاثر از همین مشارکت باشد.

با توجه به این مساله، احزاب و گروههایی که درصدد کسب اکثریت پارلمانی هستند ناگزیر باید ائتلافی از **شیعیان، کردها و اهل سنت** تشکیل دهند.

در انتخابات اخیر که دومین انتخابات پارلمانی در عراق جدید بود نیز شاهد شکل گیری چنین ائتلاف‌هایی بودیم که بعضی از آنها به ایران گرایش داشته و برخی هم از حمایت **عربستان** برخوردار بودند، زیرا وابستگی و یا تمایل بغداد به تهران یا ریاض از اهمیت بسیاری برای این دو کشور همسایه برخوردار بوده و آنها سعی داشتند اکثریت پارلمانی و دولت آتی عراق در اختیار کسانی قرار بگیرد که دوستدار آنها هستند. ولی نتایج انتخابات نشان از این واقعیت داشت که نه جناح ائتلافی **«ملی عراق»** به رهبری **سید عمار حکیم** رهبر مجلس اعلا که متمایل به ایران است و یا جناح ایاد علاوی که دوستدار عربستان بود، هیچ کدام نتوانستند اکثریت را از آن خود کنند.

اگرچه ائتلاف **«دولت قانون»** به رهبری **نوری مالکی** اکثریت نسبی را به دست آورد، اما برای کسب اکثریت پارلمانی نیاز به ائتلاف با احزاب کوچکتر دارد. ائتلاف «دولت قانون» باید دولت آینده را تشکیل دهد ولی مشخص نیست ترکیب دولت تغییری خواهد کرد یا نه؟

عراق پس از سقوط رژیم بعث با دو مشکل دست به گریبان بوده که این مشکلات می‌تواند تحولات آن را به سوی دموکراسی تحت الشعاع قرار دهد. این مشکلات عبارتند از:

۱- تروریسم لجام گسیخته که برخی مدعی هستند از سوی بعضی همسایه‌ها نیز حمایت و جانبداری می‌شود.

البته این باور وجود دارد که القاعده و طرفداران صدام در پشت قضایای تروریستی قرار داشته و آن را هدایت می کنند. بسیاری از این اقدامات متوجه شیعه‌ها و مناطق شیعه‌نشین می‌باشد که همین مساله سبب گردیده این ذهنیت به وجود بیاید که اهل سنت و کسانی که مخالف

ایران و جهان

⌑سال ۸۹ توسط رهبر معظم انقلاب، سال «همت مضاعف و کار مضاعف» اعلام شد.

⌑آیت‌الله خامنه‌ای: شعارهای هر سال نمایشی و تشریفاتی نیست و طبعاً همه مشکلات را هم حل نمی کند، بلکه انگشت اشاره‌ای است که راه و روش را نشان می‌دهد که امسال نیز با توجه به اهداف بلندتر ملت و کشور باید همتی برتر فراهم آورد و کارهای بیشتر و جدیدی‌تری انجام داد.

⌑دکتر جلیلی، دبیر شورای عالی امنیت ملی به چین سفر کرد.

⌑نرخ تورم در اسفندماه به ۱۰/۸ درصد رسید.

⌑گاز و گازوییل در نوبت سهمیه‌بندی قرار گرفت.

⌑با یک و نیم میلیون سفر، کاروانهای راهیان نور رکورددار سفرهای نوروزی شدند.

⌑وزارت تعاون اعلام کرد: افراد جویای شغل و مسکن در وزارت تعاون ثبت‌نام کنند.

⌑تعدادی از نمایندگان برای اصلاح قانون یارانه‌ها یک طرح پیشنهاد دادند.

⌑میزان دیه در سال ۸۹ افزایش یافت، این رقم بین چهل و پنج تا نود میلیون تومان در نوسان است.

⌑عطارزاده، دیپلمات ایرانی که در پاکستان گروگان گرفته شده بود، در ایام نوروز آزاد شد.

⌑بورس تهران در سال ۸۸، هشت میلیارد دلار سود تقسیم کرد.

⌑نرخ سود بانکی برای سال جدید ۱۲ درصد اعلام شد.

⌑نقدینگی از مرز ۲۱۷ هزار میلیارد تومان گذشت.

⌑حداقل دستمزد کارگران در سال جاری ۳۰۳ هزار تومان اعلام شد.

⌑روسای جمهور افغانستان، ترکمنستان، عراق و تاجیکستان به همراه رئیس جمهور کشورمان جشن جهانی نوروز را در ایران برگزار کردند.

⌑آیت الله خامنه ای مقام معظم رهبری:
اگر شجاعت نباشد و مسوولان در مقابل تحرکات و چهره‌های عبوس مستکبران خود را ببازند، بی‌تردید کشور شکست خواهد خورد، همچنان که اگر تدبیر و هوشیاری نباشد ممکن است که دشمن با فریب و حیله‌گری اهداف خود را محقق سازد.

⌑وزیر خارجه ترکیه اعلام کرد: تحریم ایران توسط غرب غیرقابل پذیرش است.

⌑اوباما: افزایش فشار به ایران نیاز به همراهی جامعه بین‌المللی دارد.

⌑برژینسکی: آمریکا می‌تواند با ایران هسته‌ای کنار بیاید.

⌑پوتین و چاوز در کاراکاس با یکدیگر ملاقات کردند.

⌑در دو انفجار در متروی روسیه، نزدیک به ۵۰ نفر کشته شدند.

⌑روسیه ۱۵ سکوی پرتاب موشک اس – ۳۰۰ تحویل چین داد.

ترکیب کنونی حاکمیت در عراق هستند با تروریسم عجین هستند. ولی از آنجا که این اقدامات مردم عادی را بیش از همه هدف قرار داده مشخص است که یکی از اهداف آنها، ایجاد رعب و وحشت در میان مردم و القای این مساله به آنهاست که دولت عراق و حامیانش قادر به برقراری نظم و آرامش در این کشور نبوده و نمی‌توانند امنیت را برای شهروندان عادی ایجاد کنند.

تروریست‌ها در جریان انتخابات نیز مشابه هریک از ایام حساس و سرنوشت‌ساز به صورتی گسترده به فعالیت تروریستی پرداخته و به صورت کور دست به اقداماتی زدند که با مرگ و مجروحیت دهها نفر همراه بود.

ولی میزان حضور مردم در پای صندوق‌های رأی بر این واقعیت صحه گذارد که مردم نه‌تنها از تروریست‌ها هراسی به دل راه نداده‌اند، بلکه در عمل نشان داده‌اند که در راه استقرار امنیت و دموکراسی حاضر به هرگونه فداکاری هستند.

با نگاهی به میزان حضور مردم در استان‌های مختلف عراق حقیقت بیش از پیش آشکار می‌شود. اگرچه میزان و معدل مشارکت مردم ۶۲/۴۰ درصد اعلام شده ولی در استانهای مختلف، میزان حضور متفاوت و به شرح زیر بوده است:

نینوا ۶۶ درصد، کرکوک ۷۳ درصد، دیاله ۶۲ درصد، الانبار ۶۱ درصد، بغداد ۵۳ درصد، بابل ۶۳ درصد، کربلا ۶۲ درصد، واسط ۶۰ درصد، صلاح‌الدین ۷۳ درصد، نجف ۶۱ درصد، قادسیه ۶۲ درصد، المثنی ۶۱ درصد، ذیقار ۶۰ درصد، مسان ۵۰ درصد، بصره ۵۷ درصد، دهوک ۸۰ درصد، اربیل ۷۶ درصد و سلیمانیه ۷۳ درصد.

این آمارها نشان می دهد که مردم عراق برخلاف خواسته تروریستها، مشارکت خوبی داشته اند.

۲– عدم ثبات، مشکل دوم عراق را تشکیل می‌دهد. به طوری که می‌توان ادعا کرد این کشور به صورت خمیر بدون شکلی است که هنوز شکل واقعی خود را پیدا نکرده و در مسیر راستین قرار نگرفته است.

توافق‌های گروه‌های معارض عراقی قبل از حمله جبهه متحد جهانی به این کشور حکایت از این مساله دارد که دموکراسی، فدرالیسم و برابر خواسته اصلی مردم عراق را تشکیل می‌دهد که از سال ۱۹۲۱ که اولین دولت در این کشور شکل گرفت تا سقوط صدام و رژیم بعث دست نیافتنی بوده است. به همین دلیل مردم با وجود تمامی نارسایی‌ها و تهدیدات داخلی و خارجی درصددند به خواسته‌های خود جامه عمل بپوشانند.

یکی از دلایل و اهداف مخالفان داخلی و خارجی عراق از ناآرام کردن اوضاع و یا جلوگیری از اتحاد و همبستگی مردم این سرزمین، جلوگیری از تحقق خواسته‌ها و اهدافی است که آنها سالها در دوران استبداد و دیکتاتوری پی گرفته و در سالهای اخیر نیز در راه تحقق آن فداکاری‌ها کرده‌اند. زیرا در صورت تحقق این خواسته‌ها، عراق دموکراتیک و فدرال به الگویی برای کشورها و مردم منطقه تبدیل شده و می‌تواند نارضایتی ملت‌ها را از حکومت ها درپی داشته باشد.

انتخابات

انتخابات اخیر عراق که دومین انتخابات پارلمانی از زمان سقوط صدام و رژیم بعث بود، از همان ابتدا با کشمکش های سیاسی و تروریستی همراه بود. ولی با وجود تمامی فراز و نشیب‌ها، مشارکت مردم و احزاب سیاسی در آن نشان داد که اوضاع امیدوار کننده است. زیرا ۶۲۱۸ نفر کاندیدای حضور در پارلمان ۳۲۵ نفری عراق شده بودند که ۱۸۰۱ نفرشان را زنان تشکیل می‌دادند.

آمریکا قرار است تا پایان سال ۲۰۱۱ به حضور نظامی خود در عراق خاتمه دهد زیرا دولت پارلمانی که درپی انتخابات شکل می گیرد موظف است این کشور را در مسیری قرار دهد که قادر به کنترل این کشور همراه با نظم و آرامش باشد. تجربه سالهای گذشته این واقعیت را اثبات کرده که دولت **نوری مالکی** بدون وابستگی به همسایه‌ها سعی داشته سیاست مستقل و معتدلی را پیش گرفته و کشورش را در جایگاه واقعی خود در منطقه قرار دهد.

با توجه به موفقیت ائتلاف **«دولت قانون»** می‌توان امیدوار بود که دولت آتی را نیز نوری مالکی تشکیل دهد. یکی از مقامات وابسته به این ائتلاف اعلام کرد: ما نمی خواهیم به اصل طایفه گرایی در تشکیل دولت بازگردیم و به دنبال تشکیل دولت اکثریت هستیم.

سه جبهه و جناح قدرتمند در انتخابات شامل دولت قانون به رهبری مالکی، ائتلاف ملی به رهبری حکیم و العراقیه به رهبری ایاد علاوی نخست وزیر پیشین.

مالکی انتخابات را حماسه ملی نامید و روز انتخابات را روز شکست تروریسم نامیده و بر این مساله تاکید کرد «کسانی که در برابر اراده ملت ایستاده بودند و چشم دیدن دموکراسی و آزادی را نداشتند شکست خوردند.» در همین حال نماینده ویژه سازمان ملل نیز ضمن شفاف خواندن انتخابات عنوان کرد «مردم عراق به ویژه ساکنان بغداد به گونه‌ای محکم علیه خشونت ابراز عقیده کردند و تمامی آنهایی که خواستار توسل به خشونت بودند بازندگان واقعی این انتخابات به شمار می‌روند.»

هر روزی که از سال ۲۰۰۳ که ائتلاف جهانی برای شکست و ساقط کردن رژیم بعث و صدام به عراق حمله کرد می گذرد این کشور گامهایی در راستای نهادینه کردن دموکراسی برمی‌دارد. این انتخابات نیز با وجود برخی مخالفت‌ها، تحریم‌ها، اقداماتی تروریستی و اعتراضها نشان داد که مردم عراق به تدریج قانون را پذیرفته و خود را با شرایط جدید وفق می‌دهند. رقابت سخت گروهها و تلاشی که برای راهیابی به پارلمان صورت می گیرد نشان از اهمیت انتخابات و توجه جامعه به رأی گیری دارد.

■

نامه های حضرت امام (ره) به فرزند برومندش حاج سید احمد آقا

۲۲

زمان: ۱۸ شهریور ۱۳۵۴ / ۲ رمضان ۱۳۹۵

مکان: نجف

بسمه تعالی

احمد عزیز

ان شاءالله تعالی با سلامت و سعادت قرین باشید، از سلامت خودتان همیشه مطلع کنید و همین طور از سلامت آقای عمو«۱» و سایرین.

خدمت همه سلام برسانید. من وقت بیشتر الآن ندارم. والسلام علیک.

پدرت

....

۱ـ آقای سیدمرتضی پسندیده.

زمان: ۲۷ مهر ۱۳۵۴ / ۱۳ شوال ۱۳۹۵ مکان: نجف

بسمه تعالی

احمد عزیزم

مرقوم شریف واصل، سلامت و سعادت خود و بستگانت را از خداوند تعالی خواستار است.

ماها بحمدالله تعالی نسبتاً سلامت، و با عوارض پیری می گذرانم.

راجع به چیزی که نوشته بودم مربوط به...«۱» ظاهراً طریق سابق بهتر باشد؛ حتی‌الامکان به همان نحو عمل کنید؛ به آقا شیخ«۲» هم بگویید به دیگران بگوید.

از سلامت خودتان مطلع کنید. به خواهرها و خانم خودتان سلام برسانید. حسن را می‌بوسم؛ از خداوند سلامتش (را) می خواهم. والسلام علیکم.

پدرت

....

۱ـ خوانده نشد.

۲ـ آقای محمدصادق تهرانی.

زمان: ۷ آبان ۱۳۵۴ / ۲۳ شوال ۱۳۹۵ مکان: نجف

بسمه تعالی

احمد عزیزم

ان شاءالله تعالی موفق و مؤید باشید. ماها بحمدالله تعالی سلامت نسبی هستیم. از خداوند تعالی سلامت و سعادت شماها را خواهانم.

از سلامت خودتان مطلع کنید. به همان نحو سابق«۱» اگر بتوانید عمل کنید و الاّ راه دیگر؛ و بهتر کویت است تا نماز و روزهٔ«۲» مردم معطل نماند. والسلام.

پدرت

....

۱ـ من (احمد خمینی) از طریق اروپا فرد گمنامی را انتخاب کردم تا نامه‌های پستی خود را به وسیلهٔ او برای امام ارسال دارم. امام این طریق را ـ بر طریق کویت که آن هم گمنام بود ـ ترجیح دادند.

۲ـ قضیهٔ نماز و روزه، پوشش است.

بالاترین بخشش ها، رساندن حق است به صاحبش ● حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

فراموشی نوروزی

*** از ۹ ساعت قبل از تحویل سال، درهای صحن‌های اصلی حرم رضوی بسته شد و در اصفهان نیز صدها نفر در صف بلیت اماکن تاریخی ایستادند، درحالی که...**

هنوز حدود ۹ ساعت به تحویل سال ۱۳۸۸ مانده بود که درهای صحن‌های مسقف بارگاه امام رضا علیه‌السلام بسته شد و خادمان از زائران خواستند که از دیگر صحن‌های حرم استفاده کنند. سیل جمعیت مانند هر سال، امسال هم حرم رضوی را آکنده از مشتاقان کرده بود و پس از پایان تعطیلات نوروز هم اعلام شد که حدود پنج میلیون نفر مسافر در ایام نوروز به مشهد مقدس وارد شده‌اند.

اصفهان هم امسال را از یاد نخواهد برد، سالی که تعداد مسافران تعطیلات نوروز در این استان به رکوردی عجیب رسید و رقم ده میلیون نفر در تاریخ مسافران استان نوشته شد. پس از زمستانی گرم در سال ۱۳۸۸، سرمایی که در روزهای شروع سال به کشور وارد شد، بسیاری از مسافران نوروزی را قانع کرد که تعطیلات را به سمت مرکز ایران حرکت کنند که آب و هوای گرمتری دارد و این هنگامی که به جذابیت‌های طبیعی و تاریخی اصفهان اضافه شود، می‌تواند میلیونها مسافر را به این استان آباد ایران بکشاند.

ازدحام مسافر در تعطیلات نوروز اصفهان، در برخی روزها به حدی بود که برای بازدید از اماکن شناخته شده تاریخی شهر، گاه صدها نفر در صف خرید بلیت می‌ایستادند و در یک کلام این ازدحام در بسیاری اوقات لذت یک سفر آرام و راحت را از مسافران می‌ربود. استانهای ساحلی ایران هم مانند هر سال با میلیونها ایرانی دیدار کردند، مازندران طبق آمار استانداری حدود ۱۱ میلیون مسافر را تجربه کرد، مسافرانی که همگی قصد دیدن دریا کرده بودند و می‌توان حدس زد وقتی ۱۱ میلیون ایرانی کنار دریا جمع شوند، به هر مسافر چند متر از ساحل برای دیدن و لذت بردن خواهد رسید! به این ترتیب در نوروز ۸۹ هم سنت سالهای قبل تکرار شد و میلیونها مسافر ایرانی برای سفر، همان مقاصدی را انتخاب کردند که سالهای گذشته انتخاب شده بود و باز هم شهرهای مشهور و اماکن شناخته شده توانستند ایشان را به سوی خود بکشانند و هزاران نقطه دیدنی اما کمتر شناخته شده ایران، چندان سهمی از این ۱۲۰ میلیون نفر—سفری که به گفته سازمان ایرانگردی و جهانگردی در نوروز به سفر داخلی رفته‌اند، نداشتند. البته امسال به همت برخی سازمانها مانند هلال احمر، سازمان جهانگردی و استانداریها، در ورود بسیاری شهرها، جوانانی مستقر شده بودند که با نقشه‌های متنوع و رنگارنگ و اطلاعات بومی و محلی قابل قبول و لبخندی بر لب از مسافران نوروزی در بسیاری از شهرهای ایران استقبال می‌کردند و اگر خودروهای عبوری حاضر می‌شدند که لحظه‌ای در کنار این چادرها توقف کنند، این عده در چند لحظه می‌توانستند آنها را از تمام دیدنی‌های شهر و محل، امکانات و آدرسهای مورد نیاز مطلع کنند، حرکتی که از سالهای گذشته آغاز شد و امسال در حد بسیار مطلوبی گسترش یافت تا دیگر بهانه‌ای برای مسافرانی که به شهرهای ایران وارد می‌شدند نباشد که از جذابیت‌های محل، اطلاعی ندارند، اما همچنان این اطلاع رسانی و تبلیغ گرفتار یک نقص بزرگ بود، اینکه این گروههای راهنمای مشتاق، تنها در مقاصد سفر مستقر بودند، به این ترتیب اگر مسافری به منطقه‌ای سفر می‌کرد و وارد ورودی شهر می‌شد می‌توانست از این اطلاعات استفاده کند، اما اطلاع‌رسانی در مبدأ سفرها انجام نمی‌شد

اولین بدقول‌ها

*** بهای یک اتاق دو تخته در یک هتل معمولی جزیره کیش به بالاتر از یکصد و بیست هزار تومان رسید درحالی که تا پیش از تعطیلات، همین اتاقها به کمتر از ۴۰ هزار تومان اجاره داده می‌شد!**

پس از تعطیلات نوروزی، وزارت بازرگانی از رسانه‌ها طی اعلامیه‌ای تشکر کرد که با اطلاع‌رسانی مناسب در کنترل و تنظیم بازار شب عید، کمک قابل ملاحظه‌ای کردند و باعث شدند وزارت بازرگانی و همکارانش بتوانند قیمت‌های کالاهای مورد نیاز شب عید را در کنترل و نظارت خود داشته باشند و این به آن معناست که وزارت محترم بازرگانی اینطور خیال می‌کند که توانسته در این مسیر موفق باشد. در روزهای مانده به آغاز تعطیلات هم، بارها و بارها اعلام شد که وزارت بازرگانی هماهنگی‌های لازم را انجام داده تا دست کم میوه و گوشت سفید و قرمز در این ایام به وفور توزیع شود و قیمت‌ها هم افزایش نیابد، اما آنچه در ایام نوروز رخ داد با تشکر فراوان وزارت بازرگانی از رسانه‌ها تناسبی نداشت. بهای پرتقال و سیب به عنوان مهمترین میوه‌های مورد مصرف این روزها، با وجود سیل واردات میوه‌های خارجی در ماههای اخیر کاملاً رشد کرد و به ویژه در هفته اول تعطیلات که بسیاری از مراکز توزیع کالا هم تعطیل می‌شدند این افزایش بها کاملاً چشمگیر بود و در بسیاری شهرها بهایی بالاتر از یک هزار و پانصد تومان برای پرتقال با کیفیتی معمولی ثبت شد. این افزایش

قیمت‌ها تنها به مواد غذایی محدود نبود و با وجود نظارتهای اعلام شده سازمان جهانگردی، بهای هتل‌ها در برخی مقاصد توریستی ایران هم به شکل عجیبی افزایش یافته

آرزوی سیاسی ۸۹

*** شاید اولین خبر خوش سیاسی در سال ۸۹، از درون این وزارتخانه به ظاهر غیرسیاسی شنیده شود**

معاون جدید مطبوعاتی وزارت ارشاد در سال گذشته کار خود را آغاز کرد و در شرایطی که کشور از نظر سیاسی، جوی ملتهب و پربرخورد را پشت سر گذاشت، چندین نشریه و به ویژه تعدادی از روزنامه‌ها از ادامه فعالیت مطبوعاتی بازماندند و مانند گذشته با توقف کار یک نشریه و روزنامه که ممکن است در اثر تخلف یک یا چند فرد روی داده باشد، بسیاری از کارمندان و کارکنان آنها هم از کار محروم شدند، کسانی که شاید و در برخی موارد بی‌تردید هیچ تخلفی مرتکب نشده بودند و تنها به دلیل عملکرد برخی همکارانشان، شغل خود را در شرایطی که بیکاری، جزو مهمترین مشکلات اجتماعی ایران است، از دست دادند... معاون مطبوعاتی وزیر، البته از این تعطیلی‌ها اظهار نارضایتی کرد و در آخرین ساعات سال گذشته یک آرزوی سیاسی خود را برای سال جدید با رسانه‌ها درمیان گذاشت، اینکه با تغییر قانون مطبوعات، دیگر شاهد چنین توقیف‌ها و تعطیلی‌هایی در سال ۸۹ نباشیم. این شاید اولین آرزوی سیاسی بود که از زبان یکی از دولتمردان برای سال ۸۹ اعلام شد، آرزویی که به سادگی می‌تواند محقق شود. همانطور که معاون مطبوعاتی وزیر ارشاد هم متوجه

شده‌اند، به دلیل نقصی که در برخی قوانین موجود در این عرصه وجود دارد، حکم قانون در تخلفات مطبوعاتی دامان تمام نشریه را می‌گیرد، درحالی که تخلف مطبوعاتی تنها

و مسافران نوروزی به هنگام برنامه‌ریزی و آغاز سفر، همچنان نمی‌دانستند که جز شهرها و اماکن مشهور، دیگر جاهایی هم هستند که ارزش رفتن و دیدن و سفر دارند دیگرانی که گاه زیبایی و جذابیت‌هاشان بیشتر از شهرهای مشهور و شناخته شده است.

نکته دیگر اینکه بسیاری از رانندگان ایرانی هنوز نمی‌دانند که طی سالهای اخیر جاده‌های کشور در شهرها و بخش‌های کمتر توسعه یافته و کمتر شناخته شده به شرایط مطلوبی رسیده‌اند، بسیاری از جاده‌های روستایی، فرعی و محلی روکشهای آسفالت مناسبی گرفته‌اند و مسیرهای دسترسی در استانها و شهرهای کوچکتر به جاده‌های دارای چند باند پهن یا بزرگراه مجهز شده‌اند که هم سفر را لذت‌بخش‌تر می کند و هم ایمن‌تر. درحالی که مسیرهای منتهی به شهرهای معروف، با اینکه جاده‌های بزرگ و استانداردی هستند، اما تراکم خودروها و برخی بی‌احتیاطی‌ها، آنها را به مسیرهایی خطرناک تبدیل می‌کند. برای نمونه برخی از قسمت‌های مسیر تهران — مشهد امسال هم بیشترین آمار تصادفات جاده‌ای نوروزی را به خود اختصاص دادند، درحالی که اگر ایرانیان به هنگام تعطیلات نوروز، تمام ایران را برای سفر در خاطر داشته باشند، جاده‌هایی خواهیم داشت خلوت‌تر، سفرهایی خواهیم داشت لذت‌بخش‌تر و مسافرانی که هر سال دیدنیها و زیباییهای جدیدتر و بیشتری از کشور عزیزشان را خواهند دید و هیچ کجای آن را فراموش نخواهند کرد.

■

بود. برای نمونه قیمت یک اتاق دوتخته در یک هتل بسیار عادی در جزیره زیبای کیش به بالاتر از یکصدو بیست هزار تومان رسید درحالی که تا چند روز قبل از آغاز تعطیلات، همین اتاق به بهای حدود ۴۰ هزار تومان اجاره داده می‌شد! گرانی‌ها حتی شامل اجناس ریزتر و کم‌اهمیت‌تری هم شد و یکی از کارخانجات معروف محصولات لبنی با آغاز بهار، بهای بستنی‌های تولیدی کارخانه را حدود ۵۰ درصد نسبت به قبل از تعطیلات بالا برد. وزارت بازرگانی، سازمان جهانگردی و دیگر بخش‌های دولتی می‌توانند همچنان به تشکر از کسانی که به ایشان در این روزها برای کنترل قیمت‌ها کمک کردند، ادامه دهند، اما از یاد نبرند که آنچه در روزهای تعطیل نوروز اتفاق افتاد، فاصله غیرقابل انکاری با آنچه وعده داده شده بود داشت.

■

شاید توسط یک یا چند نفر از دست‌اندرکاران انجام شده باشد و ده‌ها و صدها نفری که در یک نشریه مشغول به کار و فعالیت هستند بی‌آنکه حتی از آن تخلف مطلع باشند، گرفتار از دست دادن موقعیت شغلی خود و تعطیلی روزنامه و نشریه می‌شوند. البته به بار نشستن این آرزوی سیاسی در سال جدید، شاید بیش از هر چیز به پیگیری و تلاش همین بخش از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی وابسته باشد تا با رایزنی میان دولت و مجلس و قوه قضاییه، اولین خبر خوش سیاسی در این عرصه شنیده شود و با تغییر و اصلاح قوانین مربوط به مطبوعات، دیگر هیچ نشریه‌ای به دلیل تخلف یک یا چند نفر از کارکنانش، با خاموشی چراغهایش روبرو نشود.

■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ جیبی
صرف و نحو
در بارهٔ زبان
فرهنگ فارسی
کتاب کوچه
فرهنگ جدید

لهجه اصفهانی و رسم الخط کردی

در نخستین قطره نخستین مجله نخستین فصل نخستین ماه امسال که به قول حافظ نازک سخن: اشهی لنا واحلی لکم من قبله العذارا... سمند وهم و خیال زبانشناسی را نخست به اصفهانِ قشنگ و مردم زیرکش، و سپس به سرزمین کُردهای شیرین شمامه و مردم ژیر و دلیرش می‌برم تا به پشتگرمی آن زیرکی و این دلیری، پنبه رسم الخط غلط زبان شیوای فارسی را بزنم:

دستوری زبونی اصفونی: دوست مهربانم شهرزاد شیرین سخن شهبازی از اصفهان نصف جهان، قطره‌ای از زاینده رود برای قطره‌ای از دریای زبانشناسی فرستاده که چند نکته جالب دستور گویشی زبان اصفونی شیرین دارد. این قطره زاینده رودی را به شما زبان دوستان نثار می کنم تا کام دلتان به شیرینی گزی مغز پسته‌ای و آرتی اصفون بِشِد:

در لهجه اصفونی، کسره موصوف و مضاف الیه، به حرف «ی» تبدیل می‌شود: درِ باغ (دری باغی منِ‌س)، گلِ قشنگ (گلی قشنگی منِ‌س)، آدمِ خوب (آدِمی خُب)... حرف «دال» آخر به حرف «ت» تبدیل می‌شود: پراید (پرایت)، آرد (آرت)... هر وقت دلشان بخواهد، فتحه را کسره می کنند: از (اِز)، قفس (قَفِس)، بزن (بِزِن)...ضمه در لهجه شیرین اصفونی هیچ جایگاهی نداردو به «او» تبدیل می‌شود: شما (شوما)، کجا (کوجا)... حرف ربط واو به «آ» تبدیل می‌شود: من و تو و حسن (منا تو آ حسن...) حرف «آ» حرف ربط است. مثل: من هستم آ بابامم هس. حرف «آ» به معنای بعلاوه هم به کار می‌رود: (سه و چهار آ پنج، جمش میشد دووازده میلیون بده به من).

حرف «هـ» در لهجه اصفونی نابود شده‌س: بچه‌ها (بِچا)، گربه‌ها (گربا... اون گربا رو پیشت‌شون کونید)... «هـ» در آخر فعل به دال ساکن تبدیل می‌شود: ماشین بره (ماشین بِرِد)، سوار بشه (اگه مجانی‌یه‌س سووار بِشِد)... حرف «هـ» گاهی به «ی» تبدیل می‌شود: بهتره؟ (بِیْ‌تِرِس؟) گربه‌هه (گربِ‌یه)، فلان چیز سر راه است (فلان چیز سری راس مالی منه‌س ها!)... «هـ» گاهی به شین تبدیل می‌شود: بهش میگم (بشش میگووم)... به غیر از اول شخص مفرد در فعل خواستن، «آ» به «خ» مفتوح تبدیل می‌شود: میخوای؟ (میخَی؟)... اگر اولین حرف فعل «ب» باشد، و حرف سوم «ی» باشد، یک «ی» دیگر بعد از «ب» اضافه می کنند: بگیر (بیگیر)، برید (بیرین)... درس ریاضی اصفونی: معلم: دودو تا؟ دانش آموز: میخَی بفروشی یا بخری؟ اگه میخَی بفروشی، دودو تا میشد دو تا. اگه میخَی بخری، میشد دووازده تا...

غزلی اصفونی: دوست اصفونی دیگرم، نازنین نگاری شعری اصفونی فرستاده که کمی از آن چنین است:

تو درین مچد دلی من دسِّد//نه میشد کندت نه میشد بَسِّد
تو گلی غمزه‌ی جلو چشمی دل//نه میشد بود کرد نه میشد دس زِد
دلی من گربه‌س سنبل الطیبم//شنیده‌س بودا آ شده‌س مَسِّد
برا من بسس که تو آلو شی//تا به ما بلکی برِسِد هَسِّد
برا من بسس که گزی آرتی//بخوری من شم آرتی لای لثه‌د
کی میای؟ نوروز؟ دوهزار و ده؟//یا نیمه‌ی شعبون؟ آچیه‌س قصِد
آدلی سرتق مگی باوِر کرد؟//نه میشد کندت نه میشد بَسِّد

رسم الخط کُردی: مهم‌ترین مشکل فارسی خوانی، رسم‌الخط است که جوان‌های نازنین آن را در اس.ام.و چت حل کرده‌اند ولی هنوز رسمی نشده است و قبلاً در این زمینه ژاژ خایی و قلم فرسایی کرده‌ام. به برخی از کلمه‌های آنها کمی اشاره می کنم: بعدن، قبلن، مخصوصن، اصلن، فعلن، خاب دیدم، نمیخام، خاهرم خاست بخابه، همینتوره، و... آنها ضمنن پیوسته نویسی را ترجیح می‌دهند زیرا کوتاه‌تر است: میگم، میشم، میرم، میبرم، و... «ها»ی جمع را هم به «آ» تبدیل می کنند: کتابا، دفترا، پسرا، دخترا، و...

گفتم که این رسم الخط، رایج است و رایج‌تر هم می‌شود، اما رسمی نیست و ادیبان آن را قبول نکرده‌اند ولی رسم‌الخط دیگری هست که کردهای نازنین سال‌هاست آن را ابداع کرده‌اند و ادیب‌های خودشان آن را پذیرفته‌اند و با این رسم‌الخط، کتاب و مجله می‌نویسند زیرا کارایی بسیاری دارد و مشکل رسم‌الخط فارسی را حل کرده است. این رسم‌الخط، ساده و گویاست و مانند خط فارسی پیش از اسلام و خط لاتین، حروف صدا دار دارد.

در خط کردی برای کم شدن فاصله نوشتار و گفتار تغییراتی در خط فارسی به‌وجود آمده است:

فتحه به شکل «ه» نوشته می‌شود: به‌همه‌ن (بهمن)... ضمه: در خط کردی به‌شکل «و» نوشته می‌شود: کورد (کرد)... در این خط، کسره را با حرف «ی» نشان می‌دهند: کیتاب (کتاب)... صدای او به‌شکل «و» نوشته می‌شود و رویش نشانه‌ای شبیه هفت می گذارند. دور (دور)... صدای «ای» را با حرف «ی» که رویش علامت هفت دارد، نشان می‌دهند: شیر نوشیدنی را چنین می‌نویسند: شیر... شیر جنگلی را نیز چنین می‌نویسند: شیر که تلفظ آن شِر است...

حروف مشدد دو بارنوشته می‌شوند. مانند مه‌ککه (مکه)... همزه در آغاز کلمه به شکل «ئـ» نوشته می‌شود مانند ئه‌حمه‌د (احمد)، مدّ نیز چنین است: ئارزو (آرزو)... به جای حروف «ث ص» حرف «س» نوشته می‌شود مانند موسته‌فا (مصطفی)، سوره‌یا (ثریا)... به جای حروف «ذ ض ظ» حرف «ز» نوشته می‌شود. مانند زوهر (ظهر)... به جای حروف «ط» حرف «ت» نوشته می‌شود. مانند ته‌ناب (طناب)... کردها با ابداع چنین الفبایی مشک خط فارسی و درست خوانی و املای بچه‌ها را حل کرده‌اند. چرا فرهنگستان زبان فارسی شجاعت پیشه نمی کند و دستی به سر و گوش خط کهنسال فارسی نمی‌کشد و آن را جوان نمی‌کند؟

نیکی بی‌مورد، ظلم است ● حضرت امیر(ع)

جنگلهای حرا-قشم

گزارش شهرستان

زیرنظر: محمود صفادار

صبا مهربانی فر

سفر به بهشت ایران بندرعباس

زادگاه زیباترین مناظر دنیا

برای شرکت در سمینار یک موسسه پژوهشی که عضو آن هستم بهانه خوبی بود تا به استان زیبای هرمزگان در جنوب ایران سفر کنم. برای سفر شوق و اشتیاق خاصی داشتم زیرا تا آن لحظه به بندرعباس نرفته بودم. بنابراین شما را هم با خود همسفر می کنم تا قطره‌ای از آنچه دیدم را با شما تقسیم کنم.

شروع سفر

نهم آذرماه امسال ساعت ۱۱ شب از کرمانشاه به تهران رفتیم و حدود ساعت ۷ صبح به آنجا رسیدیم. متاسفانه شهر ما کرمانشاه از نعمت داشتن راه‌آهن برخوردار نیست و برای سفرهای ریلی می‌بایست به تهران یا شهرهایی که راه‌آهن دارند، برویم. برای ساعت ۱۴ آن روز بلیط قطار داشتیم تا به بندرعباس برویم. تا پیش از حرکت گمانم بر این بود که با قطار تا بندرعباس ۱۳ یا ۱۴ ساعت بیشتر در راه نیستیم ولی بعد فهمیدم که راه خیلی طولانی‌تر است و ما ساعت ۱۰ صبح روز بعد به بندرعباس رسیدیم. هنگام ورود همگی پالتو و لباسهای گرم بر تن داشتیم ولی به محض پیاده شدن از قطار هوای شرجی بندر را حس کردیم و با تمام وجود به عجیب بودن این سرزمین بهشتی ایران پی بردیم زیرا در هر موقع از سال، چهار فصل را می‌توان در چهار گوشه آن یافت.

بندرعباس

از راه‌آهن که به طرف هتل رفتیم در طول راه فقط به مناظر چشم‌نواز بند و نخل‌ها که می‌توان آنها را نماد و نشانه جنوب ایران دانست، چشم دوخته بودم و **بسیار افسوس خوردم که چرا بسیاری از هم‌وطنان عزیزم چنین مناظر زیبا و شهرهای بی‌همتای ایران را رها می‌کنند و پولشان را در سفر، به جیب کشورهای شیخ‌نشین اطراف و کشورهای اروپایی می‌ریزند** و در مواقع تعطیلی برای سفرهایشان به آنجا می‌روند در حالی که هیچ کدام از این مناطق حتی یک اثر تاریخی با قدمت آثار بی‌نظیر ایران را ندارند و فقط پر از پاساژها و فروشگاههای لوکس هستند که در ایران هم وجود دارد.

به هر حال تمام روز پنجشنبه مشغول برگزاری سمینار بودیم. موضوع سمینار «آموزش» بود و بسیار درباره نحوه آموزش و این که به چه چیزهایی آموزش صحیح گفته می‌شود، بحث شد و استادان زیادی سخنرانی کردند. ساعت ۹ شب به اتفاق اعضای انجمن برای صرف شام به تالاری مشرف به دریا رفتیم. در فضای باز تالار، گروهی موسیقی زنده محلی اجرا می‌کردند که بسیار گوش‌نواز بود. پس از صرف شام به کنار دریا رفتیم ولی چون هوا تاریک بود اصلا نمی‌شد دریا را دید و فقط صدای امواج به آرامی شنیده می‌شد.

خلیج فارس

روز جمعه ظهر پس از اختتامیه سمینار به اتفاق بقیه گروه به اسکله رفتیم تا راهی قشم شویم. تا به آن روز خلیج فارس را از نزدیک ندیده بودم. در آنجا یک احساس خاص به من دست داده بود. احساس می‌کردم که در دنیا منظره‌ای به این زیبایی پیدا نمی‌شود. سوار لنج شدیم و گفتند که دو ساعت بعد به قشم می‌رسیم. به جرات می‌توانم بگویم که آن دو ساعت از بهترین و آرام‌بخش‌ترین ساعتهای زندگیم بود.

چون ساعت ۴ بعدازظهر سوار شدیم این شانس را داشتیم که غروب آفتاب را از روی آبهای خلیج همیشه فارس نظاره‌گر باشیم. دائم از کنار کشتی‌های غول پیکری می‌گذشتیم که پرچم کشور عزیزمان بر پیکرشان نقش بسته بود. عکسهای زیبایی از مناظر را از روی لنج گرفتم. امیدوارم دیگر تا دنیا دنیاست ناوها و کشتی‌های بیگانه بر این سواحل و آبهای و اسکله‌ها حاکم نشود. فکر می‌کنم این مهمترین آرزوی هر ایرانی باشد.

جزیره قشم

ساعت حدود ۶ بود که به قشم رسیدیم. هوا دیگر تاریک شده بود. فردای آن روز، عید سعید قربان بود. افراد بومی گفتند که اگر می‌خواهیم از بازار خرید کنیم باید تا ساعت ۱۰ شب این کار را بکنیم زیرا فردا عید است و بازار باز نیست و مردم برای نماز عید می‌روند. پس راهی پاساژهای شهر شدیم و تفاوت قیمتها را دیدیم. آخر چقدر اختلاف قیمت؟ بلوزی که در شهرمان به قیمت ۳۰ هزار تومان می‌خریم، می‌توان در قشم با ۷ هزار تومان خرید. این سوال برایم پیش آمد که چرا بعضی فروشندگان بی‌انصاف، اجناس را به ۳ یا ۴ برابر قیمت می‌فروشند؟ چرا هیچ کس نظارتی بر کار آنها ندارد؟ انها همان دلالانی هستند که باعث می‌شوند مردم ایران این چنین به شهرهای مرزی هجوم ببرند.

شب، پس از صرف شام به هتل رفتیم و قرار شد صبح روز جمعه به دیدن مکانهای دیدنی شهر برویم. صبح ساعت ۱۱ همراه راهنمای تور به یکی از جاذبه‌های دیدنی قشم به نام «جنگلهای حرا» رفتیم. این جنگلها در خارج از شهر واقع بودند و ما پس از طی حدود ۶۰ کیلومتر راه زمینی به این جاذبه طبیعی رسیدیم. به محض پیاده شدن، همه دور راهنمای هتل جمع شدند تا توضیحات او را درباره جنگلها بشنوند. البته در نگاه اول مناظر جزیره مانند کپه های سبز رنگی که به طور پراکنده در وسط آب هستند، دیده می‌شد اما راهنما در وصف جنگل و نیز شهر قشم چنین گفت: کلمه «قشم» معانی مختلفی دارد که یکی از این معانی «آبراه» و معنی دیگر آن «نی میان تهی» است. البته «قشم» در عربی به معنی «تکه گوشت» یا همان «جسم» است. در طول تاریخ، سلسله‌های مختلف نامهای متفاوتی را بر این جزیره نهاده‌اند که از جمله این نامها می‌توان به «کاوان» و «بنی کاوان» اشاره کرد. متوسط بارش سالیانه در جزیره ۱۲۵ میلی‌متر بوده که متاسفانه در هشت سال اخیر به علت خشکسالی به ۲۵ میلی‌متر رسیده است. اگر توجه کرده باشید در طول مسیر زمینها بسیار خشک بود و خشکسالی محسوس است. و اما در مورد جنگها باید گفت که مساحت کل این جنگلها ۷۵۰۰ هکتار و مساحت حوزه جزیره قشم ۲۴۰۰ هکتار تخمین زده شده است. نام علمی گیاهان این جنگل به نام ابوعلی سینا است زیرا او نخستین

بندرعباس-منظره پایین از روی تراس هتل

آبهای خلیج همیشه فارس

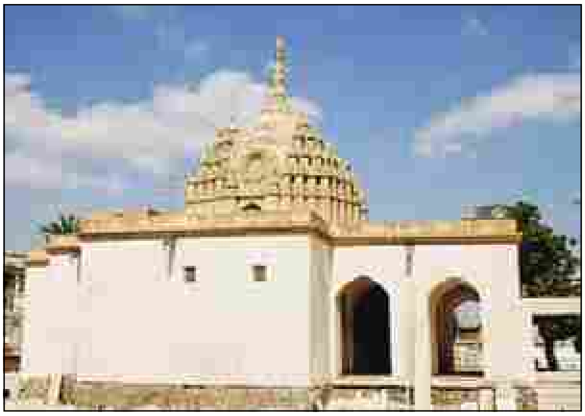
معبد هندوها

دانشمندی بود که درباره این درختان بررسی علمی کرد. این درختچه در سواحل و مردابهای ساحل مصر، عربستان و سواحل جنوب ایران دیده می شود. به روایتی این گیاه اسطوره‌ای از اشک چشم آدم روییده است. به این گیاه در بندرعباس، حرا، در بلوچستان، تمر و در بعضی از نقاط تول گفته می شود. به عربی نیز آن را شوری یا شوره می نامند. حرا، گیاهی از تیره شاه پسند است. این گیاهان به وسیله عمل اسمز که در ریشه انجام می گیرد آب شور را به آب شیرین تبدیل می کند که باعث سرسبزی و پایداری درخت می شود. ریشه آن سه قسمت دارد که یک قسمت لجن را می گیرد، یک قسمت آب شور را به آب شیرین تبدیل می کند و قسمت سوم آب شیرین را به سایر قسمتهای گیاه می رساند. عمق آب این مناطق از یک تا ۱/۵ متر تجاوز نمی کند. در این سواحل ماندابی بر روی خاکهای لجنی ناشی از رسوب خاکهای حاصل از فرسایش سواحل استقرار یافته و دائما در معرض جزر و مد منظم آب دریا قرار می گیرد به طوری که هنگام جذر، درختان و بستر لجنی آنها از آب بیرون آمده و به صورت جزایری پراکنده نمایان می شوند و در موقع مد تمامی جنگل به زیر آب رفته و ناپدید می شوند و این جالبترین ویژگی این جنگل ها است.

سپس راهنما از مسافران خواست تا در صورت تمایل قایق کرایه کنند و در آبهای اطراف جنگل گشتی بزنند. ما هم قایقی کرایه کردیم و راه افتادیم. در طول مسیر، پرندگان مهاجری را می دیدیم که بر فراز جنگلها پرواز می کردند. قایق برای دقایقی در وسط آب توقف کرد تا ما بهتر بتوانیم زیبایی جنگلها را مشاهده کنیم. ریشه گیاهان به شکل جالبی سر از خاک بیرون آورده بودند. در آن هنگام توانستم چند عکس از مناظر بگیرم. ناگهان قایق دچار تکانهای شدیدی شد و مقداری آب وارد قایق شد و ما بسیار ترسیدیم. اما کسی که قایق را هدایت می کرد گفت که نگران نباشید. اینها از آثار جذر و مد آب است. هنگام ظهر به جزیره بازگشتیم و پس از صرف ناهار باز هم راهی پاساژها شدیم. ولی این بار فقط مغازه‌ها و فروشگاههایی باز بودند که فروشندگان آنها بومی جزیره نبودند. زیرا بومیان جزیره در اعیاد مذهبی، مغازه‌هایشان را باز نمی کنند.

بازار بندر

حدود ۸ شب بازگشتیم و آن شب در هتل در بندرعباس مستقر شدیم. صبح روز بعد راهی شدیم تا بندرعباس را ببینیم. عده‌ای از همراهانمان راهی بازارهای بندر شدند ولی ما پس از مدتی از آنها جدا شدیم و به ساحل بندر رفتیم. از بومیان شنیدیم که در همان نزدیکی یکی از مکانهای دیدنی بندرعباس به نام «معبد هندوها» قرار دارد. پس به آنجا رفتیم. اما متاسفانه معبد بسته بود و ما نتوانستیم داخل برویم. ولی خوشبختانه دور تا دور معبد، نرده بود و ما می توانستیم آن را از دور ببینیم. از تابلوی راهنمایی که به نرده‌ها نصب بود و نیز صحبتهای بومیان منطقه از معبد و نیز موقعیت آن و ویژگیهای آن چنین فهمیدیم که این معبد در سال ۱۳۱۰ ه.ق در زمان حکومت محمدحسن خان سعدالملک احداث شده است. اساس این ساختمان عبارت است از یک اتاق چهار گوش میانی که بر روی آن گنبدی قرار گرفته است. سبک معماری این گنبد را مقرنس های پیرامونی آن نه تنها از دیگر گنبدهای موجود در سواحل خلیج فارس بلکه از گنبدهای سراسر ایران متمایز می کند. طرح این بنا کاملا از معماری معابد هندی متاثر است. این معبد از جمله نشانه‌های معدود تاریخی بندرعباس است که توجه هر تازه واردی را به خود جلب می کند.

طبق گفته بومیان منطقه این معبد برای نیازهای هندوهای مقیم شهر بندرعباس که از سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۴۴ ه.ش سکونت داشته و به کارهای تجاری می پرداختند، ساخته شد که یکی از نقاط مهم ارتباط فرهنگی و هنری میان ایران و هند است.

هندوها پیروان مکتب برهمن هستند و این معبد بنا بر تحقیقات به عمل آمده متعلق به خدایان ویشنو است. در ساخت این معبد طبق موقعیت جغرافیایی از لاشه سنگ، ملات گل و ساروج، سنگهای مرجانی، خاک و گچ لویی استفاده شده است. امروزه معبد در کنار یکی از خیابانهای اصلی شهر قرار گرفته است. دیگر ظهر شده بود و ما بلیط قطار ساعت ۲ بعد از ظهر را داشتیم. پس به هتل رفتیم، چمدانها و وسایل را برداشتیم و به ایستگاه راه‌آهن رفتیم تا ابتدا به تهران و بعد به شهرمان کرمانشاه بازگردیم. ■

حیاط هتل هرمز-بندر عباس

شکوفه های زندگی

محمدعلی باقرآبادی

آراد ملک زاده

علی رزمگیر

وحید عظیمی ساران

سینا لهراسبی

حسام زارع

مائده جعفری یقین

امیر جعفری یقین

درسا فتحی نسب

دنیا شیرین وش

الهه میرزایی

محمدامین طریقت

علیرضا خلیل زاده

مریم مرادی

تاازدواج نکرده‌ای نمی توانی درباره‌ی آن اظهار نظر کنی ● شارل بورنز

یک ماجرای واقعی و غرور آفرین از پیوند و حق‌شناسی میان مردم

مبارزه با آتش

دکتر بهمن بهروزی

زمانی هم می‌رسد که مردم در یک منطقه کوچک به یاری فاجعه‌زدگان خود می‌شتابند

کسب و کار نابودشده

در ساعات اولیه بامداد از یک روز سرنوشت‌ساز در ماه اوت و به سال ۲۰۰۸ رستوران و فروشگاه بین‌راهی متعلق به مایکل طعمه حریق وحشتناکی می‌شود، اما ماموران و کارشناسان بیمه به جای آنکه به یاری خانواده پرجمعیت مایکل بشتابند (هفت فرزند) و ترتیبی برای جبران خسارات وارده بر کسب و کار او اتخاذ نمایند، در عوض به دلایل واهی مایملک او را مشمول پوشش بیمه ندانسته و عملاً تمامی معانی زندگی و تلاش برای معاش از جانب خانواده مایکل را به هیچ انگاشتند، اما...

شب فاجعه

مایکل به اتفاق همسر و هفت فرزندش، پس از آنکه شب طولانی و بسی خسته‌کننده را در رستوران گذرانده بودند، در خانه حتی قبل از آنکه درون رختخوابهای خود سقوط کنند، از شدت خستگی پلکهایشان روی هم قرار داشت. مایکل ۵۸ ساله رستوران و فروشگاه بین راهی در جاده لوئیزیانا را از پدرش به ارث برده بود. درحقیقت این رستوران و فروشگاه از یکصد و پنجاه سال پیش‌تر، در اختیار اجداد مایکل بود که یک به یک از پدران خود این مکان را به ارث برده بودند.

البته طی هر دو یا سه دهه یک بازسازی کامل در رستوران و فروشگاه پیوسته به آن، انجام می‌گرفت تا آن را مطابق استانداردهای روز درآورده و از زمانه فاصله نگیرند. اما آنچه که رستوران برادباک (نام فامیل مایکل از همان آغاز به عنوان نام رستوران انتخاب شده بود) را در منطقه مشهور ساخته بود، از طرفی غذاهای خوب، خانگی و لذیذ بود که البته مایکل، همسرش و دو تن از فرزندان دختر او، طبخ آنها را برعهده داشتند و از سوی دیگر رفتار بسیار صمیمانه و مودبانه نسبت به کلیه مشتریان بود. برای آنها کلاس و طبقه مشتریان، نژاد، مذهب و رنگ پوست هیچگونه تفاوتی ایجاد نمی کرد و رفتار آنها نسبت به همه آنها یکسان و بسیار صمیمانه بود. اینچنین رفتارهایی به انضمام غذاهای خانگی و لذیذ، برای مشتریانی که اغلب آنها کیلومترها راه را طی کرده و خسته و عصبی بودند و یا کار روزانه در اطراف و اکناف مانند کار در ساختمان و غیره آنها را بسیار خسته و درمانده کرده بود، یک موهبت خدادادی محسوب می‌شد و در نتیجه رستوران مایکل همواره مملو از مشتریانی بود که بیشتر هم به شکل خانوادگی در آنجا به صرف غذا مشغول می‌شدند.

آنچه که باز هم بیشتر بر محبوبیت مایکل و خانواده‌اش می‌افزود، داوطلب شدن آنها برای هر گونه مراسم خیریه و یا غذارسانی برای آنانی که محتاج بودند و یا برای کودکان بدون سرپرست بود ضمن آنکه در پایان هر روز او مقادیر زیادی از غذاهای پخته و استفاده نشده در طول روز را به وسیله وانت متعلق به رستوران که پسر بزرگش آن را رانندگی می کرد، برای یتیم خانه ها یا مکان نگهداری از سالمندان ارسال

می کرد. رفتار صمیمانه مایکل درقبال مشتریان هم خود مثال زدنی بود. او اغلب آنها را از دوران کودکی می‌شناخت، بنابراین به محض آنکه کار در رستوران و یا آشپزخانه اجازه می‌داد، مایکل به طور قطع به سوی میزهای آشنایان خود می‌رفت و دقایقی را در کنار آنها نشسته و با آنها خوش و بش می کرد. همه این خصوصیات در کنار قیمت‌های عادلانه برای غذاهای رستوران یا اجناس فروشگاه سبب شده بود که مایکل و خانواده‌اش، به یکی از محبوب‌ترین و دوست داشتنی ترین افراد در منطقه تبدیل شوند و هر کسی از دوست بودن با آنها احساس غرور در خود داشته باشد. مایکل و همسرش ۲۵ سالی بود که پیمان زناشویی بسته بودند و در طی این ربع قرنی که از ازدواج آنها سپری شده بود، صاحب هفت فرزند شده بودند که بزرگترین آنها ۲۴ ساله و کوچکترین هم دوازده سال داشت. مایکل خودش ۵۸ ساله بود و همسرش هم به تازگی پنجاهمین سالگرد تولد خودش را در کنار خانواده طی مراسم زیبایی جشن گرفته بود. نکته جالب اینکه همه فرزندان هم در ساعاتی که کلاس درسی را نداشته باشند، در رستوران بوده و به پدر و مادر خود کمک می کردند.

حتی دو تن از فرزندان پس از پایان تحصیل در کالج، باز هم به نزد خانواده باز گشته و در رستوران و فروشگاه مشغول به کار شده بودند. حال در چنین شرایطی ما به آن شب سرنوشت‌ساز رسیدیم که همه افراد خانواده پس از شبی پر کار، به خوابی عمیق رفته بودند که ناگهان عقربه‌های ساعت هنوز به چهار بامداد هم نرسیده بود، صدای زنگ تلفن برپاشد و چند بار هم بدون انقطاع ادامه یافت. گویی که خانواده برادباک به قدری خسته بودند که هیچکدام را یارای پاسخ دادن به ندای تلفن نبود.

سرانجام این شخص مایکل بود که گوشی تلفن را برداشت و از آن سوی سیم، مایکل صدای آشنای خانم راجرز بانوی سالمندی که درست در روبروی رستوران زندگی می کرد را شنید. خانم راجرز بانوی کهنسالی بود که تنها زندگی می کرد. او انسانی بود که شوهرش را از دست داده بود و فرزندانش هم سراغ سرنوشت خودشان رفته بودند و تنها هرازگاهی به مادرشان سر می‌زدند و نوه ها را برای دیدنش به ملاقات او می‌آوردند. به همین دلیل هم مایکل و اهل خانواده‌اش چند باری تاکنون در مواقع حساس به خانم راجرز کمک کرده و به داد او رسیده بودند. بخصوص در مورد داروهایی که خانم راجرز مصرف می‌کرد، وضعیت او بسیار حساس بود و مایکل همواره نسخه او را برایش تهیه می کرد.

حال در آن ساعت دیرهنگام هم مایکل بر این تصور بود که خانم راجرز دچار مشکلی شده و به همین دلیل به مجرد آنکه مایکل صدای او را تشخیص داد، درحالی که سعی بسیاری داشت تا خودش را از خواب آلودگی بیرون آورد گفت: چه شده خانم راجرز؟ چه نیازی داری؟ آیا داروهای خودت را در سر موقع مصرف کردی؟ اما خانم راجرز درحالی که شدیداً عصبی به نظر می‌رسید با صدای بلند پاسخ داد:

رفتار مودبانه و دوستانه با مشتریان رستوران باعث شده بود تا مایکل و خانواده اش به دوست داشتنی ترین افراد در منطقه تبدیل شوند

آتش سوزی مهیب باعث انهدام کامل رستوران و فروشگاه شد

«مایکل، دارد می‌سوزد... رستوران طعمه حریق شده و شعله‌های آتش زبانه می کشد... رستوران...» مایکل دیگر ادامه نداد، او با صدایی بلند همه اهل خانه را بیدار کرد و همگی رهسپار رستوران شدند.

انهدام کامل

اما هنگامی که فاصله سه و چهار دقیقه‌ای تا رستوران را مایکل، همسر و هفت فرزندش سوار بر وانت طی کرده و به مقابل آن رسیدند، مایکل با یک نگاه می‌دانست که کار تمام شده بود و شعله‌های زبانه کشیده آتش نمایانگر آن بود که رستوران دچار انهدام کامل شده بود، ضمن آنکه فروشگاه در کنار آن هم وضعیت بهتری نداشت. بچه‌ها با کوشش بسیار درحالی که فقط مجهز به دستمالها و پارچه‌های خیسی بودند که به دور سر خود بسته بودند، تنها موفق شدند تا چند آیتم را از داخل فروشگاه خارج کنند. اما زمانی که ماموران آتش نشانی به محل رسیدند، دیگر اجازه ندادند که کسی به مکان درحال سوختن نزدیک شود و حتی آنها هم پس از یک تلاش سه ساعته سرانجام قادر به خاموش ساختن آتش شدند، اما چهره متاثر مایکل و اهل خانواده او نشان از وقوع یک حادثه بسیار تلخ می‌داد و آنهم انهدام کامل مکانی بود که یکصد و پنجاه سال برپا بود و حالا سرانجام پایه‌ریزیهای فرسوده و کهنه آن تاب نیاورده و طعمه حریق شده بود. البته مایکل می‌دانست که مکان او دارای بیمه کامل بود و ساختمان آن بدون هزینه احتمالی برای خانواده بنا می‌شد، اما همین که پس از این همه سال که این مکان همچون یک نماد و سمبل از گذر زمانها پابرجا بود و ناگهان به تلی از خاکستر تبدیل شده بود، برای مایکل و خانواده‌اش حادثه‌ای ناگوار به شمار می‌رفت و حتی برای ساکنان محل و مشتریان رستوران نیز چنین وضعیتی تاسف‌بار نشان می‌داد، اما هیچکس هنوز نمی‌دانست که حادثه مذکور آبستن اخباری بس ناگوارتر خواهد بود.

جواب سربالای بیمه

پس از چند روز مایکل ناگهان نامه‌ای از مرکز بیمه‌ای که مسوول سیاست‌های بیمه رستوران و فروشگاه بود، دریافت کرد که در آن تنها طی چند جمله چنین آمده بود که به دلیل پایه‌ریزی کهنه و تعمیر نشده بر طبق قوانین بیمه، شرکت بیمه مسوول پرداخت نخواهد بود. مایکل که به شدت ناراحت شده بود، بلافاصله به سوی دادگاه شکایت برد اما قاضی دادگاه هم پس از مطالعه پرونده و بررسی تاریخ و قدمت رستوران، حق را به شرکت بیمه داد. مایکل که از این امر به شدت یکه خورده بود، دچار شرایط روحی بحرانی شد. این یک شوخی نبود، او مسوول زندگی همسر و هفت فرزند خودش بود و حالا چگونه قادر می‌شد تا هشت سر عائله را اداره کند؟ البته فرزندان بزرگتر سعی داشتند تا او را دلداری داده و به او قوت قلب دهند و به پدرشان می گفتند که آنها به زودی کاری را دست و پا خواهند کرد، اما حتی آنها هم می دانستند که جانشین کردن درآمد روزانه رستوران نه تنها کار آسانی نبوده، بلکه برعکس خواهد بود. و بدین ترتیب اعضای خانواده برادباک، همگی افسرده شده و گوشه‌نشینی را اختیار کرده بودند. آنها نیاز به آن داشتند که تفکرات یکدیگر را روی هم گذاشته و برای جبران مافات راه چاره‌ای را بیاندیشند، اما چگونه؟ درواقع همه چیز همچون یک فاجعه نشان می‌داد. فاجعه‌ای که شعله‌های آتش آن را باعث شده بود.

تصمیم به ساختن

سرانجام مایکل پس از آنکه ده روزی را همگی غصه خوری کرده و با تاثر فراوان گذرانده بودند، همه اعضای خانه را دور هم جمع کرد و به آنها گفت که تصمیم بر آن دارد که با دست خودش دوباره ساختن مکان را آغاز کند، اما به هیچکس اجبار نمی کند و آنها در صورت تمایل می توانند به او کمک کنند. البته همه اعضای خانه در کنار مایکل به سوی رستوران منهدم شده حرکت کردند، اما حتی کوچکترین فرزندان او هم می‌دانستند که این یک آرزوی واهی است و آنها نه دارای اطلاعات و معلومات کافی برای ساختن یا دوباره‌سازی چنین مکانی بودند و نه ابزار و وسایل، حتی بنیه مالی چنین عملی را داشتند، اما تنها برای اینکه بزرگ خانواده را تنها نگذارند، در کنار او درحالی که هر کدام بیل و کلنگی را در دست گرفته بودند، به سوی خرابه‌های رستوران حرکت کردند، اما زمانی که به آنجا رسیدند، با چشمان از حدقه درآمده خود شاهد وضعیتی بودند که حتی در رویاهای خودشان هم آن را تجربه نکرده بودند.

حضور جرثقیل‌ها

به مجرد آنکه آنها به محل رسیدند، حضور چند جرثقیل و وانت و چند کارگر که با کلاه‌خودهای مخصوص خود مشغول کار بودند، توجه آنها را جلب کرد. همگی سرگرم کار بودند ضمن آنکه چند تن از دوستان و همسایگان خانواده برادباک هم درحالی که نقشه‌هایی را در دست داشتند به این سوی و آن سوی می‌رفتند. سرانجام یکی از آنها که از دوستان صمیمی مایکل بود، درحالی که دستانش را به هوا بلند کرده بود، پرسید: مایکل کجا هستی؟ ما دو روزی است که بازسازی را شروع کرده‌ایم. مایکل با چشمان از حدقه درآمده درحالی که برایش باور کردن آن بسیار مشکل بود، پرسید: جریان چیست؟ آنگاه جانسون که دوست دیگر مایکل بود، پاسخ داد: هیچ جای تعجب نیست. خاندان برادباک یکصد و پنجاه سال است که هرچه در توان داشتند برای منطقه انجام دادند و به هر کسی که نیازمند بوده رسیدگی کرده‌اند و حالا نوبت همسایگان و دوستان است که به نیاز خانواده برادباک پاسخ دهند. تصور نکن که فشاری به کسی آمده است. تمامی خانواده‌های منطقه در این جریان شرکت کرده‌اند و تقسیم شدن مخارج بر این خیل عظیم دوستانی که تو داری هیچگونه فشار و بار مالی روی کس یا کسانی ایجاد نکرده است. اما همه با خوشحالی و شادمانی در این ماجرا شرکت کرده‌اند و اگر جرأت داری سعی کن تا این خوشحالی را از آنان بگیری. حالا هم بیا در نقشه‌خوانی کمک کن چرا که تو بیشتر از همه کس با ساختمان رستوران آشنا هستی.

آنگاه مایکل و همه اعضای خانواده دست در دست و درحالی که اشک در چشمان آنها حلقه زده بود، به سوی رستورانی که درحال برپا شدن بود حرکت کردند. آنها تازه پی به این نکته مهم برده بودند که تا چه اندازه مورد علاقه و احترام می‌باشند و به خود نهیب زدند که هرگز کاری نکنند که ذره‌ای از این علاقه و احترام کاسته شود. ■

پول مفتاحی است که باآن می توان همه جا وارد شد

● مارلو

داستان زندگی

چرخ گردون...

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: ارغوان

من هرگز نفهمیدم چرا و چگونه با جلال ازدواج کردم؟ من و او از هیچ نظر شباهتی نداشتیم و هیچ چیزمان به همدیگر نمی‌خورد، درحقیقت من و جلال ابداً با هم سنخیت نداشتیم؛ نه در فرهنگ خانوادگی، نه کلاس اجتماعی، نه در ظاهر و نه به لحاظ شخصیت اجتماعی و... اما انگار این حقیقت در مورد من کاملاً صدق می‌کرد که می‌گویند: «هنگامی که مهر تقدیر بخوره روی پیشانی‌ات، حتی اگر سرت‌رو ببری و کله یکنفر دیگر را هم بچسبانی روی گردنت، سرنوشتت همان چیزیه که تقدیر برات رقم زده...» آری، و تقدیر برای من اینگونه رقم خورده بود که با جلال ازدواج کنم، ازدواجی که انجامش [لااقل برای خانواده من] همیشه یک سوال بزرگ بود!

بعدها — یعنی دقیقاً از فردای عروسیمان — هر وقت که از مادر بزرگم — که تنها حامی واقعی‌ام بود و مرا به خاطر خودم دوست داشت — می‌پرسیدم «مامان بزرگ چرا مرا به جلال دادن؟» مادربزرگ بیچاره‌ام درحالی که نمی‌توانست جلوی هجوم اشکش را بگیرد، سر تکان می‌داد و آهی از سینه سر می‌داد و می‌گفت: نمی‌دونم دخترم... به خدا نمی‌دونم... انگار آن روز پول زبان مادر و پدرت و — حتی — تمام اعضای خانواده‌ات را بسته بود... شاید باور نکنی ارغوان جان، اما هنوز خودم نتوانستم پاسخ این سوال را بدهم که؛ ارغوان کجا و جلال کجا؟

آری، این سوال در ذهن تمام اعضای خانواده من بود که؛ «جلال کجا و ارغوان کجا؟» اما ایکاش یکنفر از آنها این سوال را قبل از عقد از خودش می‌پرسید: چرا که من با توجه به اصولی که پدرم در خانواده‌اش اعمال کرده بود، حق هیچگونه اظهارنظری نداشتم و خانواده‌ام بودند که حق داشتند در مورد آینده‌ام تصمیم بگیرند!

آنها اما، درحالی به این نتیجه رسیدند که «جلال می‌تواند برایشان داماد خوبی باشد» که حتی به تفاوت‌های ظاهری ما دو نفر نیز فکر نکردند؛ خانواده من جزو طبقه «به معنی کلمه مستضعف» بودند، پدرم کارگر بود و به همین خاطر همه ما آموخته بودیم که صورتمان را باید با سیلی سرخ کنیم، بنیه مالی خانواده ما خیلی ضعیف بود و دقیقاً به همین علت آنها باور کردند که با این ازدواج خودشان خوشبخت می‌شوند!

خانواده جلال اما، آدمهای ثروتمندی بودند که معلوم نبود چگونه پولدار شده‌اند؟! آنها چیزی به مفهوم «فرهنگ و کلاس اجتماعی و خانوادگی و...» را اصلاً نمی‌دانستند یعنی چه؟ برای آنها همه چیز پول بود، اعتبار دنیا و آخرت، در نظر خانواده جلال فقط و فقط در پول و ثروت خلاصه می‌شد، چیزی که در نظر خانواده من اصلاً ارزش نداشت!

و اما آنچه باعث حیرت همگان می‌شد تفاوت ظاهری من و جلال بود؛ من زیباترین دختر محله و فامیلمان بودم و به خاطر همین زیبایی بود که حتی قبل از گرفتن دیپلم، هفته‌ای نبود که یک خواستگار در خانه‌مان را نزند. بسیاری از جوانهایی که به خواستگاری‌ام می‌آمدند حاضر بودند هر شرایطی را بپذیرند تا من «بله» بگویم، شاید باورتان نشود اگر بگویم پس از ازدواج من و جلال، چند نفری از آنها دچار افسردگی شدید شدند و حتی یکنفرشان به اسم مهران [که همسایه دیوار به دیوارمان بود و به گفته مادرش از موقعی که من چهارده و او شانزده سال داشت عاشقم شده بود] دست به خودکشی زد که خوشبختانه در آخرین لحظات خانواده‌اش مهران را نجات دادند!

و اما جلال؛ او نه کلاس اجتماعی داشت، نه خوش تیپ و خوش لباس محسوب می‌شد و نه جذاب و خوش قیافه بود و... و نه حتی برای نمونه یک حُسن قابل قبول داشت! و از همه اینها گذشته؛ جلال یک لات واقعی بود! حالا چه اتفاقی افتاد که من بی‌آنکه بفهمم با یک مرد لاشخور و لات ازدواج کردم؟ حکایتی حیرت‌انگیز داشت!

***

... همانطور که گفتم، خواستگارها یکی پس از دیگری می‌آمدند و پدر و مادرم نیز یکی پس از دیگری آنها را رد می‌کردند؛ «پسره قدش کوتاهه... ماشاالله دخترم مثل «سرو روان» است، آن وقت بدمش به یک مرد کوتوله؟!

– جوان خوبی بود، ولی تحصیلات عالیه نداشت... دخترم حیف میشه...

– پسره خوش قیافه و باشخصیتی بود، اما خانواده‌اش خیلی بدجنس بودند...

و... و... اینطوری بود که پدر و مادرم از هر کدام خواستگارها یک ایرادی می‌گرفتند و «نه» می‌گفتند تا یکمرتبه سر و کله جلال پیدا شد؛ خواستگاری که حضورش مثل توپ در محله فقیرنشین ما صدا کرد! هرگز آن روز را فراموش نمی‌کنم؛ از آن جایی که مادرم طبق عادت همیشگی‌اش برای اینکه به اهالی محل فخر بفروشد که؛ «دوباره برای ارغوان خواستگار آمده...» از صبح آن روز به تمام همسایه‌ها خبر داده بود که قرار است غروب برای من یک خواستگار بیاید، به همین دلیل نیز همین که سه اتومبیل مدل بالا و آخرین سیستم — که روی هم بیشتر از ۱۵۰ میلیون تومان قیمت داشتند — پیچیدند توی خیابان اصلی محله ما، همه اهالی فهمیدند که آنها خواستگار من هستند و اولین حرفی که زبان به زبان میانشان چرخید این بود که: «ببین وضعشون چقدر توپه که پدر و مادر داماد با یک ماشین آمدن، خواهر داماد با یک ماشین و خود داماد هم با یک ماشین...»!

شاید باورتان نشود و یا فکر کنید من دارم اغراق می‌کنم، اما خدا می‌داند که راست می‌گویم، چرا که هنوز خانواده جلال زنگ خانه ما را به صدا درنیاورده بودند که چند تا از همسایه‌ها تلفن زدند و یکی، دوتایشان نیز حضوری خود را به منزلمان رساندند تا به پدر و مادرم بگویند: «معطل نکنین‌ها؟... حالا که همای خوشبختی روی شانه دخترتون نشسته، بدون فوت وقت «بله» بگین که مبادا پشیمان بشن!»

پدر و مادرم نیز که یک عمر در حسرت داشتن یک پیکان مدل پایین بودند، حتی اگر مشورت همسایه‌ها را نیز نمی‌شنیدند، با هم تصمیمشان همین بود که؛ با این ازدواج، بسیاری از مشکلات اقتصادی خودشان هم حل می‌شود!»

عجب شبی بود شب خواستگاری من؛ پدر جلال آنقدر خورده بود که تلوتلوخوران وارد خانه شد، مادرش در طول مجلس خواستگاری چنان جوکهای زشت و شرم‌آوری را تعریف کرد که من از خجالت سرم را بلند نمی‌کردم! خواهر جلال که اسمش جمیله بود، دم به دقیقه با سه تا موبایلی که همراهش بود صحبت می‌کرد؛ چرا که هر کدام از آن سه شماره را به یکی از دوست پسرهایش داده بود! خود جلال اما، با چنان غرور و نخوت و خودخواهی با پدر و مادرم رفتار می‌کرد که گویی خانواده من جزو رعیت او محسوب می‌شوند! هر بار نیز به حرف می‌آمد، امکان نداشت جمله‌ای به زبان بیاورد و داخلش چند فحش آنچنانی نباشد!

در آن شب کذایی اما، آنچه که باعث حیرت من شده بود، رفتارهای زشت و خجالت‌آور خانواده جلال نبود، بلکه برق رضایتی بود که در چشمان پدر و مادرم می‌درخشید! تا جایی که حتی مقابل جملات رکیک آنها نیز می‌خندیدند تا مبادا باعث ناراحتی خانواده خواستگارم بشوند!

با همه اینها و پس از رفتن خانواده جلال [البته بعد از اینکه قرار روز بله — برون را گذاشتند] خیلی امیدوار بودم که والدینم به خاطر آینده من هم که شده با من همصدا باشند، اما همین که به آنها گفتم: «اینها چه عوضی‌هایی بودند...» ناگهان پدرم با پشت دست کوبید توی دهنم و نعره زد: «دیگه نشنوم از این غلط‌ها بکنی... یا زن جلال میشی یا خودم سرت‌رو کنار این باغچه بیخ تا بیخ می‌برم و چالت می‌کنم»...

و من که آن زمان هنوز بچه بودم و باور داشتم که پدرم می‌تواند حکم مرگم را نیز امضا کند، با این امید که شاید اشتباه کرده باشم و در کنار جلال خوشبخت بشوم، پای سفره عقد نشستم! اما آنچه نصیبم شد فریادی بود که جلال پس از رفتن میهمانها بر سرم کشید که؛ «چرا وقتی

آنقدر بهت اصرار کردم مشروب بخوری منو پیش آن همه میهمان ضایع کردی؟»

فردا صبح و هنگام خوردن اولین صبحانه زندگی مشترک نیز کشیده جلال هشداری بود که حالی‌ام کند پا به چه مسلخی گذاشته‌ام؟

آری، زندگی من جهنمی بود که غیر از دشنام و کتک چیزی نصیبم نمی‌شد! البته ناگفته نگذارم که جلال بهترین لباسها را برایم می‌خرید و ماهی یکدست جواهر بهم کادو می‌داد و «راه به راه» مدل ماشین زیر پایم را عوض می کرد، اما محبتش نیز مانند اربابی بود که به کنیز خود لطف می کند!

دردناک‌ترین لحظات نیز برایم هنگامی بود که در سومین ماه زندگی مشترک به منزل پدر و مادرم پناه بردم و از آنها خواستم که حمایتم کنند تا طلاق بگیرم، اما پدرم که حالا دیگر حاضر نبود تحت هیچ شرایطی کمک خرجی دامادش را که هر ماه حدود یک تا دو میلیون تومان بود نادیده بگیرد، آن روز با شلاق به جانم افتاد و درحالی که تمام بدنم کبود شده بود بر سرم فریاد کشید و گفت: «یادت باشه که تو فقط هنگامی حق داری از آن خانه بیای بیرون که کفن پوشیده باشی!»

باید جای من باشید تا احساسم را بفهمید، باید مانند یک دلشکسته، در اوج بی‌پناهی قرار بگیرید تا احساس آن لحظه مرا درک کنید، احساسی که آرام آرام تبدیل به نفرت می‌شد!

***

نزدیک به شش ماه که از ازدواجم گذشت، تازه آموختم که چگونه می‌توانم مانع کتک خوردنم بشوم! آری، من یا می‌بایست طبق میل جلال و مانند خواهر و مادرش با لباسهای آن چنانی در میهمانیها شرکت کنم و همچون آنها شوم، یا اینکه هر بار و قبل از عصبانیت شوهرم، به دست و پایش بیفتم و بگویم غلط کردم تا او از گناهم بگذرد!

در عین حال، هراز گاهی چند به سراغ پدر و مادرم می‌رفتم تا شاید با دیدن سر و صورت کبود من، دلشان برای دخترشان بسوزد و اجازه بدهند من طلاق بگیرم، اما اشتباه می کردم، چرا که مزه پول مفت جلال تازه زیر دندان پدر و مادرم —و حتی سه برادر نامردم— قرار گرفته بود و آنها حتی حاضر بودند جنازه من به خانه شوهرم برگردد، ولی مبادا از پول توجیبی آنها کم شود!

در آن روزهای سخت زندگی، تنها کاری که از دست من ساخته بود آه کشیدن و نفرین کردن و انتظار بود، انتظار روزی که سختی‌ها تمام شود! البته برای خودم نیز سخت بود که باور کنم به این زودی‌ها از این سرنوشت شوم رهایی یابم، اما گاهی اوقات «مرگ جلاد» می تواند باعث شادی شود!

***

حدود سه سال از زندگی مشترکمان می گذشت و تنها شانسی که نصیب من شده بود بیزاری جلال از داشتن فرزند بود! با این حال داشتم به آن زندگی سگی عادت می کردم که یکشب جلال به خاطر مصرف همزمان «مواد مخدر و نوشابه های الکلی» آن هم به مقدار زیاد، دچار سکته مغزی شد و اگرچه چهار روز در حالت کما به سر برد، اما سرانجام پاشنه به زمین سایید و درحالی که حتی مجال توبه و «انالله...» گفتن هم نصیبش نشد، رفت تا در آن دنیا جواب بدهد!

من اما، اگرچه از مردن جلال خوشحال نبودم، اما حقیقتش را بخواهید غصه هم نمی‌خوردم، آن روزها فقط به فکر آینده موهوم خود بودم که ناگهان تغییر رفتار پدر و مادرم باعث تعجبم شد؛ آنها چنان به من محبت می کردند و طوری برایم احترام قائل می‌شدند که به شدت تعجب کردم اما... اما خیلی زود فهمیدم قضیه چیست و راز محبوبیت من چیست؟ آری، جلال مرده بود و من وارث ثروت عظیم او بودم! اگرچه پدر و مادر جلال و حتی خواهر و برادرانش خیلی سعی کردند مرا با تهدید و ارعاب از میدان به در کنند، اما علیرغم اینکه آنها حدود یک‌پنجم از سهم الارث مرا —سوای ارثی که نصیب پدر و مادر جلال شد— بالا کشیدند، با این حال ثروت افسانه‌ای شوهرم آنقدر بود که من حتی با یک‌چهارم آن نیز می‌توانستم خوشبخت باشم! چه رسد به اینکه مالک دهها خانه و هزاران متر زمین و چندین پاساژ و مغازه شدم، به اضافه چند میلیارد پول نقد و سکه‌های طلایی که شوهرم در بانک گذاشته بود! آری، پدر و مادرم که مشامشان حسابی به بوی پول عادت کرده بود، حالا که فهمیده بودند من صاحب ناگهانی ثروت دامادشان شده‌ام، آنقدر غیرطبیعی به من محبت می کردند که حتی غریبه‌ها نیز متوجه شده بودند!

من اما، تا پس از مراسم چهلم جلال هیچ حرفی نزدم و با اینکه از شوهرم ظلم زیادی دیده بودم، اما به حرمت روحش هم که بود سعی کردم همه مراسم با احترام برگزار شود، اما درست روز چهل و یکم پس از مرگ جلال، هنگامی که داشتم چمدان لباسهایم را جمع می کردم تا به خانه خودم بروم، متوجه شدم که با اشاره پدرم، مادر و خواهر و برادرانم نیز مشغول جمع و جور کردن لوازمشان هستند! من که می‌دانستم قضیه چیست پرسیدم: قراره جایی برید؟» پدرم با همان صراحت لهجه‌اش گفت:

–ما که نمی گذاریم تو تنها باشی دخترم... پس چه بهتر که ما هم از این آلونک فرار کنیم و بیاییم به منزل دخترمون...

برای چند ثانیه تمام ظلم‌ها و بی‌معرفتی‌های پدر و مادرم جلوی چشمم مجسم شد و به سختی توانستم جلوی خودم را بگیرم تا به آنها توهین نکنم و حرمتشان را نشکنم، با این حال زل زدم توی صورت پدرم و گفتم: «به شرطی که شما قول بدهید با شلاق منو نزنید!»

پدر سکوت کرد و به جای او مادر سعی کرد مرا خر کند! اما پوزخندی زدم و گفتم: «من تازه بیست و دو سالمه... شما که اوج جوانی مرا پرپر کردین، با این حال انگار قصد دارید بقیه جوانی‌ام را نیز فدای خودتان بکنید...؟ بهتره این پنبه‌رو از گوشتان دربیارین و برای پول من نقشه نکشید... البته نگران نباشید، من هم اندازه پولی که شوهرم به شما می‌داد تا مجوز بردگی مرا بگیرد!!! بهتون میدم، ولی حق ندارین در زندگیم دخالت کنین...

اینها را گفتم و بدون اینکه به حرفهای پدر و برادرانم [که می گفتند ثروتم را در اختیارشان بگذارم تا تجارت کنند] اهمیتی بدهم از خانه زدم بیرون و به منزل خودم رفتم. روزهای پس از چهلم جلال خیلی روزهای عجیبی بود؛ بسیاری از اطرافیان سر و کله‌شان پیدا شد، خیلی هایشان سعی کردند با معرفی یک خواستگار خوب، مرا به سوی خودشان بکشانند و... من اما، فقط دنبال کسی بودم که پس از مرگ شوهرم حتی یک تلفن هم به من نزد تا مبادا فکر کنم که او نیز دنبال ثروتم می‌باشد؛ مهران!

***

شنیده بودم که پس از ازدواج من و جلال، مهران خودکشی کرده و در آخرین لحظات قبل از مرگش نجات پیدا کرده بود. در همان ایام از برادرانم شنیدم که مهران پس از نجات از خودکشی، به شدت دچار افسردگی شده و حتی دو ماه در آسایشگاه روانی بستری بود. اینطور که تحقیق کردم، چند ماهی بود که حالش خوب شده بود و یک دفتر خطاطی و تابلونگاری دایر کرده بود. ظاهراً صبح تا شب داخل آن دخمه به سر می‌برد فقط برای اینکه در خودش باشد و با غم دیرینه‌اش کنار بیاید!

من اما، وقتی پنج ماه گذشت و مطمئن شدم که مهران برخلاف بقیه، حتی جویای حال من نیست، یکروز بعدازظهر درحالی که یک شاخه گل سرخ در دست داشتم بطور سرزده وارد محل کارش شدم و... مهران با دیدن من چند لحظه‌ای منگ و مات نگاهم کرد و بلافاصله به خودش آمد و رفتاری عادی نشان داد و پرسید: «فرمایشی دارین؟»

رفتم کنارش نشستم و گفتم: «یک سوال دارم... راست میگن عشق اول آدمها تا پایان عمر همراهشونه؟»

مهران درحالی که رنگ صورتش کبود شده بود سرش را پایین انداخت و زمزمه کرد: «من به سختی توانستم از دست دادن اول تو را بپذیرم... ازت خواهش می کنم ارغوان اگر قصد شوخی داری، به سراغ کسی برو که حوصله شوخی داشته باشه... من دلشکسته‌تر از این هستم که تو بخوای سربه‌سرم بگذاری!

و من که تصمیم خود را گرفته بودم، گل سرخ را به طرفش گرفتم و گفتم: «عشق‌ات قبلاً بهم ثابت شده مهران... پس فقط کافیه بهم بگی حاضری با من ازدواج کنی یا نه؟

لبخند آن لحظه مهران، زیباترین تابلویی بود که در همه عمرم دیده‌ام!

***

امروز درحالی دارم سرنوشتم را برایتان می‌نویسم که من و مهران صاحب دو فرزند هستیم. زندگی راحتی داریم و من تا جایی که بتوانم سعی می کنم دست دیگران را بگیرم و... در این میان خانواده‌ام هنوز ول کن من نیستند، البته من به تک تک خواهر و برادرانم به طور کامل رسیده‌ام و همگی را صاحب خانه کرده‌ام. برای پدر و مادرم نیز مقرری ماهیانه تعیین کرده‌ام تا این سالهای آخر عمرشان راحت باشند، اما هرچه می کنم نمی‌توانم گناه آنها را ببخشم، درحقیقت اگر به خاطر اصرارهای مهران نبود، همین سالی یکبار —در ایام عید– نیز به دیدن آنها نمی‌رفتم؛ درحالی که آنها حق آمدن به منزلم را ندارند!

آری، من امروز خوشبختم و برای اینکه خوشبختی‌ام را از دست ندهم با هیچکدام از اعضای خانواده‌ام ارتباط ندارم، خیلی‌ها فکر می کنند که من خیلی کینه‌ای و رذل هستم، شاید شما هم با آنها هم‌عقیده باشید؟ اما من معتقدم کسی که تو را برای خودت نمی‌خواهد، لیاقت گذشت هم ندارد؛ حتی اگر خانواده‌ات باشد! ■

بد گمان کسی است که خیال می کند تمام مردم دنیا به بدی او هستند ● بالزاک

جنگ جهانی دوم

۵۷

جنگ در خاوردور هم از نظر کشتار و خشونت دست کمی از جنگ در اروپا نداشت

نبرد در اقیانوس آرام

برگردان: بهروز بهرامی

پیروزی ابتدایی ژاپنی‌ها

هنگامی که ژاپن حمله اساسی خود به سرزمین‌های خاوردور و جزایر اقیانوس آرام را آغاز کرد، نیروهای انگلیسی و آمریکایی که در این مناطق مستقر بودند، در برابر نیروی عظیم و نیروی دریایی پیشرفته ژاپن، شانسی برای پیروزی نداشتند و بدین ترتیب سرزمین‌های خاوردور و جزایر اقیانوس آرام، یک به یک به تصرف نیروهای ژاپنی درآمدند. مالزی، سنگاپور، فیلیپین، تایلند، برمه، اندونزی، کامبوج، ویتنام و همچنین جزایر بزرگ و کوچکی چون بورنئو، سوماترا، جزایر گیلبرت، رابل و لیت و بسیاری جزایر دیگر از آن جمله بودند. و بعد نیروهای متفقین برآن شدند تا تمامی مناطق یادشده را از چنگ ژاپنی‌ها خارج سازند که هدفی بس خطیر و دشوار می‌نمود، اما...

ژاپنی‌ها اغلب جزایر در اقیانوس آرام را به تصرف خود درآورده بودند و متفقین باید آنها را از کف ژاپنی‌ها خارج می‌کردند

یک بمب افکن متعلق به متفقین، کشتی ژاپنی را مورد حمله قرار داده است

نخستین شکست‌های ژاپن

پیروزیهای سرمست کننده ژاپنی‌ها در طی سه سال نخستین جنگ حتی برای خودشان هم باورپذیر نبود. آنها تقریباً تمامی خاوردور را در دست داشتند و اکنون مشغول طرح نقشه‌هایی برای هاوایی هم بودند که حتی ژاپنی‌ها را به نیم کره غربی هم می‌رساند. البته آنها با بمباران پرل‌هاربر و هاوایی کار را آغاز کردند. اما این عمل منتهی به یک واقعه دیگری شد که در ابتدا به نظر ژاپنی‌ها چندان مهم نمی‌رسید، اما بعد نشان داد که آن واقعه تا چه اندازه سرنوشت‌ساز نشان داد و آن ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم بود. این اتفاق در ماه دسامبر و به سال ۱۹۴۱ رخ داد، درحالی که جنگ که از سپتامبر ۱۹۳۹ آغاز شده بود، برای مدت دو سال و نیم قبل از ورود آمریکا به جنگ ادامه داشت. پس از ورود آمریکا به جنگ، متفقین در نخستین برنامه‌ریزی خود قصد داشتند تا نوار پیروزیهای ژاپنی‌ها را قطع کنند. برای این کار متفقین در دو نبرد دریایی عظیم در ماههای مه و ژوئن و به سال ۱۹۴۲ در برابر ژاپن در اقیانوس آرام صف‌آرایی کردند که در تاریخ به ترتیب به نبردهای کورال‌سی و میدوی مشهور شده‌اند. در این دو نبرد، ژاپنی‌ها برای نخستین بار از شروع جنگ جهانی دوم متحمل شکست‌هایی بس سنگین شدند، تا آنجا که نیروی دریایی آنها برای مدتی کاملاً فلج شد. اما درحالی که آنها مشغول بازسازی خود بودند، سرفرماندهی متفقین تصمیم گرفتند تا قبل از بازسازی کامل توسط ژاپنی‌ها، دنبال کار را گرفته و ضربات عمیق‌تری را بر ژاپن وارد سازند و چنین شد که برنامه مشهور ژنرال مک‌آرتور، فرمانده کل متفقین در جبهه اقیانوس آرام تحت عنوان «پریدن از روی جزایر» کار خود را آغاز کرد.

نقشه مک آرتور

پس از آنکه نیروهای متفقین، ژاپنی‌ها را در دو نبرد دریایی عظیم شکست داده و چهار ناو هواپیمابر متعلق به ژاپنی‌ها را به قعر اقیانوس فرستادند، زمان برای استفاده از این پیروزیها فرا رسید، اما متاسفانه متفقین تنها توانستند جزایر و مناطقی را از ژاپنی‌ها باز پس گیرند که اهمیت استراتژیک چندانی نداشت، ضمن آنکه پیشرفت‌های متفقین را بسیار آهسته جلوه می‌داد. از این رو مک‌آرتور به این فکر افتاد تا سرعت بیشتری به پیشرفت‌های نیروهای خودی داده و در ضمن مناطق ارزشمندتری را از نظر استراتژیک به تصرف خود درآورند. چنین شد که نقشه‌ای که مشهور به «پرش از روی جزایر» شده است توسط ذهن مک آرتور متولد شد. بر طبق این نقشه، مک‌آرتور نیازی به آن نمی‌دید که هر کدام از جزایر و پایگاههای ژاپنی‌ها را تصرف کند، بلکه تنها مناطقی که دارای اهمیت استراتژیک و یا مرکز ابزار و وسایل می‌بودند، بر طبق این نقشه مورد حمله قرار می‌گرفتند و بقیه را با کلیه نیروهای ژاپنی در درون آنها رها کرده و کاملاً نسبت به آنها بی‌محلی را اختیار می‌کردند. این سیاست، سرعت حرکت نیروهای متفقین را در اقیانوس آرام چند برابر کرد، ضمن آنکه از تلفات بیش از حد لازم هم جلوگیری نمود. بدین ترتیب متفقین در طی چند ماه از نیمه دوم سال ۱۹۴۳ و نیمه اول سال ۱۹۴۴، پایگاههای مهم ژاپنی‌ها از جمله رابل را به تصرف خود درآوردند، ضمن آنکه در جزایر گیلبرت، سلیمان و گینه‌نو هم پایگاههایی را بوجود آوردند.

اهمیت ناوهای هواپیمابر

وضعیت نیروهای دریایی و هوایی در اقیانوس آرام که وسیع‌ترین آبراه در کره زمین می‌باشد چنان بود که حضور ناوهای هواپیمابر را یک امر حیاتی نشان می‌داد. درواقع به

نیروهای متفقین در دومین حمله خود موفق شدند تا پایگاه هوایی در جزیره تاوارا را تصرف کنند

بمب ها بر جزیره گینه نو فرود می آیند. واحدهای ژاپنی در حال فرار از جزیره مشاهده می شوند

تلفات متفقین در هنگام پیاده شدن در جزیره تاوارا. نیروهای ژاپنی حمله متفقین را پس زدند و تلفات فراوانی بر متفقین وارد آوردند

حمله هواپیماهای متفقین به پایگاههای ژاپنی

دلیل دوری جزایر و پایگاههای هوایی روی آن از یکدیگر، هر ناو هواپیمابر با ظرفیت تقریبی که از نظر حمل جنگنده و بمب‌افکن داشت (یکصد تا یکصد و پنجاه هواپیما) خود همانند یک جزیره و یک پایگاه عمل می کرد. بنابراین نیروهای متفقین در حدود دوازده ناو هواپیمابر را به اقیانوس آرام فرستادند ضمن آنکه در نبردهای مختلفی که انجام شده بود، در حدود هشت ناو هواپیمابر ژاپنی نابوده شده بود. این یک شکست بزرگ برای ژاپنی‌ها محسوب می‌شد، چرا که به معنای نداشتن پایگاه دریایی و هوایی در نقاط دورافتاده اقیانوس آرام بود. حال با چنین برتری که نیروهای متفقین به دست آوردند، از سال ۱۹۴۴ پیاده کردن نیرو در جزایر مهم اقیانوس آرام آغاز شد. برای نخستین اهداف خود متفقین، جزایر گینه‌نو، رابل، گوادل کانال و تورک را انتخاب کردند. پیروزی متفقین در نبردهای یادشده سبب شد تا در بسیاری از پایگاههایی که ژاپنی‌ها در جزایر فوق‌الذکر داشتند، آنها محاصره شده و بدون دریافت کمک های دارویی و غذایی، مدت زمانی را طی نمایند و متاسفانه در بسیاری از موارد، ژاپنی‌ها مجبور به استفاده از بدن مردگان خود به عنوان غذای روزانه شدند و این موضوع وضعیت روحی مدافعین ژاپنی در سایر مکانها و جزایر را به شدت تخریب کرد و برای ژاپنی‌ها که اصولاً روحیه جنگی اهمیت فراوانی داشت، این تخریب روحیه آنها را کاملاً قابل شکست کرده بود و بدین ترتیب بود که متفقین برآن شدند تا حمله به مهمترین پایگاههای ژاپنی را هدف خود قرار دهند. این پایگاهها عبارت بودند از ماریانا، تینمان، گوام و سای‌پن که از این تعداد جزیره سای‌پن دیگر یک پایگاه معمولی نبود، بلکه جزیی از خاک اصلی ژاپنی‌ها محسوب می‌شد.

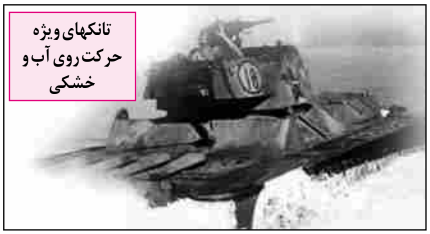

تانکهای ویژه حرکت روی آب و خشکی

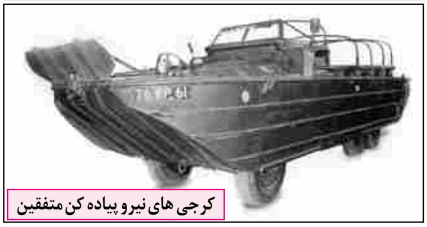

کرجی های نیرو پیاده کن متفقین

حمله بزرگ

برای متفقین تسخیر چهار جزیره فوق، بویژه جزیره سای‌پن اهمیت فراوانی داشت، هم از نظر استراتژیک و نظامی که بهترین پایگاه ممکن برای حمله یا بمباران خاک اصلی ژاپن را برای آنها بوجود می‌آورد و هم از نظر روحیه جنگی که در آن مرحله از جنگ اهمیت فراوانی داشت چرا که نظامیان همه خسته و از نظر روحی درمانده شده بودند. بدین ترتیب زمانی که حمله بزرگ آغاز شد، همگان انتظار آن را داشتند تا تلفات وارده به نیروهای متفقین بسیار بالا باشد. البته سه جزیره ماریانا، تینمان و گوام، با سرعت بیشتری به چنگ نیروهای متفقین افتاد، اما جزیره سای‌پن که خاک اصلی ژاپن بود، توسط ۵۰ هزار نیروی مسلح ژاپنی مراقبت می‌شد و متفقین برای هر گامی که در جزیره به جلو برمی‌داشتند با سیل گلوله‌هایی که از اطراف و اکناف آنها عبور می کرد مواجه بودند. در سای‌پن همانگونه که انتظار می‌رفت تلفات متفقین نسبتاً بالا بود، اما زمانی که پس از یک ماه جزیره سای‌پن از وجود ژاپنی‌ها پاک شد و همه پنجاه هزار ژاپنی یا کشته و یا اسیر شدند، آنگاه بزرگترین فرصت برای متفقین پیش آمد تا از این پایگاه استفاده کنند و این استفاده به گونه‌ای بود که آتش را بر سر مردم ژاپن فرود آورد.

بمباران شهرهای بزرگ

جزیره سای‌پن دارای دو فرودگاه موقتی هم بود که ژاپنی‌ها ساخته بودند. بنابراین متفقین با توجه به نزدیک بودند سای‌پن به سایر شهرهای بزرگ ژاپن برآن شدند تا بمب‌افکن‌های خود را از فرودگاه سای‌پن برپا کرده و پس از طی بیست دقیقه پرواز آن را بالای سر شهرهایی چون توکیو و اوزاکا، قرار دهند و بمباران شهرهای اصلی ژاپن را به انجام برسانند. این موضوع سبب شد که ژاپنی‌ها برای نخستین بار باران آتش را در قلب کشور خود و بر سر و روی خود احساس کنند و این موضوع بیش از پیش روحیه جنگی مثال زدنی در ژاپنی‌ها را کاهش داد و در نتیجه همه چیز آماده شد تا ضربه کاری از سوی متفقین بر ژاپنی‌ها وارد شود. درواقع دو مقصد بعدی برای متفقین، «اوکیناوا» و «ایووجیما» نام داشتند. ■

پرستار متفقین با استفاده از پنی سیلین جان مجروحین را نجات می دهد

ترس به خودی خود وجود ندارد، هراس زاییده مفاهیم و باورهای کاذب ذهن ماست ● واین دایر

سربازان متفقین در هنگام حمله به جزیره سای پن، مورد هدف قرار گرفته و مجروح شده اند

نیروهای متفقین در جزایر مورد حمله از کرجی های نیروبر پیاده می شوند

گزارش خارجی

در مسابقات فوتبال قهرمانی جهان برای بازیکنان زیر ۱۷ سال در میان شگفتی جهانیان، سوئیس به مقام قهرمانی جهان رسید

سوئیس قهرمان جهان

«نقل از ورلدساکر»

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

یک شگفتی

در حالی که تبعیض نژادی و مبارزات بر علیه رنگ پوست و یا نژاد و قومیت متفاوت در اروپا با شدت هر چه تمامتر ادامه دارد ناگهان یک تیم منتخب از سوئیس که تشکیل یافته از بازیکنانی با پیشینه‌های نژادی و قومی مختلف می‌باشند، با قاطعیت و با شکست بزرگان فوتبال از جمله برزیل، آلمان و ایتالیا به مقام قهرمانی جهان دست پیدا کرد.

جمعیت و نژاد در سوئیس

همراه با موج دوباره تبعیض نژادی در اروپا، کشور سوئیس هم به دلیل وضعیت خاصی که جمعیت این کشور از نقطه نظر پیشینه نژادی دارد، خود را در رأس تحریکات نژادی یافت. سوئیس یکی از معدود کشورهای اروپایی است که در مرکز این قاره واقع شده و از همه سوی به خشکی مرتبط شده است و به هیچ دریای آزادی راه نیافته است. هرچند که یکی از زیباترین و بزرگترین دریاچه‌های اروپا به نام لمان در تمامی خاک این کشور واقع شده است. بدین ترتیب سوئیس در مرکز اروپا با ایتالیا، اتریش، آلمان، فرانسه و لیختن اشتاین مرز مشترک دارد و در نتیجه از تمامی نژادهای مربوطه جمعیت این کشور تشکیل یافته است. یعنی نژادو زبان ایتالیایی، نژاد و زبان فرانسوی و نژاد و زبان آلمانی در این کشور رسمیت دارند و هر کدام از نژادها هم شهری را به عنوان مرکز خود پذیرفته‌اند. ایتالیایی زبانها، شهر لوکارنو را مرکز خود می‌دانند، فرانسوی زبانها شهر ژنو و آلمانی زبانها هم شهر زوریخ را پایتخت‌های خود شناخته‌اند. در نتیجه این کشور از بدو تاسیس خود که به طور رسمی در اواسط قرن هفدهم وجود آن اعلام شد، دارای وضعیت نژادی و قومی مخلوطی بود که به نوعی «چندفرهنگی» را در این کشور به یک ایده پذیرفته شده و به یک سنگ بنای اصلی در این کشور تبدیل ساخت. همین امر یعنی پذیرش فرهنگهای مختلف و پهلو نگرفتن در کنار هیچ قدرت جهانی و یا اروپایی، سبب شد تا سوئیس همواره خود را به عنوان یک کشور بیطرف در تمامی مباحثات و منازعات معرفی کند و به همین دلیل هم از معدود کشورهای اروپایی بود که جنگ‌های جهانی اول و دوم، بدان راه نیافت و این تعلق خاطر به بیطرفی و قرار نگرفتن در هیچ پیمان و یا سازمانی حتی سبب شده بود تا سوئیس از راه یافتن به سازمان ملل متحد هم خودداری کند تا اینکه سرانجام در سال ۱۹۷۰ یعنی تنها چهل سال پیش‌تر به عنوان کشور عضو شماره ۱۹۰ به سازمان ملل متحد پیوست. حال در تمامی این سالها، سوئیس به دلیل پذیرش اصول چندفرهنگی به عنوان مأمن و مأوایی برای بسیاری از مردم در کشورهای دیگر که ظلم و جور بدانها روا شده بود، خود را شناسانده بود تا آنجا که از جمعیت ۷/۵ میلیون نفری در این کشور، در حدود بیست درصد را ساکنان خارجی آن تشکیل می‌دادند، اما همراه با رواج موج محافظه کاری و نژادپرستی در اروپا، سوئیس هم به ناگهان تغییر رویه داد.

امواج محافظه کاری

از سالهای دهه ۹۰ میلادی، احزاب سیاسی در سوئیس رویه نژادپرستانه‌ای را درپیش گرفتند و بویژه در مقابل پذیرش مهاجرین آسیایی و آفریقایی، شروع به موضع‌گیری کردند. حتی در سال ۲۰۰۱ حزب مردم در سوئیس، لایحه‌ای را به پارلمان پیشنهاد کرد که در آن پذیرش مهاجرین به ۱۹ درصد از جمعیت کاهش می‌یافت که این لایحه مورد قبول واقع شد. آهسته آهسته پوسترها و اعلامیه‌هایی که پیامهای نژادپرستانه در آنها به وضوح جای گرفته بود، در همه جا مشاهده شد. برخی از این پوسترها و پیامها به قدری افراطی بودند که حتی در محافظه‌کارترین کشورهای اروپایی هم استفاده از آنها ممنوع تلقی می‌شد. اما سوئیس تبدیل به جامعه‌ای شده بود که آنها را می‌پذیرفت. حال در این میان آنچه که بیشتر از همه تحت ظلم و تبعیض قرار می گرفت فرزندان مهاجرین و جمعیت جوانی بود که خارجیان پدران و مادران آنها را تشکیل می‌دادند. در این میان کاملاً مشخص بود که سوئیس نیاز به یک تحول واقعی و عمومی پیدا کرده بود، وگرنه راهی که این کشور طی می کرد و مردم خود را هم در این راه یدک می کشید، به ناکجاآباد و احتمالاً به درگیریهای نژادی و قومی منتهی می‌شد که یک فاجعه جهانی می‌توانست باشد، اما سرانجام یک فرصت مناسب به وجود آمد، فرصتی که یک دوره مسابقات جهانی فوتبال آن را فراهم کرده بود.

آغاز فوتبال پایه در سوئیس

هنگامی که سوئیس در سال ۱۹۹۴ پس از چند دهه غیبت به جام جهانی که در آمریکا برگزار می‌شد، راه پیدا کرد، یک مربی مشهور انگلیسی به نام روی هاجسون، سکان رهبری این تیم را در جام جهانی و سالهای قبل و بعد از آن برعهده گرفت. تا آن هنگام فوتبال سوئیس در رده‌های ملی مقام و منزلتی نیافته بود، چه برسد به اینکه این رده‌های ملی در سنین پایه هم باشد. روی هاجسون بلافاصله فدراسیون فوتبال سوئیس را مکلف کرد تا به تمامی استانها مربیان را گسیل بدارند تا بازیکنان امید، جوان، نوجوان و پایه را زیر نظر گرفته و بازیکنان نخبه را از هر ایالت به مرکز معرفی نمایند تا تیم ملی سوئیس در سنین مختلف هم تشکیل شود. البته در ابتدا به دلیل نداشتن امکانات بویژه مربیان ماهر، کار به کندی پیش می‌رفت و موفقیت چندانی حاصل نمی‌شد، اما سوئیسی‌ها به طور کلی ملتی هستند که اگر کاری پایه‌ای را آغاز کنند تا آن را به نتیجه نرسانند، به هیچ وجه اهل رها کردن نیستند. برای مثال زمانی که برنامه هاجسون آغاز شد، تنها پنج مربی حرفه‌ای برای بازیکنان تیم‌های پایه در تمامی سوئیس یافت شد، اما امروز تنها پس از پانزده سال این تعداد به هشتاد و پنج نفر بالغ شده است. بدین ترتیب نه تنها تیم‌های ملی در رده‌های سنی مختلف بوجود آمد و شرکت در مسابقات قاره‌ای و جهانی را آغاز کرد، بلکه باشگاههای مطرح هم هر کدام تیم‌های پایه‌ای خود را به طور رسمی راه‌اندازی کردند و چنین شد که یک حرکت اساسی در فوتبال سوئیس آغاز شد.

گامهای اولیه

البته در ابتدا تیم‌های رده‌های سنی پایین‌تر در سوئیس صاحب قدرت چندانی نبودند و بیشتر همچون زنگ تفریح حریفان عمل می کردند و خیلی زود از گردونه مسابقات قاره‌ای حذف می‌شدند، چه برسد به اینکه به مسابقات جهانی در رده‌های سنی پایین‌تر راه یابند. اما در این میان یک اتفاق باعث شد تا خانواده‌های مهاجر، نسبت به شرکت فرزندان خود در تیم‌های ملی رده‌های سنی پایین‌تر و نمایش قدرتمند آنها تعصب خاصی داشته باشند و آن هم لوایح پیاپی بود که در پارلمان سوئیس تصویب می‌شد و در برابر مهاجرین خارجی محدودیت‌های گوناگونی را قرار می‌داد. خانواده‌ها که چنین شرایطی را مشاهده کردند، از هر فرصتی برای نشان دادن استعدادها و توان جگرگوشه‌های خود بهره می گرفتند و تشکیل تیم‌های رده‌های سنی پایین‌تر خود یک فرصت مناسب تلقی می شد. مشکل دیگر که این یکی تنها مربوط به مهاجرین و خارجی‌ها نمی‌شد، بلکه تمام سوئیس را دربر می گرفت، وضعیت فوتبال در آن کشور بود. اصولاً برخلاف سایر کشورهای اروپایی که فوتبال در آنها حرف اول را می‌زند و با اختلاف فراوان از نظر تماشاگر و یا مشاهده کننده تلویزیونی در میان ورزشها مقام اول را دارد، در سوئیس چنین نیست و ورزشهایی چون اسب سواری و هاکی روی یخ در برخی از نواحی از محبوبیت بیشتری نسبت به فوتبال برخوردار می‌باشند و این کار را برای دست‌اندرکاران تیم‌های رده‌های سنی پایین‌تر، مشکل‌تر و راه را صعب‌العبورتر می‌ساخت. اما در

هر حال سوئیسی‌ها با قدرت مدیریت درجه اولی که از آن بهره می‌بردند، آهسته آهسته گامهای اولیه را برداشتند. درواقع این روی هاجسون بود که طراحی اولیه را برای آنان، روی میز نهادو پس از آنکه تیم‌های ملی سوئیس در تمامی رده‌های سنی تشکیل یافتند، او با مربیان آنها جلسات ماهیانه برگزار کرد و همه مربیان را مجبور ساخت که در تمامی تیم های ملی امید، جوان و نوجوان، روش ۲-۴-۴ را به کار گیرند، تا بازیکنان با یک روش آشنا در تمام رده‌ها مواجه شوند. اتخاذ این روش که اصولاً یک روش انگلیسی بود، برای سوئیسی‌ها که تاثیر گرفته از فوتبالهای ایتالیایی، آلمانی و فرانسوی بودند در ابتدای کار بسیار مشکل بود. این روشی بود که نیاز به قدرت بدنی بالا و تبحر در بازی هوایی و با سر داشت که از ویژگی‌های فوتبالیست‌های انگلیسی محسوب می‌شد، اما سوئیسی‌ها زمانی که کار را آغاز کردند، نه‌تنها موفقیتی نداشتند، بلکه بیشتر چون زنگ تفریح حریفان خود عمل می کردند. اما این مهم چند سالی بیشتر ادامه پیدا نکرد و پس از ورود به سال دوهزار، آهسته آهسته هم مربیان و هم بازیکنان در سنین مختلف با روش تازه فوتبال خود آشنا شدند. دیگر سوئیس زنگ تفریح نبود بلکه دردسرهایی را برای حریفان ایجاد می کرد. فدراسیون فوتبال سوئیس ابتدا هدف خود را در مسابقات داخل قاره‌ای یعنی مسابقات مختلف مورد ارزیابی گذاشت، چرا که راه رسیدن به جامهای جهانی در رده‌های سنی مختلف هم از همان مسابقات قاره‌ای و اروپایی عبور می کرد و بدون موفقیت در آنها شرکت در مسابقات جام جهانی امکان‌پذیر نمی‌شد. و چنین شد که ناگهان نخستین موفقیت برای سوئیسی‌ها به دست آمد و آن قهرمانی اروپا در مسابقات زیر ۱۷ سال بود. آنهم با بازیکنانی که بیشتر از نیمی از آنها را فرزندان مهاجرین تشکیل می‌دادند. اما به موازات همین موفقیت، باز هم یک لایحه زجرآور دیگر از جانب حزب S-V-P که حزب محافظه کار سوئیس و حائز اکثریت در پارلمان بود، تقدیم مجلس شد. این لایحه به گونه‌ای تدوین شده بود که در صورت تصویب، اصولاً به فرزندان مهاجرین و خارجی‌های مقیم سوئیس، اجازه شرکت در تیم‌های ملی سوئیس را نمی‌داد. در چنین شرایطی بود که اوتمار هیتزفلد، مربی مشهور تیم ملی سوئیس در دوران کنونی، دست‌اندرکاران تیم ملی نوجوانان را به نزد خود خواند و به آنها هشدار داد که باید در مسابقات جام جهانی زیر ۱۷ سال، نتیجه مناسبی به دست آورند، تا او بتواند به کمک رایزنی‌های خود، در برابر تصویب شدن این لایحه مخرب ایستادگی کند، چرا که اگر این لایحه تصویب می‌شد، امیدهای فوتبال سوئیس برای همیشه نابود می‌شد به این دلیل که فوتبال سوئیس به واقع از سوی مهاجرین جان می گرفت و تغذیه می‌شد.

ضمن آنکه تنها با موفقیت می‌شد تا دهان سیاستمداران محافظه کار را بست و به کار سازنده و منطقی ادامه داد. خوشبختانه به دلیل مقام اروپایی که تیم ملی زیر ۱۷ سال سوئیس به دست آورده بود، حضور آنها در مسابقات جهانی امکان‌پذیر شده بود و آنها مجوز حضور را در جام جهانی زیر ۱۷ سال که در سال ۲۰۱۰ در نیجریه برگزار می‌شد به دست آورده بودند. و بدین ترتیب تیم ملی زیر ۱۷ سال سوئیس انتخاب و راهی قلب آفریقا یعنی کشور نیجریه شد تا به عنوان یکی از ۲۴ کشور حاضر، برای کسب موفقیت تلاش کند.

تیم منتخب به سوی نیجریه

خبرها در آغاز چندان مناسب نبود. تیم ملی زیر ۱۷ سال سوئیس در گروه سوم و در کنار قدرتهای مرسوم در این رده سنی یعنی برزیل، مکزیک و ژاپن قرار گرفته بود. این درحالی بود که سوئیس برای صعود باید حتماً یک برد و یک تساوی به دست می‌آورد، وگرنه با حذف زودهنگام مواجه می‌شد. اما نکته جالب ترکیب تیم ملی نوجوانان سوئیس بود که با آن ترکیب عازم مسابقات در نیجریه شده بود. درواقع از مجموع ۲۲ بازیکنی که برای تیم ملی سوئیس انتخاب شده بودند، دوازده تن یعنی حتی بیشتر از نیمی دارای والدین مهاجر و خارجی بودند. درواقع فدراسیون فوتبال سوئیس با چنین انتخابی، به آخرین قمار خود دست زده بود چرا که اگر تیم به موفقیتی دست پیدا نمی کرد، آنگاه مخالفین پذیرش خارجی‌ها برای همیشه دستی بالاتر می‌یافتند و گفته و ایده خود را به کرسی می‌نشاندند. اما اگر تیم به موفقیتی می‌رسید، آنگاه مدافعین حضور فرهنگهای مختلف در سوئیس، جایگاهی برای دفاع از ایده خود پیدا می کردند. بازیکنانی که از پدران و مادران مهاجر و خارجی به تیم ملی زیر ۱۷ سال سوئیس راه یافته بودند عبارت بودند از:

۱- نسیم بن خلیفه از تونس
۲- ریس سفروویچ از بوسنی
۳- پاجتیم کاظمی از مقدونیه
٤- گرانیت خاکا از آلبانی
۵- کوفی نیمالی از غنا
٦- ژوئل کیاسومبوئا از کنگو
۷- آندره گونکالوز از پرتغال
۸- ریکاردو رودریگز از شیلی
۹- ایگور میاتوویچ از صربستان
۱۰- فردریک وسلی از کوزوو
۱۱- مالک ناکیچ از کرواسی
۱۲ - سعید هاجروویچ از بوسنی

بنابراین با آنکه تنها ده تن از میان ۲۲ بازیکن عضو تیم ملی سوئیس از پدر و مادر سوئیسی آمده بودند، اما برخلاف آنچه که تصور می‌شد، مربیان و سرپرستان تیم موفق شده بودند تا صمیمیت و رفاقت مثال زدنی را در چنین جمع غیرمتعارفی فراهم آورند. بویژه آنکه آنها توانسته بودند تا اهمیت مسابقات و تاثیر آن در نحوه تصمیم گیری از جانب قانونگذاران را به تک تک یاران هم القاء کنند و چنین شد که این جمع عجیب و غیرمعمول، دست در دست یکدیگر گام به جام جهانی گذاشتند.

تیم بدون شانس اما

بر طبق پیش‌بینی‌های اولیه از جانب خبرگان و اهل فوتبال کسی روی تیم سوئیس حساب باز نکرده بود، بویژه آنکه آنها متوجه شده بودند که تیم ملی سوئیس از چندین ملیت تشکیل شده و کارشناسان این همه تفاوت در نحوه برخورد را عامل اصلی برای شکست سوئیس تلقی می کردند. بنابراین همگان در انتظار آن بودند که پس از سه مسابقه اولیه سوئیس از نیجریه خداحافظی کند و نوجوانان خود را به کشور بازگرداند. اما در نخستین مسابقه سوئیس در برابر یکی از امیدها یعنی مکزیک با نتیجه دو بر صفر به برتری دست یافت و این نتیجه به عنوان شگفتی در روز اول تلقی شد، سپس در مسابقه بعدی سوئیس به سدی به نام ژاپن برخورد و در یک مسابقه بسیار مشکل ژاپن را با نتیجه چهار بر سه مغلوب کرد. اما در مسابقه بعدی در برابر برزیل بود که برای نخستین بار چشمان کارشناسان متوجه سوئیس شد، چرا که سوئیس در مسابقه با برزیل یکی از امیدهای اصلی مسابقات با نتیجه یک بر صفر پیروز شد و نه‌تنها خود به مرحله بعد صعود کرد، بلکه حذف برزیل این امید درجه یک را از گردونه مسابقات باعث شد. در مرحله یک‌هشتم نهایی، سوئیس با یکی دیگر از امیدهای اصلی مسابقات یعنی آلمان مواجه شد. مسابقه این دو گره خورد و در وقت اضافی با نتیجه مساوی سه بر سه به پایان رسید. اما در وقت اضافی سوئیسی‌ها با به ثمر رساندن گل پیروزی، راه خود را به سوی مرحله یکچهارم نهایی گشوده و حذف آلمان دیگر امید مسابقات را باعث شدند. اما حریفان سخت و مشکل برای سوئیس تمامی نداشت. در مرحله یکچهارم نهایی سوئیس باز هم با امید دیگری برای فتح مسابقات یعنی ایتالیا مواجه شد و در یک بازی زیبا ایتالیا را دو بر یک از سر راه برداشت و گام به مرحله نیمه پایانی گذاشت. سوئیس با رسیدن به این مرحله دیگر پا را از انتظارات فراتر نهاده بود، اما بازیکنان حالا دیگر راضی به ترک مسابقات با دست خالی نبودند. سوئیس در نیمه پایانی در برابر کلمبیا نماینده پرقدرتی از آمریکای جنوبی با نتیجه چهار بر صفر به پیروزی رسید و گام به فینال جام جهانی زیر ۱۷ ساله گذاشت. فینالی که حریف سوئیس را میزبان مسابقات یعنی نیجریه با یکصد هزار طرفدارانش که در استادیوم جمع شده بودند، تشکیل می‌داد. همگان نیجریه را به آسانی تیم فاتح تلقی می کردند اما سوئیس با تنها گلی که در نیمه دوم به ثمر رساند و بعد هم با اراده مقتدرانه خود توانست تا از آن دفاع کند، مسابقه را یک بر صفر پیروز شد و به فتح جام جهانی نوجوانان نائل آید. این پیروزی تنها افتخار در تاریخ فوتبال سوئیس محسوب می‌شود که تاکنون این کشور موفق به کسب آن شده است.

تغییر رویه

اما آنچه را که فتح جام جهانی نوجوانان آنهم با دوازده فوتبالیست مهاجر برای سوئیس باعث شد، تغییر رویه همه کسانی بود که تا آن زمان حضور مهاجرین را باعث دردسر و یا عقب‌ماندگی کشور خود می‌دانستند. اکنون آنها پی بردند که نه‌تنها دردسر و عقب‌ماندگی در کار نیست، بلکه بزرگترین افتخارات که کشوری توان کسب آنها را داشته باشد، به دست می‌آید و این تنها با هماهنگی و نگرش یکسویه و بدون تعصب قومی و نژادی باعث می‌شود و حالا که توان برای کسب چنین افتخاراتی وجود دارد، چرا نباید از آن بهره گرفته شود. نکته به ثبوت رساننده در آنچه گفته شد این است که سوئیس نه‌تنها به مقام قهرمانی نائل آمد، بلکه در راه کسب آن برخی از زیباترین و هماهنگ‌ترین بازیهای ممکن را به نمایش گذاشت و حال اگر این هماهنگی و هارمونی ملی نیست، پس چه می‌تواند باشد؟

■

مثل فارسی ● ارمغان مورچه پای ملخ است

مشاور خانواده

مشاوره خانواده

خانم مرضیه شیرازی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱
مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳
مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی)
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

کودک بیش فعال

❊ پسری ۱۰ ساله دارم که آموزگارانش می‌گویند بسیار شلوغ است و به درس گوش نمی‌دهد و مدام حواسش جای دیگری است. او را پیش روان‌پزشک بردم و ایشان گفت پسرم ADHA دارد. می‌خواهم در باره این بیماری اطلاعات بیشتری به دست بیاورم. لطفاً کمکم کنید.

❊❊ بیش فعالی اختلالی است که در آن کودک دارای نشانه‌هایی همچون پرتحرکی، پر فعالیتی، حرکات و عملکردهای ناگهانی، کمبود توجه و یا تمرکز است. ۶ درصد دانش آموزان مقطع ابتدایی تهران دارای اختلال بیش فعالی هستند. علائم این اختلال معمولا پس از ۳ سالگی آغاز و تا پیش از ۷ سالگی تشخیص داده می‌شود. اختلال بیش فعالی از ۱۲ تا ۲۰ سالگی رو به بهبود می‌رود و درصد کمی از علائم اختلال در بعضی از این کودکان و نوجوانان تا بزرگسالی ادامه می‌یابد. این اختلال در پسران ۳ تا ۵ برابر شایع‌تر از دختران است.

اختلال بیش فعالی با سه نوع مختلف در کودکان بروز می کند. در نخستین نوع، افزون بر بیش فعالی، عملکرد تکانی (انجام کارهای ناگهانی) در کودک دیده می‌شود.

دومین و شایع ترین اختلال بیش فعالی نوعی است که در آن بیش فعالی و پر تحرکی دیده نمی‌شود و کودک فقط دارای نشانه‌های مربوط به کمبود دقت و تمرکز است که معمولا این نوع اختلال دیرتر و در سنین مدرسه تشخیص داده می‌شود.

در نوع سوم، کودک هر دو علائم بیش فعالی را دارد: عملکردهای ناگهانی و کمبود دقت و تمرکز.

کودک بیش فعال آرام و قرار ندارد

کودکانی که نشانه‌های بالینی اختلال بیش فعالی نوع سوم را دارند، مدام در جنب و جوشند حتی اگر برای تماشای تلویزیون نشسته‌اند، با دست‌های خود بازی می کنند. به دلیل همین جنب و جوش بیش از حد، در مدرسه نظم کلاس را به هم می‌ریزند.

❊ ADHD یا اختلال بیش فعالی و فقدان توجه، نوعی اختلال رفتاری است که حدود ۱۰-۸ درصد کودکان به آن دچارند. احتمال تشخیص این اختلال در پسران سه برابر دختران است ولی علت این تفاوت هنوز مشخص نشده است

کودکان بیش فعال حادثه می آفرینند

معمولاً این کودکان به‌جای راه رفتن می‌دوند، بسیار جسورند و به کارهای خطرناکی مانند پریدن از روی بلندی، بازی کردن با اجاق گاز، چاقو، کبریت و... دست می‌زنند و پس از کارهای خطرناک و آسیب دیدن، عبرت نمی گیرند.

بدون هیچ فکر قبلی، دست والدین را در خیابان رها می کنند و به وسط خیابان می‌دوند. مدام دوستان خود را می‌آزارند یا آنها را می‌زنند. کودکان بیش فعال از انجام دادن تکالیف درسی سرپیچی می کنند. معمولا کارهای خود را نیمه کاره رها می کنند و به دلیل مشکل تمرکز، فراموش کارند.

وسایل مهد کودک یا مدرسه خود را گم می کنند. در آموختن دیکته و ریاضی مشکل دارند اما اشتباهات آنها در این درس‌ها فقط به‌دلیل بی‌دقتی است نه کم هوشی.

برای کودک و نوجوان بیش فعال، دارو درمانی، رفتار درمانی و آموزش‌های رفتاری به والدین از جمله روش‌های درمانی این اختلال است.

درمان دارویی در کنترل علائم این اختلال بسیار مؤثر است. داروهای بیش فعالی در دو نوبت به کودک داده می‌شود.

یک نوبت برای حضور در مدرسه و یک نوبت بعدازظهر در منزل برای کنترل رفتارهای مربوط به پرتحرکی و نیز برای افزایش تمرکز و انجام دادن تکلیف درسی. تشخیص و درمان به‌موقع از بسیاری عواقب احتمالی اختلال بیش فعالی جلوگیری می کند.

نقش والدین در درمان کودکان بیش فعال

گاه، والدینی که بسیار مضطرب و نگران هستند، ممکن است جنب و جوش‌های طبیعی فرزند را دلیلی بر بیش فعالی بدانند بنابراین نخست باید راجع به تشخیص مطمئن باشند و او را پیش متخصص ببرند. فراموش نکنید که بازی‌گوشی با بیش‌فعالی فرق می کند.

انرژی اضافه این کودکان باید با فعالیت‌های مثبت، از جمله ورزش کردن، تخلیه شود. خوب است آنها را برای بازی به زمین‌های بازی ببرید تا به فعالیت‌های لذتبخش بپردازند. در خانه هم مسؤولیت‌هایی به آنها

مشاوره حقوقی

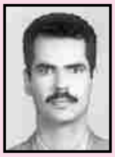

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه هااز ساعت ۱۴/۳۰الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

شرایط ایجاد سوء سابقه کیفری

خلاصه سوال :

پسری ۲۳ ساله ودانشجوی مهندسی مکانیک هستم. چند ماه پیش در مجتمع مسکونی محل زندگیم با یکی از همسایگان مشاجره نمودم که سبب شد ایشان از من به علت مزاحمت وسلب آسایش عمومی شکایت نماید. با تایید وشهادت همسایگان مبنی بر این که بنده در آن مجتمع هیاهو وجنجال کرده‌ام به کلانتری احضار شدم. متاسفانه در هنگام احضار به کلانتری چون مامور مربوطه با بی‌احترامی با من صحبت می کرد منهم مجبور به پاسخگویی شدم که مامور نیز مراتب را صورتجلسه کرده وتوهین به مامور دولت در حین انجام وظیفه را نیز به شکایت من اضافه کرد.

پس از مدتها که پرونده در دادسرا بود ومن به قید کفالت برادرم آزاد بودم وبدون این که هیچگونه ابلاغی برای حضور در جلسه دادگاه به دست من برسد برای برادرم اخطاریه‌ای آمدکه مرا برای اجرای حکم تحویل دهد. با مراجعه به اجرای احکام متوجه شدم که غیاباً محکوم به شش ماه حبس وهفتاد ضربه شلاق شده‌ام.

با راهنمایی یک وکیل به حکم صادره اعتراض کردم که پس از رسیدگی مجدد توسط محکمه، بازهم گناهکار شناخته شدم. اما قاضی مجازاتم را به یک میلیون تومان جزای نقدی تبدیل کرد. علیرغم اعتراض مجدد به حکم و رفتن پرونده به دادگاه تجدیدنظر، این رای مورد تایید قرار گرفته است. اکنون سوالاتم از شما این است.

۱- آیا حق من نبوده که در جلسه دادگاه حاضر شوم واز خوددفاع کنم؟

۲- آیاوقتی که مامور کلانتری نسبت به شکایتش اعلام رضایت نموده بازهم برای توهین به وی باید مجازات شوم؟

۳- آیا این محکومیت برایم سابقه کیفری ایجاد می کند ومانع استخدام من در ادارات وشرکت‌ها یا خروج از کشور خواهد بود؟

ب ـ طاهرزاده ـ تهران

قانون محکومیت‌های موثر کیفری

پاسخ: روند رسیدگی به پرونده شما قانونی بوده و از این لحاظ مشکلی وجود نداشته وقضات در حق شما ارفاق و مدارا کرده‌اند.

بسپارید که از لحاظ جسمی قدری بچه‌ها را خسته می کند. گاهـی هم برای انجام دادن این مسـوولیت‌ها جوایزی به آنها بدهید.

هرگز آنها را و نه هیچ کودکی را کتک نزنید. با آنان مؤدبانه و با محبت صحبت کنید.

برخـی از موادغذایی مانند کاکائو، شـکلات، قهوه، نسـکافه، نوشـابه‌های رنگی و تنقلات باعث تحریک پذیـری می‌شـوند و بایـد از دادن آنها به چنین کودکانی خودداری کنید.

آنها باید شب‌ها زودتر به رختخواب بروند. والدین باید برنامه خانواده را تنظیم کنند و به کودک بفهمانند این یکی از قوانین خانواده اوست که شب‌ها تا دیروقت بیدار نماند. پیشنهاد می کنم کودک شما از وسایلی چون کامپیوتر و تلویزیون به صورت افراطی استفاده نکند.

اگر کودک بیش فعال از نظر دقت و توجه و تمرکز، بسیار مشکل دارد و رفتارهای او موجب اذیت و آزار فراوان می‌شود، با روان پزشک کودک و نوجوان مشورت کنید تا برایش دارو تجویز کند. ■

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس ارشدروانشناسی مشاوره)
یکشـــنبه ها: از سـاعت ۱۲الی ۱۴ مشـاوره تلفنـی و از سـاعت ۱۴الی ۱۶ مشـاوره حضوری (بـا هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره دندانپزشکی

آن دسـته از عزیزانی که از بیمـاری دهان و دنـدان رنج می برند و نیاز به کاشـت دندان، ارتودنسـی، جراحـی لثه و دنـدان مصنوعی دارنـد بـرای مشـاوره می تواننـد روزهـای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ بـا دکتر چرامیـن تماس حاصل فرمایند.

مشاوره تخصصی قبل از ازدواج

آقای حسین فخر مقدم
کارشناس روانشناسـی بالینی در امر مشاوره
از این پس به مدت دو ماه هر شنبه از سـاعت ۹ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

تمرکز، رمز موفقیت

بهاره ندیری

نوشتن برنامه روزانه ممکن است به کارهایتان نظـم و ترتیب بدهـد اما آیا کمک‌تـان می کند که کارهـای بیشـتری را بـه انجام برسـانید؟ نظم و سازماندهی کارها اهمیت زیادی دارد ولی آنچه که به آن نیاز دارید، داشـتن تمرکز است. نیم ساعت کار متمرکز، از یک روز کار که با حواس پرتی باشد، مفیدتر اسـت. ما به شـما یاد می‌دهیم که چگونه تمرکز بیشتری داشته باشید.

سروصداها را قطع کنید!

شما هم می‌دانید که چیزهایی که حواس شما را پرت می کنند، تمرکزتان را بر هم می‌زنند اما آیا برای از بین بردن آنها اقدامی کرده‌اید؟ می‌دانم وسوسه انگیز است که صدای زنگ هشدار رسیدن اس. ام. اس. را روشن بگذارید و به آنها پاسخ بدهید اما در آخر خواهید دید که این کار فقط تمرکز شما را بر هم زده است.

متمرکز شدن کامل حداقل ۱۵ دقیقه زمان می‌برد. اگر هر ۵ دقیقه حواستان به جایی پرت شود، مطمئن باشید که اصلاً نخواهید توانست روی کارتان تمرکز کنید. اس.ام.اس‌هایتان را در یک زمان برنامه ریزی شده بخوانید و بفرستید. وقتی که دارید متمرکز می‌شوید، هیچ چیز نباید حواس شما را پرت کند.

ساختار محیط تان را اصلاح کنید!

محل کارتان تأثیر زیادی در توانایی شما برای تمرکز کردن دارد. مثال: رو به در، تلفن یا پنجره‌ها که ممکن است موجب حواس‌پرتی شما شوند، ننشینید.

اهداف‌تان را مشخص کنید!

قبل از اینکه کارتان را شروع کنید، هدف‌تان را دقیقاً مشخص کنید. اگر مطمئن نیستید که نتیجه نهایی چه خواهد شد، متمرکز شدنتان ناممکن می‌شود.

پروژه‌های بزرگ را تقسیم بندی کنید!

کارهای بزرگی که نقطه شروع و پایان مشخصی ندارند، تمرکز را برهم می‌زنند. اگر می‌خواهید روی پروژه بزرگی کار کنید، مسیری برای شروع تعیین کنید. اگر توالی کارها مشخص نباشد، تمرکز کردن روی کار سخت خواهد شد. چند دقیقه زمان بگذارید و نه تنها نتیجه نهایی بلکه ترتیب انجام کارها و مراحل آن را نیز برنامه ریزی کنید.

موانع کار را بشکنید!

روی یک تکه کاغذ طرح‌های‌تان را بنویسید و موانع را مشخص کنید. سپس برای برطرف کردن آن موانع، طرح بریزید و آن را نیز بنویسید. نوشتن افکار و ایده‌هایتان باعث می‌شود حتی اگر خسته شوید، باز هم تمرکزتان را حفظ کنید.

خودتان را جدا کنید!

اگر می خواهید کارتان درست و به موقع انجام شود، تارک دنیا شوید و خودتان را از بقیه آدمها جدا کنید. اطرافیان موجب بر هم خوردن تمرکزتان می‌شوند، مگر اینکه کارتان مرتبط با آنها باشد. یک محل خصوصی برای خودتان ایجاد کنید و تا کارتان تمام نشده، با هیچ‌کس حرف نزنید.

عقل سالم در بدن سالم

آنچه که می‌خورید، تأثیر زیادی در تمرکز شما دارد. کسی که گرسنه سر کار می‌رود، یا غذای سنگینی خورده است، تمرکز هم ندارد. اگر کم خوابی داشته باشید، یا بیش از حد از محرک‌هایی مثل کافئین استفاده کنید، قدرت تمرکزتان پایین خواهد آمد.

صبور باشید!

وقتی سر کاری می‌نشینید، شاید دوست داشته باشید مدام بلند شوید و کار دیگری انجام دهید. اما اگر صبور باشید، خیلی خوب می توانید روی کارتان تمرکز کنید و کار را سریع‌تر به پایان برسانید. بدون داشتن کمی صبر، جریان کار راه نخواهد افتاد. ■

عدم حضور شما در جلسه رسیدگی به احتمال فراوان ناشی از عدم دقیق بودن نشانی شما و یا تغییر محل زندگی جنابعالی و عدم اطلاع موضوع به دادگاه بوده است. بدین جهت اخطاریه حضور در جلسه رسیدگی و همچنین حکم صادره توسط دادگاه به شما نرسیده است.

در هر حال، ازاین بابت حقی از شـما زائل نشـده و قانونگذار اعتراض به حکم غیابی را برای چنین مواردی پیش‌بینـی کـرده که جنابعالی هـم از این حق بهره‌مند شده اید.

توهیـن بـه مامـور پلیس و در حین انجـام وظیفه از جرایمی اسـت که علاوه بر داشـتن جنبه خصوصی از جهت آزار دادن به شـخص مامور، دارای جنبه عمومی به لحاظ بی احترامی به مقامی اسـت که حفظ اعتبار و ابهت آن برای سلامت و امنیت اجتماع ضروری و حیاتی است و دادستان به نمایندگی از اجتماع، شاکی این وجه از جرم ارتکابی است. لذا محکومیت جنابعالی به این علت وجاهت قانونی دارد.

محکومیت‌هـای کیفـری می‌توانـد موثر باشـد یا غیرموثر. منظور از تاثیر داشتن محکومیت این است که آثار تبعی داشته و سبب محرومیت فرد محکوم از حقوق اجتماعی و از جمله استخدام باشد. بنابراین هر محکومیت کیفری، محکومیت موثر تلقی نمی شود و موجب به وجود آمدن سوء‌سـابقه کیفری و محرومیت از حقوق اجتماعی نخواهـد بود. در قانـون تعریف محکومیت‌های موثر در قوانین جزایی مصوب سال ۱۳۶۶، محکومیت‌های موثر به شرح ذیل احصاء گردیده است.

مـاده واحـده ـ مـراد از محکومیت‌هـای موثر کیفری مذکور در قوانین جزایی مصوب مجلس شورای اسلامی عبارتست از:

الف ـ محکومیت به حد

ب ـ محکومیت به قطع یا نقص عضو

ج ـ محکومیـت لازم‌الاجـرا بـه مجازات حبس از یک سال به بالا در جرایم عمدی

د ـ محکومیت قطعی به جزای نقدی به مبلغ بیست میلیون ریال یا بالاتر در جرائم عمدی.

هـ ـ سابقه محکومیت لازم الاجرا دوباره یا بیشتر به علت جرمهای عمدی مشابه با هرمیزان مجازات.

جرمهای سـرقت، کلاهبرداری، اختلاس، ارتشاء، خیانـت در امانـت جـزو جرمهای مشـابه محسـوب می‌شوند.

مشاوره حقوقی

آقـای اکبر خوبکردار
وکیـل دادگسـتـری
در روزهای شـنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

تمدن، نتیجه‌ی نفوذ زنان پارساست ● رالف والدو امرسون

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین – بند زنان

ازدواج راه حل مشکل نیست

تهیه: مجید شادمان نژاد

تلفن تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها ما را یاری می دهند.

اذان ظهر که به پایان رسید، سومین مصاحبه آن روز را شروع کردم. مددجویی که ساعت دوازده و نیم ظهر مقابلم نشست، دختر جوانی بود که چادر عربی مشکی به سر داشت. خودش میکروفون ضبط صوتم را بر روی چادرش نصب کرد. از همان ابتدای کار مشخص بود که با پرسیدن اولین سوال، تمام آنچه را که بر او گذشته شرح خواهد داد.

برخلاف دو نفر قبلی که خیلی آشفته و پراکنده صحبت کردند، او با نظم و روال منطقی سرگذشت تلخ اما عبرت‌آموز خود را برایم گفت. اگرچه صحبت‌هایش گاهی تداعی کننده خاطراتی تلخ از دوستی نزدیک برایم بود، اما آنقدر جذاب بود که بدون هیچ سوالی تا انتها شنونده سرگذشت غم‌انگیزش باشم. اگر شما هم کنجاوید که سرگذشت او را بدانید با ما همراه شوید:

–بیست و سه سال قبل در یک خانواده متوسط به دنیا آمدم. من فرزند دوم خانواده بودم. دو خواهر و دو برادر، دیگر اعضا خانواده‌مان را تشکیل می دادند. اصالتاً اهل یکی از شهرستانهای استان کردستان هستیم، اما سالها قبل پدرم کوچ کرد و به ورامین آمد. ما هم در آنجا به دنیا آمدیم. من خیلی درس نخواندم. یعنی فقط دوران راهنمایی را به پایان بردم و بعد هم ترک تحصیل کردم.

شرایط زندگی‌مان برای درس خواندن خیلی خوب نبود، چرا که پدرم اغلب اوقات حضور نداشت. مسافرت می‌رفت. دامداری داشت. در همان شهرستان زادگاهش اغلب آنجا بود. هنگامی که او نبود، ما به منزل عمویم می‌رفتیم. به نوعی او سرپرست ما بود. این دربه‌دری‌ها میل و انگیزه درس خواندن را از من گرفت. البته خواهر دیگرم دیپلم گرفت. دیگری هم برخلاف ما، حسابی اهل درس شد و امسال به سختی دارد برای کنکور می خواند. اما خب، من بین آنها چندان تن به درس و مدرسه ندادم. حس رقابتی هم نداشتم که بگویم آنها می خوانند پس من هم بخوانم. خیلی علاقه داشتم کار کنم و از نظر مالی مستقل باشم. همان وقت هم که تحصیل می کردم، به طور نیمه وقت کار می کردم. اما وقتی به طور رسمی ترک تحصیل کردم، تمام وقتم را به کار کردن اختصاص دادم. درآمدم بد نبود. فروشنده یک مغازه بودم و با روابط عمومی خوبی که داشتم به خوبی کارم را انجام می‌دادم. مدتی که گذشت، سر و کله خواستگارها پیدا شد. من آن زمان اصلاً قصد ازدواج نداشتم. **می خواستم مدتی مستقل برای خودم زندگی کنم. تمایل نداشتم خیلی زود زیر بار مسوولیت یک زندگی بروم. اما خانواده‌ام اینطور فکر نمی کردند. به نظر آنها من باید هرچه سریع تر برای زندگی آینده‌ام تصمیم می گرفتم.** از نظر آنها دختر یا باید درس بخواند یا ازدواج کند. شکل سومی هم وجود ندارد.

در بین خواستگارانی که آمدند و رفتند یکی از آنها از بقیه مصرتر بود. این خواستگار سمج برادرزن دوست پدرم بود. حتماً متوجه شدید که قضیه چگونه شکل گرفت. دوست پدرم مرا به مادر همسرش معرفی کرد و آنها هم به بهانه‌ای آمدند و مرا دیدند و پسندیدند و برای خواستگاری اقدام کردند. اما من همانطور که گفتم تمایلی به ازدواج نداشتم به همین دلیل پاسخم منفی بود. ولی آنها دست‌بردار نبودند. یک سال تمام رفتند و آمدند. در این مدت نه تنها نظر من عوض نشد بلکه متوجه شدم هیچ حس و علاقه‌ای هم به او ندارم. این را هم به خانواده خودم و هم به خواستگارم و خانواده‌اش گفتم، اما کسی به حرف من توجهی نکرد.

خانواده من که فقط برایشان این مهم بود که طرف اعتیاد ندارد، خانواده خودش هم به این تاکید داشتند که پسرشان به شدت مرا می خواهد، اما دیگر هیچ کس به این توجه نکرد که من هیچ علاقه‌ای به این آدم ندارم. البته این یک طرف قضیه بود. موضوع مهمتر این بود که این آقا، اصلاً اهل کار کردن نبود. خانواده‌اش می گفتند او مربی باشگاه بدنسازی است، اما من کاملاً متوجه شده بودم او اصلاً کار ثابتی ندارد. نه کار ثابت و نه درآمد مشخص. فقط ادعا می کرد اما در عمل اصلاً آنطور نبود که می گفت. در شرایطی که من ماهیانه سیصد الی چهارصد هزار تومان درآمد داشتم و خودم کمک خرج خانواده بودم، این جوان بلندبالا، ریالی درآمد از خودش نداشت و با تکیه بر دستهای سخاوتمند پدر، می خواست تشکیل زندگی دهد.

یک سال تمام این رفت و آمدها و گفتگوها ادامه داشت و البته آنکه به جایی نرسید، فریاد من بود که نهایتاً در هیاهوی خانواده‌ها نه تنها گم بلکه خفه شد! و بالاخره خواسته یا ناخواسته مرا پای سفره عقد نشاندند. پانصد سکه طلا هم مهرم کردند تا خیالشان از هر بابت راحت باشد که این زندگی پایدار است و مشکلی هم رخ نخواهد داد.

در طول مدت آشنایی‌مان، من فقط به او عادت کردم اما متاسفانه هیچ علاقه‌ای نسبت به او، در درون من بوجود نیامد. بزرگترها می گفتند اگر ازدواج کنیم و زیر یک سقف برویم، این مشکل هم حل می‌شود، بنابراین دست به کار شدند و بساط عروسی را روبه‌راه کردند و با اجاره یک خانه جمع و جور، ما را روانه زندگی مشترکمان کردند، اما...

اما با این ازدواج فقط مشکل بزرگترها حل شد، چرا که آنها پس از آن خودشان را کنار کشیدند و ما را به حال خود رها کردند. به این ترتیب من ماندم و مشکل بزرگی به نام زندگی!

شوهرم فقط ماکتی از یک مرد بود. مردی که تو می‌توانستی دستش را بگیری در خیابان راه بروی، به میهمانی بروی و به همه بگویی این آقا همسرم است. همین! اما دیگر نباید از او توقع دیگری می‌داشتی. مثل آقا خرج زندگی و کرایه خانه با توست و تو تامین کننده هزینه زندگی هستی. او فقط مردی بود که می توانست خوب بپوشد، حرفهای خوب بزند و در حضور دیگران با سرافرازی بگوید که ازدواج کرده! همین و بس!

من همان اوایل ازدواجمان خیلی جدی به او گفتم که هیچ علاقه‌ای به کار کردن ندارم. گفتم در زندگی مشترک جای هر کس باید معلوم باشد. او هم علی‌الظاهر قبول کرد و قرار شد نه روی کار من و نه روی درآمد من حسابی باز شود. من فقط به او این فرصت را دادم تا کار مناسبی پیدا کند و بعد هم من دیگر برای همیشه با کار خارج از منزل خداحافظی کنم.

شش ماه گذشت. در این مدت همه چیز خوب بود. من کار می کردم و او دنبال کار می گشت! کم کم تحمل این وضع برایم دشوار شد. به او تاکید کردم تا تکلیفش را روشن کند. بهانه آورد که کار پیدا نمی شود. موضوع را به پدرم گفتم. با توجه به آشناهایی که داشت، سپر دو چند کار متفاوت برایش پیدا شد. از بین آنها انتخاب کرد و رفت، اما هیچ کجا ماندگار نمی‌شد. دو روز کار می کرد و بعد بهانه‌ای می تراشید و دیگر نمی‌رفت. هر بار یک بازی در می‌آورد. مدتی نزد دامادمان رفت. او سعی کرد هیچ بهانه‌ای به دستش ندهد، اما عیب از کار نبود. او اهل کار نبود. مدتی رفت و بالاخره بهانه‌ای پیدا کرد و دیگر نزد او نرفت. به قول معروف شل کن، سفت کن درآورده بود. اما خرج و مخارج زندگی بازی نیست. سر ماه باید کرایه‌خانه بدهی. شکم و لباس و کفش دروغ نیست، با وعده و وعید شکم سیر نمی‌شود. ناچار من همچنان کار می کردم. نمی‌خواستم درمانده شویم. نه به خاطر او، به خاطر خودم. من هیچ وقت دستم جلوی کسی دراز نبود. چطور می توانستم قبول کنم با داشتن همسر سالم و توانمند از این و آن بخواهم خرج زندگی‌مان را بدهند! اما از آنجا که از بلاتکلیفی به تنگ آمده بودم تصمیم خودم را گرفتم و گفتم که می خواهم طلاق بگیرم!

در کش و قوس همین جریان بودیم که آن اتفاق افتاد! شوهرم تصادف کرد. تصادف شدیدی که باعث شد پای چپش از قسمت مچ قطع شود. دو بار تحت عمل جراحی قرار گرفت. مدت طولانی در بیمارستان بستری بود. ناچار شدم برایش پروتز تهیه کنم و حدود پنج میلیون تومان هزینه بیمارستان و درمان او شد که همه را خودم پرداخت کردم. بعد از تصادف حدود یک سال منزل استراحت می کرد. تصادف برای او سبب خیر شد که من راجع به طلاق حرفی نزنم. ضمن آنکه بهانه خوبی هم داشت که به دلیل آسیب دیدگی پایش فعلاً نباید کار کند.

یک سال تمام خانه خوابید و من کار کردم و او خورد. امیدوار بودم بعد از اینکه بهتر شد، به پاس محبتی که در حقش کردم، تن به کار بدهد و من هم به آسایش و آرامش برسم. کم کم وضعیت پایش هم بهتر شد. دیگر می توانست به راحتی با پروتز راه برود و هیچ کس هم متوجه نمی‌شد. خانواده‌ام هم خیلی به ما کمک کردند تا حداقل کارمان به طلاق نکشد. اما شوهرم نمی‌خواست تن به کار بدهد. بعد از آنکه بهتر شد، آرام آرام به او فهماندم که دیگر باید به قول

خلق خوب، پول رایجی است که باهر نعمتی عوض می شود

محمد حجازی

و قرارهایش عمل کند یا کار یا طلاق! ولی نه! او نه اهل کار بود و نه می خواست مرا طلاق دهد. از نظر خودش او یک مرد ایده آل بود. چون تیپ و ظاهری برازنده داشت. اما به این فکر نمی کرد هیچ نانوایی به خاطر ظاهر زیبایش به او نان مجانی نمی دهد و هیچ صاحبخانه ای به خاطر هیکل و تیپ برازنده او از کرایه یک ماهش هم نمی گذرد.

به تدریج کارمان به دعوا کشیده شد. من واقعاً از آن شرایط به ستوه آمده بودم. برای آنکه جنجالی به پا نشود قهر کردم و به خانه پدرم رفتم. می دانستم پدرم روی خوشی به من نشان نخواهد داد، اما چاره ای نداشتم. رفتم تا بعد از سه سال و نیم تکلیفم مشخص شود. چند روز بعد شوهرم دنبالم آمد. این بار رک و پوست کنده و علنی حرفش را گفت. گفت که نمی تواند کار کند. این موضوع برایم خیلی گران تمام شد. او اصلاً حاضر نبود جایگاه خود را به عنوان یک مرد در خانواده قبول کند. من هم نمی خواستم به آن شرایط ادامه دهم. در طول سه سال و نیم زندگی مشترک من هیچ وقت قهر نکرده بودم. اگر هم به خانه پدرم رفته بودم، خودم برمی گشتم. اما این بار دیگر برایم قابل قبول نبود که شوهرم به صراحت بگوید تو برو کار کن من خانه داری می کنم! باور کنید خیلی سخت است که یک مرد به زن بگوید من برای خودم لباس انتخاب کرده ام، برویم آن را برایم بخر! شاید شما بخندید اما من واقعاً ناراحت می شدم وقتی می دیدم که همسرم به عنوان یک مرد حتی آنقدر درآمد ندارد که از پس تامین مخارج زندگی خودش بربیاید. چه رسد به زندگی همسر و بچه هایش. حالا خدا را شکر که ما بچه ای نداشتیم و گرنه او هم مشکلی بود بر تمام مشکلاتم.

با اوج گرفتن اختلافمان شکایت کردم. شورای حل اختلاف چندین و چند مرتبه هر دوی ما را خواستند. در تمام این جلسات او محکوم بود. چرا که تامین نفقه زن برعهده شوهر است. بعد هم گفتند بروید با صلح و سازش زندگی کنید. من قبول نکردم. گفتم اول کار پیدا کند بعد من می روم. چند جلسه بعد آمد و گفت کار پیدا نکرده. گفت صبر کنم تا خانه پدری شان را بفروشند و او سهم آن را بگیرد. می دانستم آن پول را هم سرمایه کاری نخواهد کرد. هر روز از آن برمی دارد تا تمام شود و بعد هم روز از نو روزی از نو.

جریان پرونده ما در شورای حل اختلاف به درازا کشید اما بالاخره حکم به نفع من صادر شد. شوهرم با شنیدن حکم، طاقت نیاورد و با پرونده ای که در دست داشت محکم به دهان من کوبید و به حالت قهر از آنجا خارج شد. با رفتن او روز دادگاه مشخص شد اما به من گفتند فتوکپی یا اصل شناسنامه هر دوی ما باید روز دادگاه همراهمان باشد. به آنها قول دادم که حتماً مدارکم را کامل خواهم کرد. بعد هم از آنجا خارج شدم و به پاساژی که محل کارم آنجا بود رفتم. شوهرم که گویا آنجا منتظرم بود، به دنبال من آمد و در انتهای پاساژ مرا به باد کتک گرفت. حتی روسری ام را از سرم کشید. فحش و ناسزا به من گفت و آبروی مرا برد. ناچار دوباره از او شاکی شدم. — که البته شکایتم به جایی هم نرسید – سه روز بعد دادگاه طلاق ما تشکیل می شد و من باید مدارکم را کامل می کردم. روز قبل از دادگاه با او تماس گرفتم و پرسیدم کجاست. طبق معمول همیشه در قهوه خانه نشسته بود. این کار هر روزش بود. می رفت آنجا وقت می گذراند. گفتم با او کار دارم و همانجا به سراغش می آیم.

به قهوه خانه که رسیدم زنگ زدم بیاید بیرون. از همان مقابل در شروع کرد به فحش و ناسزا گفتن. می گفت طلاقم نمی دهد و هزار و یک حرف بی ربط دیگر. اهمیت ندادم. اما دیدم که چاقویش را درآورد و به سمت من آمد. من با دیدن چاقو در دست او، چاقویی را که همیشه همراهم بود، درآوردم.

همین جا برایتان بگویم که از نظر من در منطقه ما همیشه باید یک وسیله دفاعی همراهت باشد، خصوصاً من که کار هم می کردم، نمی بایست بی گدار به آب می زدم. وقتی چاقو همراهم بود احساس امنیت می کردم. این چاقو همیشه همراهم بود. نه اینکه فقط آن روز در کیفم باشد.

به هر حال او با چاقو جلو آمد. من هم برای اینکه مثل سه روز قبل که کتکم زد و رفت، باز هم مورد حمله قرار نگیرم چاقویم را دستم گرفتم. او پایین آمد و با پرخاشگری گفت که نه طلاقم می دهد و نه می گذارد زندگی کنم. تهدید می کرد که هر روز جلو خانه آبروریزی راه می اندازد و مشکل برای خانواده ام ایجاد می کند. بعد هم گفت که شناسنامه را نمی دهد تا کارم به نتیجه نرسد. گفتم تا شناسنامه ها را ندهد، نمی روم. باید مشکل حل شود، این زندگی باید تمام شود. گفتن این جملات من کافی بود تا او را به مرز جنون برساند چرا که چاقویش را درآورد تا مرا بزند، اما من پیش دستی کردم. چاقو را در سینه اش فرو کردم و فرار کردم. اصلاً نماندم تا نگاهش کنم. فقط زدم و بدو فرار کردم. تصور می کردم او هم به دنبال من خواهد دوید. نمی دانم چقدر دویدم اما به یاد دارم کمی که آرام شدم به منزل پدرم زنگ زدم تا ماجرا را بگویم که پدرم با لحنی وحشت زده گفت خودم را به خانه برسانم که مامورها به دنبالم هستند. تعجب کردم. پرسیدم: «چرا مامورها دنبال من هستند. مگر چه کردم؟ او را که نکشتم؟» اما پدرم با نگرانی گفت: «او را کشتی. بچه مردم را دردم کشتی!»

باورم نمی شد. اما حقیقت داشت. طبیعی ترین عکس العمل هر کس وقتی می فهمد مرتکب قتل شده، ترس است. من هم ترسیدم. تلفن همراهم را خاموش کردم و فرار کردم. به همدان رفتم. سیزده روز منزل یکی از آشناها پنهان شدم. بعد آمدم تهران. مرتب می خندیدم. باورم نمی شد این کار را کرده ام. دوباره با منزل پدری ام تماس گرفتم. یکی از مامورها گوشی را برداشت. گفت که زودتر خودم را معرفی کنم. گفت که پدرم را به جای من گرفته اند. دیگر نتوانستم تحمل کنم. اگر چه از خانواده همسرم می ترسیدم، اما وقتی گفتند پدرم را گرفته اند، طاقت نیاوردم و آمدم و خودم را معرفی کردم و الان نزدیک یک سال است زندانم.

خدا می داند که من نه قصد کشتن او را داشتم و نه برای درگیری رفته بودم. اما از ترس اینکه مبادا باز هم مثل همیشه این بار هم او بزند و فرار کند، مثلاً خواستم پیشدستی کنم که این اتفاق افتاد. اگر چه من در زندگی با او خیلی زجر کشیدم اما این سختی ها در حدی نبود که بخواهم او را بکشم. الان هم از این بابت خیلی ناراحتم. دلم هم برایش تنگ شده. اما چه کنم ناخواسته مرتکب کاری شدم که پشیمانی هیچ سودی برایش ندارد. من فقط می خواستم از او طلاق بگیرم. نه اینکه اینطور برای خودم دردسر درست کنم.

اگر او کمی به فکر کار برای زندگی اش بود، اگر پدر و مادرش او را درست تربیت کرده بودند و به او می فهماندند تا وقتی به بلوغ فکری و استقلال مالی نرسیده نمی تواند ازدواج کند، هرگز چنین اتفاقی نمی افتاد.

پدر و مادر او که تصور می کردند ازدواج راه درمان است و می گفتند که امیدوار بودند پسرشان بعد از ازدواج اهل کار شود پدر و مادر من هم که هر بار حرفی می شد صد هزار تومان به من می دادند تا از بیکاری شوهرم گله نکنم. همه صورت مساله را پاک می کردند. هیچ کس در پی راه حل نبود تا بالاخره کار به اینجا کشید. از من که گذشت. حالا خانواده ام متوجه شده اند چه اشتباهی مرتکب شدند. کاش بقیه پدر و مادرها هم به این موضوع اهمیت دهند و بدانند ازدواج راه حل هیچ مشکلی نیست. اگر مشکلی در خانواده حل نشود، با ازدواج نه تنها حل نمی شود که بزرگتر هم می شود.

■

در پرانتز

(ازدواج؛ بعد از تولد مهمترین رویداد زندگی هر فرد محسوب می شود. اگر تولد و انتخاب پدر و مادر از عهده ما خارج است، اما ازدواج و انتخاب همسر، خود تولدی دیگر در نیمه راه زندگی است که به اختیار و اراده زن و مرد است و هر کس می تواند خود شریک راه زندگی اش را انتخاب نماید. این رویداد مهم مستلزم شرایطی است مثل تولد. همانطور که اگر شرایط برای جنین، شرایطی مطلوب و سالم نباشد تولد فرزندی سالم هم دور از انتظار است، اگر مقدمات ازدواج، به شکل درست و اصولی نباشد، دوام و بقا و خوشبختی خانواده هم بعید به نظر می رسد.

مهمترین مساله قبل از ازدواج رسیدن طرفین ازدواج به بلوغ کامل جسمی، فکری و روحی و روانی است. همانطور که یک کودک نابالغ شرایط تشکیل زندگی را ندارد. فردی که از لحاظ روحی و روانی هم به بلوغ نرسیده گزینه مناسبی برای ازدواج نیست. این عدم بلوغ فکری، باعث می شود مشکلات عدیده ای در زندگی شکل گیرد که نهایتاً کانون خانواده را منهدم خواهد کرد. مانند این زن که اگرچه سه سال واندی با صبوری مشکلات بسیاری را تحمل کرد اما عاقبت فقط به دلیل یک تصمیم نابخردانه علاوه بر قتل همسرش خود را نیز به تباهی کشاند. اگر او و خانواده اش قبل از ازدواج دقت نظر بیشتری داشتند و به امر ازدواج کمی جدی تر فکر می کردند، سرنوشت این جوان، قطعاً بهتر از امروز بود.)

سوژه

کیانا نصرت‌زاده

یک خوش اقبالی جدید را کشف کردم

مالک اصلی که به قول مسعود وکالت به دامادش داده بود برای فروش، سر و کله‌اش از خارج پیدا شده بود

مسعود چنان در باغ سبز به همه مانشان داد که فکر کردیم یک شبه میلیارد در می‌شویم... برای من مثل یک معجزه بود. بعد از سالها که بیکار بودم و دائم غرغر مادر و آقاجون را می‌شنیدم حالا یک کار نان و آبدار پیدا کرده بودم.

چند سالی می‌شد که پدر اجاره طبقه بالای خانه‌مان را به من می‌داد... قرار بود تا قبل از ازدواجم این خانه در اجاره بماند و بعد از آن من دست زنم را بگیرم و بروم آنجا زندگی کنم. اما کو زن؟ کو بچه؟ و کو کار و زندگی؟!!

دائم وقتمان با بچه‌ها به گشت و گذار می‌گذشت... فکر می‌کردم برای کار پیدا کردن و شروع زندگی همیشه وقت هست ولی وقتی ۲۸ سالم شد و دیدم هنوز بیکارم دلواپسی آمد سراغم. به هر دری زدم کار پیدا نکردم. البته کار بود، ولی نه کاری که من دلم بخواهد... دلم نمی‌خواست حقوق بگیر باشم. دنبال کاری می‌گشتم که آینده درخشان داشته باشد و مطمئن باشم با کار زیاد درآمدم هم بالا می‌رود... ولی چنین کاری پیدا نمی‌شد. نمی‌دانستم چه بکنم... دست آخر وقتی مسعود آن پیشنهاد را داد انگار یکدفعه خواب از سرم پرید و هوشیار شدم و گفتم: روی من هم حساب کنید...

ماجرا از این قرار بود که مسعود گفت یکسری زمین تو طالقان هست که می‌شود مفت و مجانی خرید و توی آن ساخت و ساز کرد... گفت طالقان دارد روز به‌روز بیشتر و بیشتر رشد می‌کند. پای تهرانی‌های ییلاق نشین به آنجا باز شده و می‌توان پول حسابی از آن درآورد...

با یک حساب سرانگشتی می‌شد فهمید که حداقل ظرف دو سال پول هر کدام از ما دو یا سه برابر می‌شد. این یعنی کلی سود!

آمدم سراغ پدرم و گفتم: می‌خواهم آپارتمان طبقه بالا را بفروشم و بزنم به کار.

پدرم سخت مخالفت کرد. گفتم: مگر شما همیشه نمی‌گفتید این آپارتمان مال من است؟ خب می‌خواهم سرمایه کارم کنم...

وقتی برایش توضیح دادم که می‌خواهم ساخت و ساز کنم، پیرمرد بیچاره نرم شد و قبول کرد. آپارتمان را سپردیم به بنگاه و ظرف یک هفته فروخته شد. من هم پولش را برداشتم رفتم سراغ مسعود... او هم چند تا زمین بایر به من نشان داد و شروع کرد به تعریف و تمجید و من هم آنقدر هول شده بودم که سریع رفتم پای مذاکره و... زمین‌ها را خریدم... قرار شد ساختن آن به عهده مسعود باشد. چند تا از دوستانمان هم آمدند و روی هم رفته هفت هشت قواره زمین خریدیم و سپردیم به مسعود که بسازد...

ساخت و ساز را چند ماه بعد شروع کرد. دیگر هیچ کاری بهتر از این نمی‌شد. من و بقیه بچه‌ها با خیال راحت توی خانه نشسته بودیم و به این فکر می‌کردیم قیمت زمین‌هایمان شب تا صبح دارد گرانتر و گرانتر می‌شود... نه زحمتی داشت و نه عرق ریزی. تازه فکر می‌کردیم زرنگ‌بازی درآوردیم که قسمت سخت کار را به مسعود سپردیم...

پدرم مدام غر می‌زد که چرا نمی‌روم بالای سر کار و ببینم مسعود چه می‌کند، اما از تهران تا طالقان چند ساعت راه بود و من هم خیلی اهل رانندگی نبودم و حوصله این کارها را هم نداشتم. تا اینکه چند وقتی از مسعود خبری نشد. هر وقت به او زنگ می‌زدیم می‌گفت سخت مشغول کار است و نمی‌تواند به تهران بیاید... این حرف ته دل همه ما را خوشحال می‌کرد و فکر می‌کردیم همه چیز به خوبی و خوشی دارد جلو می‌رود... تا اینکه یک روز صبح زود از طالقان مرد مسنی زنگ زد و خبر بدی به ما داد... سراسیمه همراه پدرم به طالقان رفتیم. سر زمین کلی آدم جمع شده بود.

مالک اصلی که به قول مسعود وکالت به دامادش داده بود برای فروش، سر و کله‌اش از خارج پیدا شده بود. می‌گفت نه وکالتی در کار است و نه اصلاً دامادی دارد. مسعود هم ساختمانها را نیمه ساخته رها کرده بود. چند نفر دیگر هم ادعا می‌کردند صاحب زمین هستند و...

دیگر تا آخرش را بخوانید. همه دارایی ما به باد رفته بود. مسعود زمین‌ها را به چند نفر فروخته بود. ساختمانهای نیمه کاره را به چند نفر دیگر و حالا یک مالک اصلی هم پیدا شده بود که سندهای اصلی دستش بود و رسماً مالک همه چیز بود.

حالا قدر هر چیزی که دارم می‌دانم و افسوس روزهای به هدر رفته را می‌خورم...

به راستی گاهی سنگهایی که به سر آدم می‌خورد، درس عبرتی می‌شود و هر بداقبالی در دل خود یک خوش اقبالی را پنهان کرده و خوشا به حال آنان که این خوش اقبالی را کشف می‌کنند... ■

شکوفه های زندگی

فرحان ساجدی

آرین آقاجعفری

علیرضا احمدی

امیرحسین نجفی

امیرحسین عزیزی

مهدی اسماعیلی

ملیکا بشکام

فاطمه زهرا افشار

سمیرا بهرامی

حدیث موسوی

مبینا مومنی

حنانه مسیح زاده

فاطمه افشار

نیلوفر غلامعلی زاده

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشــاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشــک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشــاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشــنبه ها با تماس تلفنی انجام می شــود شنبه ها از ساعت ۱۵/۳۰ الی ۱۷/۳۰ با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

در جستجوی احساس

سرکار خانم سکینه –الف از دماوند چنین نوشته‌اند:

موضوعی هست که طی دو سال و نیم گذشته درگیر آن بوده‌ام و باور کنید که طی این مدت چندین نامه برایتان نوشته‌ام، اما همگی را در آخر پاره کرده‌ام، اما سرانجام تصمیم گرفتم تا موضوع را نزد شما مطرح نمایم. من دو سال و اندی پیش‌تر سرانجام تحصیل در دانشگاه را آغاز کردم. حال با انواع و اقسام مسائل مربوط به رشته و تحصیلم در دانشگاه درگیر که هستم بماند، اما آنچه که مرا از نظر احساسی در تنگنا قرار داده، پیرامون یک رابطه است آنهم رابطه‌ای که هرگز آغاز نشد. یکی از همکلاسی‌هایم از همان آغاز نگاههای خاصی به من داشت، البته نگاهی که توأم با احساس و بویژه احترام بود. این نگاهها به قدری واضح بود که یکی از دوستانم هم در دانشگاه متوجه آن شده بود و مرتباً با من در این باره صحبت می کرد. البته خداوند را به شهادت می گیرم که من هیچگونه به دنبال جذب احساس و علاقه‌ای نبودم که اینچنین نگاههایی را باعث شود. من حتی سلام و علیک ساده هم با او نداشتم چرا که نمی خواستم هیچگونه بهانه‌ای را به دست او بدهم. حتی اگر با دوستم از کنار او عبور می کردیم و دوستم از روی احترام با او سلام و علیک می کرد، من سرم را پایین می‌انداختم و با بی‌تفاوتی کامل عبور می کردم، اما همچنان که زمان می گذشت، به نظر می‌رسید که علاقه او بیشتر و بیشتر می‌شد، حتی کار به جایی رسید که چشمان سرخ شده‌اش نشان از بی‌خوابی و یا ناراحتی و دلتنگی می‌داد. اما من همچنان به رفتار کاملاً بدون اعتنا خود ادامه می‌دادم. من نمی‌خواستم بدون دلیل علاقه‌مند شوم و یا بدون هدف علاقه‌ای در کسی ایجاد کنم. من اهل رنگ و روغن و آرایش هم نبودم و تازه حتی در دانشگاه پی به این نکته بردم که چادر چه پوشش زیبایی است و شناخت من از این پوشش حتی بیشتر شد.

افزایش اندوه و غم

اما در این جریان یکطرفه این او بود که اندوه و غم را در خودش افزایش می‌داد و طی چهار ترم تحصیلی که در دانشگاه داشتیم، او هرچه که می کرد واکنشی در من بوجود نمی‌آورد. سرانجام تابستان و تعطیلات پیش آمد که طبیعتاً یک دوری را هم باعث شد. پس از بازگشت از تابستان و در شروع ترم جدید، باز هم من و دوستم از کنار او عبور کردیم و باز هم این دوستم بود که با او سلام و احوالپرسی کرد، اما من مانند سابق با بی‌اعتنایی از کنار او عبور کردم. اما من نمی‌دانم چرا این بار گویی به او برخورده بود چرا که چند روز بعد پس از دیدن من شدیداً اخم کرد و با عصبانیت ردشد. درواقع چهره زرد و علاقه‌مند او یک ویژگی دیگر هم پیدا کرد و آن عصبانیت بود. این موضوع سبب شد که من در هنگام نماز ظهر در مسجد، سجده رفته و به حال او گریه کنم. حتی به دوستم گفتم که آقای فلانی دوره ناراحت کننده‌ای را پشت سر گذاشته است. اگرچه قبول کردن چنین صحبت‌هایی مرا تا حدودی ناراحت می کند، اما او به وضوح لاغر شده بود و حتی شکسته. اما از سویی من به نحوه رفتار خودم هم حق می‌دادم و به خود می گفتم که اگر او نیت پاک و قانونمندی داشته باشد قطعاً گام جلو می گذارد و یا اولیاء خود را برای بیان قصدش می‌فرستد، اما چنین واکنشی از او مشاهده نمی‌شد. هرچه بود اتفاقات منفی مانند شکسته شدن و یا افت تحصیلی و از این قبیل...

سرانجام ترم چهارم را هم با همان شرایط پشت سر گذاشتیم. البته به من خبر رسید که او مادرش را از دست داده بود، اما حتی برای تسلیت گویی هم دیر شده بود. من همچنان در انتظار آن بودم که او گام پیش بگذارد و قصد خود را بیان کند.

چه کنم؟

اما اکنون پس از چهار ترم که رفتار یکسانی داشته‌ام، ناگهان این موضوع به ذهن من رسید که شاید من سهل‌انگاری می کنم و یک فرصت مناسب را برای زندگی سعادتمندانه از دست می‌دهم. همه‌اش تصور می کنم که در برابر هر گام او من هم باید گامی به جلو بر می‌داشتم، نه اینکه تنها تامل کنم و منتظر باشم، اما از سویی باز هم این نکته بر من مستولی می‌شود که دختر باید غرور داشته باشد و حیثیت، اما از سوی دیگر بر این تصورم که اگر من به او علاقه‌مند نبودم، این تفکرات پیش نمی‌آمد. پس من هم سهل‌انگاری کرده‌ام و اکنون این سوال را نزد شما مطرح کرده‌ام که شما به عنوان یک مشاور چه فکر می کنید. آیا من باید قدم به جلو بگذارم؟ آیا باید زمینه را برای او آسان‌تر کنم؟ آیا باید این نکته را به او القاء کنم که من هم علاقه‌ای احساس می کنم؟ من فقط می‌خواهم که انسانی باشم که باعث افتخار خانواده‌اش شود، باعث افتخار پدر و مادر زحمت کشی که یک لحظه هم برای من کوتاهی نکرده‌اند. ضمن آنکه از خداوند تقاضا دارم که مرا به شیوه خود راهنمایی کند، از شما هم می‌خواهم که آنچه را که صلاح می‌دانید، برای راهنمایی من شرح دهید. بسیار سپاسگزار خواهم بود.

رفتار بر طبق فرهنگ جامعه

سرکار خانم سکینه –الف از دماوند:

البته باید توجه داشته باشید که در چنین شرایطی میزان مسوولیت‌های شما تا چه حد است و تا چه میزان و چه حدی از شما انتظار می‌رود که مداخله‌گر باشد. البته از آنجا که موضوع مورد احساس شما هستید، در نتیجه نمی‌توان هم چندان بی‌طرف و بی‌اعتنا بود. از این نظر این مهم را می‌گویم چرا که شاید او به هیچ‌وجه شناختی از شما ندارد که برطبق این شناخت اقدام کند. به نظر می‌رسد هم چنین باشد. اگر فرض را بر آن بگذاریم که او به شما علاقه‌مند است تا جایی که زندگی آینده و تشکیل خانواده خود را در کنار شما تصور کرده است، اما در ضمن باید این فرض را هم قائل شویم که او واکنش شما را نسبت به این ذهنیت در خودش نمی‌داند و نمی‌تواند آن را پیش‌بینی کند. حال اگر او شخصیتی از نوع خجالتی داشته باشد، بخصوص آنکه تعدادی هم از دوستانش یا از اشخاص بیطرف از جریان آگاهی داشته باشند، آنگاه طبیعتاً برای او بسیار مشکل است که قدم جلو بگذارد چرا که گفتم او واکنش شما را نمی‌داند و اگر گام به جلو بگذارد و ناگهان با واکنش منفی شما مواجه شود، آنگاه نزد خودش (که گفتیم شاید یک انسان خجالتی باشد که احتمالاً چنین هم هست) و نزد کلیه کسانی که چه در میان دوستان خودش و چه در میان دوستان شما از ماجرا آگاهی داشته باشند، احساس سرشکستگی و ضعف می کند. درواقع تمامی بخش منفی در این قضیه هم همین است، یعنی جریانی پیش آید که یک طرف یا حتی دو طرف احساس سرشکستگی داشته باشند. حال در مقابل سوال شما که پرسیده‌اید که بهترین استراتژی چیست؟ باید این مهم گفته شود که در درجه اول بهترین استراتژی آن است که هیچکس احساس سرشکستگی و خجلت نکند.

حرکت شما

حال با توجه به این مهم که شما هرگز قصدی بر سرشکسته کردن و یا خجل کردن او ندارید، این موضوع تنها موردی است که باید از جانب شما با حرکتی مواجه شود، یعنی به گونه‌ای این اعتماد را در ذهن او بوجود آورید که پای پیش گذاشتن و خواستگاری کردن به شکل کلاسیک و سنتی، نه‌تنها نتیجه منفی نخواهد داشت، بلکه حداقل در شروع با شرایط بسیار جذابی مواجه می‌شود. اما این را هم بدانید که وظیفه شما در همین جا خاتمه نمی‌پذیرد و بر طبق عرف و فرهنگ جامعه دیگر این او است که باید سایر تحرکات را انجام دهد و خودش را از هر جهت به شما و خانواده شما بشناساند. تنها کمکی که شما به او می کنید همین است که در ذهن او این راحتی خیال را ایجاد می کنید که خجالت و سرشکستگی در کار نخواهد بود. البته این یاری و کمک از جانب شما هم تنها بدین خاطر است که ما احساس می کنیم که او انسانی بسیار حساس و محافظه کار است و درواقع شما از خودتان این درک و فهم را به او نشان می‌دهید وگرنه در شرایط معمولی او بهتر از اینها می‌داند که عرف جامعه به چه شکل است و یک علاقه باید به چه شکل مطرح شود و در مسیر صحیح قرار گیرد. من البته مطمئن هستم که شما راههایی را در برابر خود می‌شناسید که این اطمینان خاطر در او ایجاد شود بدون اینکه وجهه خودتان را هم زیرسوال برده و یا برای خودتان مشکلی ایجاد کنید و اصولاً حساسیت‌های یک رابطه در شروع ایجاب می کند که طرفین تا آنجا که ممکن است درکی صحیح از یکدیگر را به نمایش بگذارند، چرا که نیک می‌دانیم که مشکلات زندگی تازه بعد از ازدواج است که روحیات جنگندگی در هر دوی شما را ایجاب می کند. اما آنچه که اکنون نیازمند آن هستید درک مشترک، هرچه بهتر و بیشتر از یکدیگر است که شروعی توأم با اعتماد به نفس را در برابر هر دوی شما قرار می‌دهد، پس مطمئن هستم که شما بهترین آغاز را به کار می‌گیرید. موفق و پیروز باشید

عشق وقتی به حرف عقل گوش می دهد که وجود نداشته باشد

● ماگان

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

داستان خواستگاری دو کله شق

مهدی برخلاف تصور من پیشنهادی بهم داد و آن هم این بود که در مورد همه مسائل صحبت کنیم و فوتبال را بگذاریم آخرین مرحله... اگر به توافق رسیدیم که چه بهتر و اگر توافق نکردیم، هر کس به راه خودش می‌رود...

وقتی مهدی به خواستگاری‌ام آمد بی‌برو و برگرد جوابم منفی بود. گفتم: بمیرم، با یک پرسپولیسی ازدواج نمی‌کنم...

هرچه مادرم و پدرم سعی کردند نظر مرا عوض کنند و از محاسن مهدی به من بگویند، گوشم بدهکار نبود و گفتم: برایم مثل مرگ می‌ماند که با یک پرسپولیسی عروسی کنم...

من شاید از معدود دخترهایی بودم که عاشق فوتبال و از طرفداران پروپا قرص استقلال بودم... از قضا همان روز اولی که مهدی به خواستگاری‌ام آمد، صحبت ترافیک و شلوغی خیابانها شد و مهدی گفت: به خاطر مسابقه فوتبال است. آخه امروز پرسپولیس برده و...

چشم‌هایم گرد شد وقتی برق چشم‌هایش را دیدم. بی‌مقدمه پرسیدم: شما طرفدار پرسپولیس هستید؟

مادر مهدی خندید و گفت: والا من یک مادر پیر ۸۰ ساله دارم که او هم طرفدار پرسپولیس است. ما خانوادگی طرفدار قرمز هستیم...

صدای خنده همه بلند شد جز من... نمی‌دانم چطور دندان به جگر گرفتم و تا آخر مجلس دم نزدم و آنها را تحمل کردم.

وقتی رفتند مادرم گفت: چه خانواده خوبی بودند...

گفتم: حرفش را نزنید، من دلم نمی‌خواهد شوهرم پرسپولیسی باشد.

پدرم که خودش از دوستداران سفت و سخت استقلال بود، به این تعصب من خندید و گفت: این چه حرفیه دختر جان، فوتبال فقط یک بازیه... زندگی یک چیز دیگری است. این پسر ظاهراً همه چیزش خوب بود. سخت نگیر و درست فکر کن...

دلم نمی‌خواست حتی یک دقیقه به این وصلت فکر کنم. مهدی از هر نظر پسر خوبی بود ولی چه اهمیتی داشت. به مادرم گفتم: اگه تلفن کردند، بگو جواب من منفیه...

تا نیمه‌های شب پدر و مادرم تلاش کردند نظر مرا عوض کنند ولی فایده‌ای نداشت که نداشت.

گفتم: نه... نه... نه...

خلاصه روز بعد که مادر مهدی زنگ زد مادرم جواب منفی را به آنها داد. اما گویا آنها هم حسابی از خانواده ما خوششان آمده بود و دست از سر من برنداشتند و چند بار دیگر باز زنگ زدند...

خلاصه به اصرار دو خانواده مجبور شدم قبول کنم یک بار دیگر مهدی را ببینم.

حرفهایم را آماده کرده بودم. گفتم رک و پوست کنده بهش می‌گویم که هیچ علاقه‌ای به این وصلت ندارم و بهتر است به فکر یک دختر دیگر باشد...

آن روز وقتی رفتیم بیرون همان اول صحبت فوتبال شد و محکم گفتم: من از طرفداران استقلال هستم.

مهدی خنده معناداری کرد و گفت: امیدوارم بعد از ازدواج نظرتان عوض شود چون من پرسپولیس را به اندازه جانم دوست دارم.

عصبانی شدم. یکی من گفتم یکی او... بعد از چند دقیقه هر دوزدیم زیر خنده. مهدی گفت: نگاه کنید ما آمدیم راجع به ازدواج صحبت کنیم ولی بحث داغ فوتبال هر دوی ما را از حرفمان غافل کرده.

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

اینهم بهانه‌ای برای شروع نویی در زندگی‌تان

پیرزن رویش را برگرداند و گفت: همه مردها همین حرف‌ها را می‌زنند بعد گندش در می‌آید که آن زن بی‌کس و تنها را عقد کرده‌اند و ...

دادگاه شلوغ بود... از هر طرف صدایی می‌آمد. یکی گفت: امروز چه خبر است؟ چرا اینقدر آدم اینجا ریخته؟

آن یکی گفت: همه یک خانواده هستند پدربزرگ و مادربزرگشان دارند طلاق می‌گیرند و بچه‌ها و نوه‌ها آمده‌اند که جلوی این داستان را بگیرند.

جلوتر رفتم... از دختر جوانی که کمتر از همه حرف می‌زد و گوشه‌ای ایستاده بود و لبخند به لب داشت پرسیدم: اینجا چه خبر است؟

گفت: مادربزرگم تقاضای طلاق کرده و مهریه‌اش را می‌خواهد. دادگاه هم محاسبه کرده و می‌بینم پدربزرگم اگر دار و ندارش را هم بدهد نصف مهریه مادربزرگم نمی‌شود...

ماجرا را از او پرسیدم. دخترک که نمی‌توانست جلوی خنده‌اش را بگیرد، گفت: این پیرزن، پیرمرد یا یک دل نه صد دل عاشق هم هستند یا به خون هم تشنه‌اند اصلاً حد وسط ندارند.

ماجرا از این قرار است که جدیداً در محله پدربزرگم، همسایه جدیدی آمده. یک خانم مسن بیوه که از قضا محلاتی است و یک جورهایی با پدربزرگم فامیل می‌شود ... از وقتی فهمیده این زن همشهری‌اش است کلی از کارهایش را انجام می‌دهد. برایش خرید می‌کند، باغچه حیاطش را گل کاری می‌کند و برای خانه‌تکانی شب عید هم رفته کلی از تمیزکاری‌های خانه او را انجام داده و از کمر افتاده... مادربزرگم هم از همه جا بی‌خبر چند روزی از پدربزرگم مراقبت کرد تا اینکه یکی از همسایه‌ها آمد و سیر تا پیاز ماجرا را با آب و تاب و چاشنی اضافه برای مادربزرگم تعریف کرد، پیرزن بیچاره هم جوش آورد و پدربزرگم را از خانه بیرون کرد و گفته حالا که عشق پیری به سرت افتاده همان بهتر که تو مسجد بخوابی ...

مادربزرگم به همه بچه‌هایش زنگ زده و گفته هیچ کس حق ندارد آقاجون را به خانه‌اش راه دهد.

امروز هم آمده دادگاه که هم مهریه‌اش را بگیرد و هم طلاق می‌خواهد ... اولش فکر کردیم شوخی می‌کند و مثل همیشه یک دعوای ساده است ولی از قضا آقاجون هم راضی است که طلاقش بدهد و از شما چه پنهان ما هم شک کردیم که مبادا آقاجون عاشق شده باشد!

ولی حالا که صحبت از مهریه شده، قضیه یک کمی پیچیده‌تر شده است. مهریه مادربزرگم یک دهنه مغازه آقاجون بوده و باغ قلهک ...

آن موقع‌ها آقاجون یک مغازه کوچک میوه‌فروشی داشت که ارزش چندانی هم نداشته. باغ قلهک که در واقع باغچه بود، خیلی سالها قبل خشک شد و آقاجون آن را فروخت و حالا به جای آن یک برج ساخته‌اند ... مشکل اساسی این است که اگر آقاجون بخواهد معادل آن مهریه مادرجون را بدهد اوضاع خیلی خراب می‌شود چون مهریه مادربزرگم از میلیارد هم بیشتر می‌شود.

از وقتی مادربزرگم ارزش واقعی مهریه‌اش را فهمیده، پا توی یک کفش کرده که مهریه‌اش را می‌خواهد.

مسوول دادگاه هم از دستشان عصبانی شده و همه ما را بیرون کرده که به یک توافقی برسیم و بعد مزاحم قاضی شویم! حالا به هر کس که می‌شناختیم زنگ زدیم بیاید و میانجی گری کند بلکه این پیرزن، پیرمرد از خر شیطان پایین بیایند.

از دختر تشکر کردم و جلوتر پیرزن و پیرمرد بلندبلند داشتند با هم دعوا می‌کردند. کارتم را به پیرمرد نشان دادم و گفتم: خبرنگارم ... می‌خواستم ماجرا را از زبان شما بشنوم.

پیرمرد صدایش را بلند کرد و گفت: بنویسید خانم، بنویسید پیرزنی ۷۰ ساله طمع کرده و می‌خواهد شوهرش را بعد از ۵۳ سال زندگی مشترک از خانه بیرون کند.

با صدای آرام پرسیدم: حالا راست است که پای زن دیگری در میان است؟

پیرمرد سرخ شد و صدایش را پایین آورد و گفت: نه خانم ... برایم حرف درآورده. آخه من در سن ۷۸ سالگی زن می‌خواهم چه کار؟

یک دفعه پیرزن به طرف ما آمد و فریاد زد: دروغ می‌گوید... توی این ۵۰سال از او بپرسید چند دفعه برای من شیشه شسته. کی دست یک بچه را گرفته و برده خرید؟ ... حالا این خانم بیوه پا روی پا می‌اندازد و حاج‌آقای ما برایش شیشه تمیز می‌کند، خریدهایش را انجام می‌دهد ...

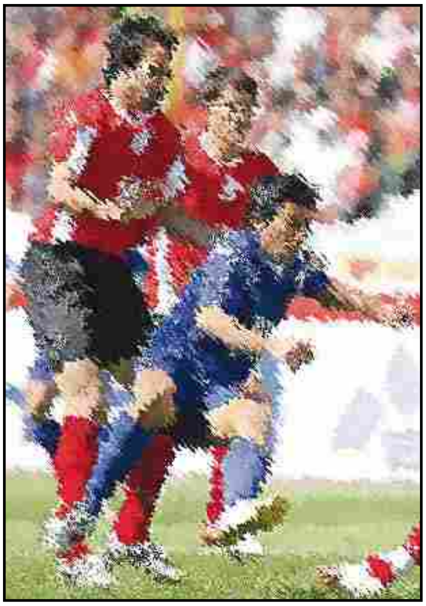

گفتم: فایده‌ای ندارد. ما با هم توافق نداریم...

اما مهدی برخلاف تصور من پیشنهادی بهم داد و آن هم این بود که در مورد همه مسائل صحبت کنیم و فوتبال را بگذاریم آخرین مرحله... اگر به توافق رسیدیم که چه بهتر و اگر توافق نکردیم، هر کس به راه خودش می‌رود...

حرف منطقی بود. من هم قبول کردم... از هر دری حرف زدیم و تفاهمهایمان آنقدر زیاد بود که موضوع پرسپولیس و استقلال را فراموش کردیم... از مهدی خوشم آمد... وقتی برگشتم خانه خجالت می کشیدم به مادرم بگویم نظرم عوض شده. ولی آنها از چشم‌های من همه چیز را خواندند... چند روز بعد هم با مهدی صحبت کردم. روزبه‌روز به توافق‌های بیشتری می‌رسیدیم. انگار ما دوتا را برای هم ساخته بودند... اما وقتی یادم می‌افتاد که مهدی پرسپولیسی است چیزی ته دلم چنگ می‌زد ولی انگار می‌خواستم از آن فرار کنم و برخلاف قول و قرار روز اولمان دیگر هرگز به این موضوع رجوع نکردیم. انگار خود مهدی هم می‌خواست آن را نادیده بگیرد...

بالاخره ما سر سفره عقد نشستیم و با هم ازدواج کردیم. مهدی از هر نظر پسر ایده‌آلی بود. همسر خوب و مهربان...

زندگی ما با خوبی و خوشی شروع شد و الان که یازده سال می گذرد هنوز احساس می کنم بهترین همسر دنیا را دارم جز یک مورد و آن هم اینکه پرسپولیسی است!! تنها دعوا و بحث و جدال ما راجع به فوتبال است. آن هم چه جنگ و دعوایی...

حالا که دوتا بچه داریم باز دست از این بحث بی‌پایان برنداشتیم... هر دو کله شق هستیم و این داستان انگار سر دراز دارد...

■

مرد سری تکان داد و گفت: آبرو ریزی نکن زن ... من فقط می‌خواستم به یک زن بی کس تنها کمک کنم ...

پیرزن رویش را برگرداند و گفت: همه مردها همین حرف‌ها را می‌زنند بعد گندش در می‌آید که آن زن بی کس و تنها را عقد کرده‌اند و ...

مرد عصبانی شد: آخه من به چه زبانی بگویم که من ... من ... من ...

مرد قلبش را گرفت. درد صورتش را پر از چروک کرد. پیرزن هول کرد. چند مرد زیربغل پیرمرد را گرفتند. پیرزن سراسیمه قرصی از کیفش درآورد و گذاشت زیر زبان پیرمرد.

بعد دخترش را صدا زد و گفت: بادبزنت را بده ... بابات از حال رفته ...

یکی می گفت، آمبولانس خبر کنید. آن یکی آب‌قند به دست آمد جلو. پیرزن زد زیر آب‌قند و گفت: این چیه؟ هنوز نمی‌دانید که پدرتان مرض قند دارد؟

پیرزن انگار نه انگار تا چند لحظه پیش داشت با پیرمرد دعوا می کرد ... مردم را کنار زد تا هوای تازه به صورت شوهرش بخورد ... همه حیرت زده بودند. معنی این عشق و آن کینه را نمی‌فهمیدند. دخترک جوان که ماجرا را برای من تعریف کرده بود دستی به شانه‌ام زد و گفت: دیدی گفتم ... اینها یک عمر است که با همین عشق و کینه سر کرده‌اند.

موضوع طلاقشان را جدی نگیر ...

پیرزن انگار صدای نوه‌اش را شنیده بود برگشت و به ما براق نگاه کرد و گفت: هر چیزی جای خودش. فعلاً برو ماشینت را بیار، آقاجونت را ببریم بیمارستان حالش که خوب شد می آییم دادگاه برای طلاق ...

صورتها پر شده بود از خنده. اما کسی جرات نمی کرد بلند بخندد... زیربغل پیرمرد را گرفتند و بردند. پیرزن داشت تندتند پشت شوهرش می‌رفت.

صدایش زدم. پیرزن برگشت. گفتم: حاج خانم حالا این عید را هم به خوبی و خوشی کنار هم باشید تا ...

چشمی نازک کرد و چادرش را مرتب کرد و گفت: تا خدا چه بخواهد ... عید شما هم مبارک ...

دادگاه به یکباره خلوت شد. آرزو کردم که کاش همه زوج‌ها کدورتها را می گذاشتند کنار و سال نو را در کنار هم دور سفره هفت‌سین می‌نشستند و تحویل سال نو را بهانه‌ای برای شروع نویی برای زندگی‌شان می دانستند ...

■

شکوفه های زندگی

نیما صمدی

آیدا نوذری

مهسا برزکار

فاطمه محمدپور

اکرم خوشکار

ابوالفضل خوشکار

بهار روستایی

نیما شریلو

محمد و مهدی رشیدی

نازنین احمدی

پارسا نعمت بخش

ساناز علیزاده

عرفان اظهاری

با یک لبخند هر دری به سوی انسان گشوده خواهد شد

● فرانکلین

ترازو

امیر پرندک

«تاناکورا» غیربهداشتی

نبود نظارت بر عرضه پوشاک موجب شده است تا بیشتر فروشندگان محصولاتشان را به دلخواه خود بفروشند. مشتریان کم‌درآمد که پول کافی برای خرید لباس برای تمام اعضای خانواده ندارند به‌رغم میل باطنی به لباسهای مستعمل خارجی و بعضاً دست‌دوم که اصطلاحاً «تاناکورا» نام دارد، روی می‌آورند.

سالهای گذشته وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، استفاده از لباسهای دست دوم را غیربهداشتی اعلام کرد و برخی پزشکان نیز بر این عقیده اند که این لباسها آلوده و بیماری‌زا است، اما ضعف سیستم نظارتی و شاید هم بی‌پولی مردم باعث افزایش این فروشگاه ها شده است، به طوری که در بیشتر خیابانهای تهران و شهرستانها شاهد فروشندگان و خریداران پروپاقرص اینگونه لباسهای ارزان‌قیمت هستیم.

سید جعفر آقامیر پایین بودن قدرت خرید مردم را دلیل استقبال از اجناس این فروشگاه ها می‌داند و معتقد است که مسوولان وزارت بهداشت از عرضه این نوع لباسها باید به طوری جد جلوگیری کنند.

اکرم فرخی می گوید: «لباسهای دست‌دوم که مشخص نیست از چه راهی وارد کشور می‌شود، بوی نامطبوعی دارد و استفاده از این نوع پوشاک صحیح نیست، از این رو مسوولان ذیربط باید بیشتر برای مردم اطلاع‌رسانی کنند و مانع خرید این لباسها شوند.»

مینا کاظمی بر این عقیده است که عده ای از مردم از روی ناچاری از فروشگاه های تاناکورا خرید می کنند، اما از مضرات استفاده از این لباسها اطلاع کافی ندارند که مسوولان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی باید به عنوان متولی اصلی، به این معضل رسیدگی کنند.

محمد علوی نیز می گوید: «چرا باید وضع اقتصادی مردم به گونه ای باشد که به لباسهای تاناکورا روی آورند؟ این موضوعی نیست که مسوولان به آن بی توجه باشند، چرا که بیشتر این فروشگاه ها احتمالاً بدون هیچ مجوز قانونی اقدام به فروش پوشاک مستعمل خارجی می کنند، در نتیجه باید مسوولان اماکن با شناسایی چنین فروشگاه هایی، به آنها فرصت یک یا دو ماهه بدهند تا نسبت به معدوم سازی لباسها اقدام و در صورت بی توجهی به مهلت تعیین شده، از طریق مراجع قانونی اقدام کنند.»

علی اکبر فرقانی – خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

بی‌توجهی به عمران شهری

مدتهاست مسوولان شهری قائم‌شهر درصدد جلب رضایت دکه‌داران هستند تا امکان تسطیح و نوسازی دکه‌ها فراهم شود. متاسفانه گاهی مسوولان شهری در مورد طرحهایی که ارائه می‌دهند فقط حرف می‌زنند و عمل کردن را فراموش می کنند. قرار بود در کنار ساماندهی دکه خیابان زیرگذر نیز احداث شود تا ترافیک وضع بهتری پیدا کند. چرا مسوولان به طرحهای ارائه شده بی توجهند!؟

عباس توکلی شهمیرزادی

باغ زیبای شاهزاده ماهان

باغ زیبا و مصفایی که بیش از یک قرن پیشینه تاریخی دارد، در دامان کوههای سر به فلک کشیده «هزار» آرمیده و چشم و چراغ باغهای کنونی ایران به شمار می‌رود.

این باغ در سال ۱۲۹۷ هجری قمری به همت عبدالحمید میرزا فرمانروا ناصرالدوله، شاهزاده قاجار در ماهان بنا شد.

این باغ دارای دو عمارت دو اشکوبه در قسمت غرب و شرق است و حوضها و فواره‌های متعدد، این دو عمارت را به هم ارتباط می‌دهد.

حمام کوچکی نیز در ضلع جنوبی باغ وجود دارد که با برداشتی از حمام گنجعلی خان احداث شده است. درختان سر به فلک کشیده، داستانهای بسیاری از روزگاران گذشته به یاد دارند.

این باغ امروزه بازسازی شده و با عرضه خدمات و پذیرایی از میهمانان و ایرانگردان و جهانگردان یکی از جاذبه‌های ارزشمند و گرانبهای کرمان به شمار می‌رود.

پارسا

گردنه‌های برف‌گیر

دو نقطه جاده زرند به طرف کوهبنان برف‌گیر است و مشکلات زیادی ایجاد می کند. گردنه ده‌زوئیه با فرا رسیدن زمستان مصیبت‌زاست. گردنه ورودی به معدن پابدانا نیز چنین است.

هر سال نیروهای شرکت معادن زغالسنگ کار نمک‌پاشی جاده را به عهده داشتند، از قرار معلوم این وظیفه از سال جاری به عهده اداره راه و ترابری کوهبنان گذاشته شده است.

ضروری است اداره راه گروه راهداری خود را در مسیر گردنه‌ها بگمارد تا برای مسافران این راه مشکلی پیش نیاید.

جلالی – کیانشهر خبرنگار اطلاعات هفتگی

افزایش تلفات معدن هجدک

چندی پیش ۴ تن از کارگران زحمتکش معدن ذغالسنگ هجدک کرمان به علت گازگرفتگی جان خود را از دست دادند.

خبرنگاران محلی می گویند، از سوی شرکت هجدک هیچ پاسخی درباره علت افزایش تلفات این معدن داده نمی‌شود.

این درحالی است که از ابتدای سالجاری تاکنون تلفات جانی این معدن به ۲۰ نفر رسیده است. کارگران خواستار رسیدگی هرچه سریعتر به موضوع هستند.

گروهی از کارگران کیانشهر

کوچه‌های خراب

وضع کوچه‌های شهرک گلسار رشت و خیابانهای بلوار گیلان بسیار اسف‌بار است

این کوچه‌ها و خیابانها از آسفالت مناسب برخوردار نیستند. اهالی منطقه از شهردار محترم رشت تقاضای رسیدگی دارند.

خبرنگار افتخاری آرمان عابد

بوی دیوانه کننده فاضلاب‌ها

فاضلابهای روباز اهالی شهر هندیجان را کلافه کرده است.

مسوولان وقتی به این شهر سفر می کنند در مورد اصلاح فاضلابها قول می دهند اما همین که از این شهر می‌روند قولشان فراموش می‌شود. وقتی هوا گرم می‌شود و دما تا ۵۰ درجه افزایش می یابد، بوی تعفن فاضلابها اهالی را دیوانه می کند.

انواع آلودگیها و وجود حیوانات موذی و ورود آنها از طریق راه‌آبها به خانه‌ها، مردم این شهر محروم را بیش از پیش در تنگنا می گذارد.

ناصر حکیمی

همکاری شهرداری رامهرمز با کتابخانه‌ها

سالمی، سرپرست کتابخانه‌های عمومی شهرستان رامهرمز گفت: دومین جلسه انجمن کتابخانه‌های عمومی شهرستان رامهرمز با حضور ایلخاص زاده فرماندار و رئیس انجمن، فضیلت‌پور، مدیر کل کتابخانه‌های عمومی استان خوزستان، رئیس فرهنگ و ارشاد اسلامی، شهردار رامهرمز و جمعی دیگر از مسوولان شهرستان رامهرمز تشکیل شد. طی این جلسه حسن ارادی شهردار شهرستان رامهرمز متعهد شد که دو ماه پس از این مصوبه، نسبت به تسویه حساب کامل بدهی شهرداری مبنی بر پرداخت نیم درصد به انجمن کتابخانه‌های عمومی رامهرمز از سال ۱۳۸۳ تاکنون اقدام کند و قول داد که ماهیانه ده میلیون ریال بابت نیم درصد به انجمن کتابخانه های عمومی این شهرستان واریز کند. ارادی همچنین ۳۰٪ از هزینه ساخت کتابخانه در پارک شقایق را تقبل کرد. در ادامه این جلسات فضیلت‌پور با ارائه آمار مستند از وضعیت رو به رشد کتابخانه‌های عمومی استان خوزستان ابراز خرسندی کرد و احداث کتابخانه‌های جدید روستایی در روستاهای بالای هزار نفر و ساخت یک باب کتابخانه استاندارد در شهرستان رامهرمز را خواستار شد.

محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

جلوی مهاجرت از ده‌علی را بگیرید

امروزه مهاجرت یکی از مشکلات اساسی دهستان ده‌علی از توابع شهرستان کوهبنان کرمان است. کاهش درآمد کشاورزی، کمبود آب آشامیدنی و نبود مشغولیت‌های جنبی در کنار زراعت موجب مهاجرت گسترده اهالی به شهرها شده است.

لازم به ذکر است که چند سال پیش دو کارخانه پتوبافی و جوراب‌بافی در این دهستان وجود داشت که کارگران زیادی در آنها مشغول به کار بودند اما حالا آنها نیز به دلایل نامعلومی تعطیل شده‌اند و اکنون سرمایه‌گذاری اقتصادی در این دیار به حداقل ممکن رسیده است. این امر ضربه اصلی را به ساختار اشتغال و ایجاد فرصت‌های شغلی زده است و موجب مهاجرت بی‌رویه مردم به شهرها شده است.

از مسوولان مربوطه تقاضا داریم با ایجاد فرصت‌های شغلی جلوی مهاجرت اهالی ده‌علی به شهرها را بگیرند.

جعفریان

عکسها و حرفها

تنها راه سد کردن رقیب

شب عیده اگه بگذارم در بری

تمرینات مقدماتی برای جام جهانی ۲۰۱۰

وقتی نگهبان مسئول خرید شود

خواب بهاری حال میده

بدون شرح!

دنبال سوژه
بودیم اما ظاهراً
سوژه بدجوری
سراغ ما آمده

دوره چهارم

مسابقه بزرگ داستان نویسی

صبح تا عصر...

محور مفهومی داستان «صبح تا عصر...» نوعی نگاه جستجوگرانه و انسانی شرقی به گوشه‌ای و برشی کوتاه از جهان بیگانه است. «ناهید خستو» با هوشمندی، سه بُعد اساسی مثلثی را که به لحاظ صناعت داستان نویسی به داستان امروز شکل و ساخت می دهد، به کار گرفته است. این سه سویه همانا «نظر گاه» «زاویه دید»، «انگیزه» روایت و «لحن» است.

داستان «صبح تا عصر...» دارای لایه پنهان و دومی است که عمق و ظرفیت معنایی تفسیر و تأویل پذیری دارد.

ناهید خستو - «ونکوور» کانادا

ساعت ۹:۰۰ صبح دوشنبه: مادر

در اتوبوس نشسته بودم که سوار شد. بیشتر از هفده یا هجده سال نداشت. یک پسر کوچولوی سه چهار ساله و یک نوزاد دو سه ماهه، در کالسکه، با او بودند. روی صندلی جلوی من نشست و پسر کوچولو را کنار پنجره نشاند. پسر کوچولو بلافاصله روی زانوهاش بلند شد و شروع کرد به بازی کردن با شیشه پنجره. دختر نوجوان شیشه شیر را از تو کیفش درآورد و در کالسکه به دهان نوزاد گذاشت و با تنفر یک ضربه به پسر کوچولو زد که داشت همچنان با پنجره اتوبوس بازی می کرد. بعد یکباره کاملاً ناگهانی موهاش را که بسته بود به صورت عصبی باز کرد و برگشت به من خیره شد. احتمالاً نگاه تیز من را که به حرکاتش دیده دوخته بودم از پشت سر حس کرده بود! صورتش به نظرم ترسناک آمد: چشمهای آبی سرد، پوست کک مکی و موهای دو رنگ. روی موهاش رنگی شبیه نارنجی و بور داشت و زیر موهاش قرمز بود. معلوم بود که همینطوری یک رنگ موی طلایی از مغازه خریده و به موهاش زده چون از ترکیب رنگ طلایی و رنگ طبیعی موهاش که قرمز بود، رنگ بوری که به نارنجی می‌زد در آمده بود. دو باره نگاه حاکی از نفرتش را به پسر بچه کرد و ضربه دیگری به او زد و شروع کرد به تلفن همراهش ور رفتن. پسر کوچولو که در حال لیسیدن شیشه پنجره بود و بازی کنان سرش را اینور وانور می کرد، باز هم ضربه دیگری از مادرش خورد و برگشت به سمت من و با چشمهای آبی وحشی مرا برانداز کرد. ناخنهاش بلند و کثیف بود و آثار غذا اطراف دهانش باقی مانده بود. به مادرش نگاه کردم. داشت با تلفنش حرف می‌زد و همزمان داشت ناخنهاش را می‌جوید. تمامی ناخنهاش خورده شده بود. پسرک نشست روی صندلی و با پاهاش شروع کرد به بازی کردن. به کفشهاش نگاه کردم. لنگه به لنگه بود. دوباره روی زانوهاش بلند شد و شیشه پنجره را با زبان و دهانش شست.

به مقصد رسیده بودم. قبل از پیاده شدن از اتوبوس برای آخرین بار یک نگاه به کالسکه بچه انداختم. از سکوت نوزاد در آن مدت به تعجب افتاده بودم. کوچولوی بی گناه داشت شیر می‌خورد و مادر نوجوانش هم ناخن خود را می‌جوید. من پیاده شدم و اتوبوس به حرکت ادامه داد.

ساعت ۲:۰۰ بعد از ظهر دوشنبه: هم نام من

وقتی برای اولین بار نامش را در لیست کارکنان محل کارم دیدم ناخودآگاه با او احساس نزدیکی کردم، بدون اینکه حتی دیده باشمش. هم‌نام بودیم و هم‌دین. مطمئناً

ترس

«ترس...» نوشته «زهرا رضی ئی» داستانی است به ظاهر ساده و بر کنار از «حادثه» و «اتفاق» که اگر با تأمل باز خوانی شود در لایه دوم و پنهان آن نشانه‌های نومیدی های کتمان شده و آسیب پذیری و بی پناهی جان خسته و دردمند انسانی در موقعیتی غیر انسانی، بر ملا می شود.

«زهرا رضی ئی» به لطف قریحه خلاقش توانسته است با توهم دلهره، وحشت ملموس را داستانی کند.

زهرا رضی ئی - تهران

برق رفته است، طبق معمول هر شب این تابستان داغ و گرم.

شمع کوچکی روی میز مطالعه‌ام روشن کرده‌ام و سعی می کنم تمرکز از دست رفته‌ام را برگردانم و دوباره به کتاب خواندن مشغول شوم، اما نمی‌شود. هوای اتاق خیلی گرم شده است و عرق از سر و رویم چکه می کند. تکه کاغذی را بادبزن می کنم و جریان هوا را به نفع خودم تغییر می‌دهم. حالم بهتر می‌شود. یک قلپ آب می‌خورم و بر می گردم توی کتاب و هنوز هم خودم را باد می‌زنم.

یک دفعه صدای شکستن چیزی از آشپزخانه می‌آید. بی‌اختیار می‌خواهم بر سر همسرم، حامد، فریاد بکشم که چرا حواسش را جمع نمی کند که یادم می‌افتد در خانه تنها هستم. عرقی سرد از پشت گردنم به سمت پایین روانه می‌شود. یک لحظه مکث می کنم. آب دهانم را با صدا قورت می‌دهم و یادم می‌افتد که باید نفس بکشم. هوا را در ریه‌هایم فرو می کنم و همانجا نگه می‌دارم. انگار هر صدایی زندگی‌ام را به خطر خواهد انداخت. سعی می کنم فکر کنم و بفهمم چه کسی ممکن است باشد. همسرم فردا بعد از ظهر با هواپیما بر می گردد و مادر هم یک هفته‌ای در مشهد می‌ماند. گوشی تلفن را از روی میز بر می‌دارم. نمی‌دانم باید به کجا زنگ بزنم، فرقی هم نمی کند، چون تلفن هم قطع است. صدبار به حامد گفتم از این تلفن بی‌سیمی‌ها خوشم نمی‌آید. برق نیست و حالا تلفن هم کار نمی کند. گوشی همراهم را روی میز آشپز خانه جا گذاشته‌ام. توی دلم به حواس پرتی خودم لعنت می‌فرستم. آرام کتاب را می‌بندم و به اتفاقات احتمالی فکر می کنم، حتماً پنجره باز مانده است و جانوری آمده تو، لیوانی، چیزی را انداخته است. اگر کسی از در وارد شده بود حتماً صدای باز شدن در را می‌شنیدم.

از این فکر خوشحال می‌شوم و تا می‌خواهم از جایم بلند شوم، یاد توری‌یی می‌افتم که حامد قبل از رفتن، پشت پنجره‌ها نصب کرده بود و باز به خاطر می‌آورم که چرت کوتاهی چند دقیقه قبل زده بودم.

نومیدانه سرم را میان دستانم می گیرم که صدای شیشه خرده می‌آید.

نفسم می‌برد. قلبم جا کن می‌شود و صدایم انگار که در گلویم خفه شده باشد، در نمی‌آید بر می گردم طرف شمع، دستم به ورقی از روزنامه می‌خورد. با تیتر بزرگ نوشته‌اند: «زنی در خانه خود به قتل رسید» لبم را گاز می گیرم. زانوهایم شروع می کنند به لرزیدن. آرام کشوی میز را باز می کنم و قیچی خیاطی را از آن در می‌آورم. دستم بد جوری می‌لرزد. صدای شیشه خرده‌ها گاه به گاه می‌آید. انگار که کسی روی آنها راه برود.

یاد همسایه پایینی‌مان می‌افتم. هفته پیش با پسر جوانش، به خاطر میهمانی پر سر و صدایی که با دوستانش گرفته بود، جر و بحث کرده بودم و پدرش که از جریان خبر نداشت، حسابی کتکش زده بود. چند روزی بود پسرک را ندیده بودم.

شمع را محکم می گیرم دستم و با خودم کلنجار می‌روم که از روی صندلی بلند شوم و بروم سمت اتاق و در آن را قفل کنم. اما انگاری چسبیده باشم به صندلی، نمی‌شود. بیخودی یاد مقاله‌ای که راجع به اثرات قرص‌های «اکس» روی روان انسان خوانده‌ام، می‌افتم. این که تعادل ندارند و هر کاری از آنها ساخته است. تن را به رعشه می‌اندازد. شمعی را که در آشپزخانه روشن گذاشته بودم، سایه‌ی گلدان روی میز را توی اتاقم می‌اندازد. نمی‌دانم چرا فکر می کنم تا وقتی این سایه هست، هیچ اتفاقی نمی‌افتد. فکر می کنم اگر زنده بمانم باید به حامد بگویم قفل‌ها را عوض کند. بعد از رنگ کردن خانه، گفتم: «قفل‌ها را عوض کن، غریبه‌ها در خانه رفت و آمد داشته‌اند، معلوم نیست کلیدها را برنداشته باشند!»

ولی به حرفم گوش نکرد و مدام گفت: «تو به همه شک‌داری، خونه‌ی به این امنی، محله‌ی به این آرومی، دیگه چی می‌خواهی؟»

فکر می کنم فردا بعد از ظهر که برگردد، جنازه‌ام را که ببیند چقدر پشیمان خواهد شد، خدا کند به مادرم نگویند، تا بیاید اینجا صد بار می‌میرد و زنده می‌شود.

نگاهم به قاب عکس کوچک روی میزم می‌افتد. من و حامد و تنها فرزندمان که در یک سالگی مرد. فکر می کنم همان بهتر که نماند، اگر بود حامد بچه‌ی بی‌مادر را چه‌طور می‌خواست بزرگ کند؟ اگر آن روزها افسرده شدم و کارم به بیمارستان کشید، حداقل دیگر فرزندم زیر دست نامادری و این و آن بزرگ نمی‌شود. توی این فکرها هستم که سایه‌ی روی دیوار محو می‌شود و بعد از چند ثانیه برمی‌گردد. قلبم هری می‌ریزد پایین. از دست خودم و فکرهایم لجم می گیرد. الان چه وقت این فکرهاست. باید بلند شوم و در را قفل کنم. قیچی را محکم توی دستم فشار می‌دهم و از برداشتن شمع پشیمان می‌شوم. پایم می‌خورد به میز و صدا می کند. در همان حالت بی‌حرکت می‌مانم و خیره می‌شوم به سایه‌ی روی دیوار، که یک دفعه محو می‌شود.

رویم را بر می‌گردانم سمت در، انگار کسی شمع را در دست گرفته است و به سمت اتاق می‌آید. نور شمع هر لحظه نزدیکتر می‌شود و سایه‌های مختلف، کوچک و بزرگ روی

از کارمندان جدید بود. با خودم فکر کردم باید خانمی باشد حدود ۳۰ تا ۴۰ ساله، با موهای سیاه که انگلیسی را با لهجه حرف می‌زند، پوشیده است و محجوب؛ تا اینکه بعدازظهر یک روز دوشنبه موقعی که سر کار بودم و برای خوردن چای و استراحت به اتاق غذاخوری رفته بودم، دختر نوجوانی را دیدم با پوست تیره که لباس بسیار تنگی پوشیده بود و موهاش را بلوند کرده بود و ناخنهای مصنوعی داشت و مثل خیلی از دخترهای هم‌سن و سالش گوشواره‌های آویز گنده داشت. درحالی که با انگلیسی تقریباً بدون لهجه با یکی دیگر از همکاران داشت حرف می‌زد، ازش پرسیدم: «شما تازه استخدام شده‌اید؟» گفت: «یکی دو ماهه.» گفتم: «می‌تونم اسمتون‌رو بدونم؟» گفت: «فاتیما.»

ساعت ۳:۴۵ بعدازظهر دوشنبه: در پارک مدرسه

هوا نسبتاً گرم شده بود و کمی هم آفتابی. خورشید کمی از زیر ابرها درمی‌آمد و خودی نشان می‌داد و دوباره می‌رفت پشت ابرها. همین یک خورده هم که درمی‌آمد موج گرما و نور را به درون و بیرون تنت می‌ریخت...

آرام آمد و کنارم روی نیمکت نشست. لبخندی زد و گفت: «هوای خوبیه، نه؟» گفتم: «در مقایسه با پریروز که از صبح تا شب بارون می‌بارید، بله.» جوان بود؛ حدود سی و دو سه ساله. به بازی بچه‌ها نگاه می‌کردم. دوباره شروع به حرف زدن کرد: «همین یه بچه‌رو دارید؟» گفتم: «خیر! سه تا دارم.» دوباره مشغول تماشای بازی بچه‌ها شدم. میل به حرف زدن داشت. پرسید: «بچه‌های دیگه‌تون چند ساله هستند.» من هم سن بچه‌هام را در جوابش گفتم. برای اینکه من هم حرفی زده باشم، گفتم: «شما چند تا بچه دارید؟» درحالی که به پسرش اشاره می‌کرد، گفت: «همین یکی‌رو.» و بلافاصله ادامه داد که کمی قبل باردار بوده ولی بچه‌اش به دلیل نامعلومی سقط شده. بهش این بار با توجه بیشتری نگاه کردم و گفتم از این اتفاقی که افتاده خیلی متاسفم. چهره‌اش حسابی گرفته بود. گفتم شما جوان هستید و هنوز خیلی وقت دارید که دوباره بچه‌دار بشوید. دوباره به پسرش که روی تاب کنار پسر من نشسته بود، اشاره کرد و گفت: «اون دائماً از من می‌پرسه که: چرا من برادر و خواهر ندارم، همه بچه‌های دیگه دارن.» دوباره نگاهش کردم. چندان حرفی برای گفتن نداشتم. سکوت برقرار شد. پرسید: «شما کار می‌کنید؟» با بی‌میلی جوابش را به اختصار دادم.

بچه‌ها از روی تاب بلند شدند و رفتند به طرف دیگر پارک. از بی‌اعتنایی پسرم به پسر او فهمیدم که این دوتا چندان با هم دوست نشده‌اند با اینکه به نظر می‌رسید همسن باشند. پسرش به طرف او آمد و گفت که می‌رود فوتبال بازی کند. پرسیدم: «پسرتون اهل فوتباله؟» گفت: «اتفاقاً نه. اولین باره!» یکباره اضافه کرد: «پسرم چشمش مشکل داره» و اسم یک بیماری را گفت. پرسیدم: «این چه نوع بیماریی‌یه؟» گفت: «چشم چپش نابیناست و این نابینایی از بدو تولد بوده.» پرسیدم: «درمون داره؟» گفت: «نه.» به زمین فوتبال نگاه کردم. دیدم پسرش توی دروازه خالی ایستاده بود و فکر می‌کرد که پسر من می‌خواهد به او گل بزند، درحالی که پسر من به طرف دیگری می‌رفت که بازی کند... ■

دیوار می‌افتند. نفسم را با فشار بیرون می‌دهم، نزدیک است بمیرم. فکر می‌کنم که التماسش می‌کنم، حتماً دلش به حالم می‌سوزد، یاد قرص «اکس» می‌افتم. فکر می‌کنم حتماً با چاقوی آشپزخانه‌ی خودم کشته خواهم شد. امروز عصر وقت سبزی خرد کردن حسابی تیزش کرده بودم. از فکر چاقو خوردن و درد و خون، سرم تیر می‌کشد و فکر می‌کنم زمان چه‌قدر کند می‌گذرد. انگار کسی هم که به سمت من می‌آید عجله‌ای ندارد. چه‌قدر آرام حرکت می‌کند. حتماً قاتل حرفه‌ای است، از آنهایی که از کشتن و زجر دادن لذت می‌برند. حتما اینجوری می‌آید تا مرا زهره ترک کند. دیگر دو قدمی بیشتر به اتاق نمانده است. الان می‌آید تو، گردنم را فشار می‌دهد تا اول خفه‌ام کند بعد با چاقو تکه تکه. یک دفعه صدای شکستن چیزی می‌آید، فکر می‌کنم گلدانی است که روی میز کنار اتاق گذاشته‌ام. فکر می‌کنم بهترین موقعیت است. انگار که خم شده است تا تکه‌ها را جمع کند. می‌دوم سمت در اتاق و آن را قفل می‌کنم. قلبم شروع می‌کند به تند تند زدن و نزدیک است که از حال بروم. صدایی می‌شنوم: «مهتاب! تو بیداری؟ چرا در را می‌بندی؟ مهتاب!»

صدایی که می‌آید از خودم نگران‌تر است. با احتیاط قفل را باز می‌کنم، نمی‌دانم چرا به صدا اعتماد کرده‌ام.

«مهتاب جان! حالت خوبه؟»

خودش است. در را باز می‌کنم، سرم به دوران می‌افتد. دلم می‌خواهد با قیچی چشم‌هایش را از حدقه در بیاورم. با تکه‌های گلدان و شمعی در دست جلویم ایستاده و لبخند می‌زند:

«چی شده؟ اینقدر از زود آمدنم ناراحت شدی؟!»

داد می‌زنم: «ساکت شو!!»

تمام خشمم با همین فریاد فروکش می‌کند. می‌نشینم روی زمین و سرم را توی دستانم می‌گیرم. دستش را می‌گذارد روی شانه‌ام.

می‌گویم: «به من دست نزن، حامد! داشتم از ترس می‌مردم!»

دیگر گریه امانم نمی‌دهد. گوشه‌ی اتاق زار می‌زنم. ■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

اعلام اسامی برندگان و نویسندگان برگزیده در اردیبهشت ۸۹

به دلیل ضرورت دقت نظر هرچه بیشتر در داوری برای برگزیدن برترین داستان‌های چاپ شده در «دوره چهارم مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» اسامی برندگان و برگزیدگان این دوره از مسابقه در اردیبهشت سال ۱۳۸۹ اعلام خواهد شد.

***

*** آقای ابراهیم گرجی محمدزاده - «شاهین‌شهر» اصفهان**

از ابراز لطف‌تان بسیار سپاسگزارم. درباره نوشته‌ای — به نوبه خود خواندنی — که با عنوان «خاله عزت» فرستاده‌اید باید بگویم که مثل چند اثر دیگر شما «خاطره» است و برای «داستان» شدن از پایه و اساس به دگرگون شدن در قالب، ساختار و شکل نیاز دارد. لابد در طول مطالعات و تجربه‌اندوزی‌هایتان دریافته‌اید که «داستان» به گونه‌ای ماهوی، خود بنیاد است و با هر نوع ادبی دیگر تفاوت ریشه‌ای دارد. در یکی از ساده‌ترین تعریف‌ها «داستان کوتاه» که ترجمه‌ای است از اصطلاح انگلیسی Shortstory و مترادف و هم‌معنی با اصطلاح فرانسوی Nouvelle لزوماً دارای این ویژگی‌های بارز است:

۱- طرح منظم و مشخصی دارد. ۲- یک شخصیت اصلی دارد. ۳- این شخصیت اصلی در یک واقعه اصلی و محوری درگیر و ارائه می‌شود. ۴- به گونه یک «کل» که همه اجزای آن با هم پیوند درونی و بیرونی متقابل دارند شکل می‌بندد و ساخت می‌گیرد. ۵- تاثیری متمرکز و واحد را به وجود می‌آورد و القا می‌کند. شما دوست گرامی و فرزانه که خط و ربط و زبان نوشتاری پاکیزه و هموارتان نشان از ذوق و تجربه‌های ارزشمند و پختگی ذهن و اندیشه‌تان دارد، می‌توانید با تامل بیشتر و بدون شتاب، در قلمرو نویسندگی کار کنید. اگر قرار باشد «خاطره» بنویسید، آیا بهتر نیست مجموع خاطرات زندگی غنی از تنوع و کثرت تجربه‌های کودکی، نوجوانی، جوانی و تلاشهای چندین سویه خودتان را در هر زمینه، به صورتی یکپارچه قلمی کنید؟ برایتان نشاط و تندرستی و پویندگی مستدام آرزو می‌کنم.

*** خانم مریم میرزاده — تهران**

برای «داستان‌نویس» شدن — به مفهوم حقیقی کلمه — راهی طولانی و نه‌چندان هموار را باید طی کنید. شتابزدگی در این عرصه هیچ کس را به مقصود نرسانده و نمی‌رساند. درباره نوشته جدیدی که با عنوان «سرنوشت» با املای شکسته و لغزشهای زبانی بر قلم رانده‌اید و فرستاده‌اید، همین‌قدر — مختصر و شاید مفید! — می‌توانم بگویم که در بهترین حالت یک «انشا»ی نسبتاً «مدرن» است. پیشنهاد می‌کنم به طور جدی مطالعه کنید و برای شروع با مروری چندین باره بر گزیده‌هایی از داستانهای کوتاه و درخشان نویسندگان شاخص تاریخ بیش از یکصد ساله داستان‌نویسی ایران، به خودتان برای شناخت شکل و ساختار و زبان داستانی کمک کنید. شاد و موفق باشید.

*** خانم الهام سپهوندی — لرستان**

برای داستان‌نویسی شرط لازم — نه کافی! — داشتن قریحه و استعداد فطری است. نویسنده داستان کوتاه و رمان در کار خود همان‌قدر خلاق، هوشیار و منضبط است که شاعر. شعر و داستان — در تعریفی گسترده و عمیق — خویشان نزدیک‌اند و هر دو دارای ساختی دقیق، موجز و ظریف‌اند. به هر تقدیر، اگر بخواهم نوشته آشفته و سرشار از لغزشهای زبانی و املا و انشایی شما را که با عنوان «ملاقات عشق» فرستاده‌اید ملاک سنجش استعداد و گرایش‌تان در زمینه داستان‌نویسی به حساب آورم، صریح و صادقانه باید بگویم — حتی برای تفنن! وقت و نیرویتان را برای «داستان نوشتن» هدر ندهید. موفق باشید.

پروردگارا هر که را عقل دادی چه ندادی؟ و هر که را عقل ندادی چه دادی؟ • خواجه عبدالله انصاری

از ناکجا

صبا ادیب

aznakojaa@yahoo.com

هشدار برای خانم های خانه دار

نکته‌ای که بسیاری از ما نمی‌دانیم این است که به گفته کارشناسان، خطر آلودگی هوای منزل می‌تواند بسیار بیشتر از خارج خانه باشد، حداقل بخاطر این که بسیاری از ما بیشتر در خانه هستیم. دکتر حمید سهراب‌پور، متخصص بیماری‌های داخلی، فوق تخصص بیماری‌های ریوی و رئیس بیمارستان لبافی‌نژاد درباره آلاینده‌های خانگی و عوارض و بیماری‌های ناشی از آن‌ها توضیح می‌دهد.

با وجود عدم آگاهی مردم نسبت به آلاینده‌ها، کدام نوع آن‌ها بخصوص در داخل خانه شناخته‌شده‌تر است؟

هنوز هم از نظر ما در خانه‌ها شایعترین آلاینده و در صدر همه آلاینده‌ها دود سیگار است.

از دود سیگار که بگذریم الان شاید با وجود سرمای اخیر و اعلام آمار تعداد کشته شدگان در اثر مسمومیت با گاز مونوکسید کربن اکثر مردم بخصوص در تهران با خطرات وسایل گرمایشی غیر استاندارد و حتی بوی ناشی از سوخت آن‌ها آشنا هستند، چون منهای تولید گاز مونو، سوخت نادرست این وسایل در کسانی که حساسیت‌های تنفسی دارند منجر به بروز اختلالات شدید ریوی می‌شود ولی یکی از آلاینده‌هایی که در ساختمان‌ها بخصوص در طبقات پایین و زیرزمین‌ها ایجاد می‌شود، اشعه رادون است. این اشعه یکی از عوامل بروز سرطان ریه است.

البته این اشعه مقدار مجاز دارد که اگر از این مقدار بالاتر رود، احتمال بروز سرطان ریه در کسانی که با آن در تماسند وجود دارد.

عوارض این ماده در همان تغییر بافت ریه خلاصه می‌شود؟

علائم عمده ناشی از استنشاق این ماده همان تنگی نفس، سرفه و خس خس سینه است ولی مهم‌تر از آن این است که این ماده سرطان‌زا هم هست و در کسانی که به‌طور مداوم با آن سر و کار دارند، ایجاد سرطان می‌کند.

در مورد مسمومیت‌های ناشی از آلاینده‌های مواد شوینده هم توضیح می‌دهید؟

در مورد مواد شوینده نکته مهمی که وجود دارد، این است که مواد شوینده آلودگی‌شان به ۲ صورت مستقیم و غیر مستقیم است. به‌طوری که انواع و اقسام شوینده‌ها و سفیدکننده‌ها که گاز کلر آزاد می کنند، اگر بی‌مهابا استفاده شوند، در فضای سربسته منجر به مسمومیت‌های شدید می‌شوند.

خیلی از افراد حتی انواع مختلف این مواد را با هم مخلوط می کنند.

دقیقا همین‌طور است، گاهی اوقات این مواد با موادی مثل اسید ترکیب می‌شوند چون فرد تصور می کند که در این صورت شست و شو با دقت بیشتری انجام می‌شود در حالی که همین شوینده‌های ترکیبی در بسیاری از موارد منجر به خفگی‌های آنی می‌شوند.

این عوارض که اثرات مستقیم بودند. منظورتان از عوارض غیرمستقیم چیست؟

خب مشخص است که خیلی از افراد نسبت به این مواد حساسیت دارند و در اثر تماس پوستی دچار اگزما می‌شوند به همین خاطر توصیه می کنیم که اگر این مواد داخل محیط سربسته استفاده می‌شوند، حتما از دستکش استفاده شود و تهویه مناسب برقرار باشد؛ به‌خصوص در حمام چون بیشتر اتفاق‌ها به علت عدم تهویه مناسب و همراه با بخار آب در حمام می‌افتد.

مطالعه‌ای در مورد سرطان‌زا بودن این مواد صورت گرفته؟

البته سرطان‌زایی این مواد به اثبات نرسیده ولی باید در مورد آن‌ها حتما جانب احتیاط را پیش گرفت چون به هر حال برای ابتلا به سرطان این مواد خطر بالقوه دارند.

فرو خوردن خشم مضر است

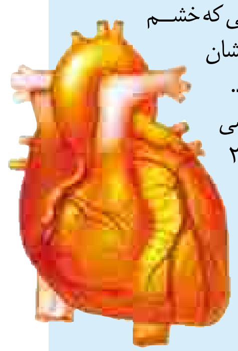

خطر بروز حمله قلبی در مردانی که خشم خود را از ناملایمات در محل کار نشان نمی‌دهند، ۲ برابر افزایش می یابد.

محققان سوئدی پس از بررسی سلامت جسمی نزدیک به ۲۸۰۰ کارمند مرد در شهر استکهلم، متوجه رابطه میان بروز خشم و بیماری قلبی شدند.

این افراد که متوسط سنی آنها ۴۱ سال بود، در فاصله زمانی سال ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۵ مورد آزمایش‌های پزشکی قرار گرفتند و از آن زمان تا سال ۲۰۰۳ تحت نظر بودند. در این مدت ۴۷ تن از افراد مورد مطالعه در اثر حمله قلبی یا اختلال های قلبی-عروقی در گذشتند.

محققان موسسه تحقیقات استرس در سوئد پس از بررسی مرگ این افراد به این نتیجه رسیدند: افرادی که پس از بروز مشکل در محل کار، سکوت می کنند یا از کنار موضوع می گذرند، احتمال ابتلای خود به اختلال‌های قلبی را ۲ برابر افزایش می‌دهند.

به گفته این محققان، تنش ایجاد شده در اثر عصبانیت باعث افزایش فشار خون می‌شود و اگر به نحوی این تنش کاهش نیابد، سیستم قلبی - عروقی آسیب می‌بیند.

دکتر کونستانزه لینه وبر که سرپرستی محققان را برعهده داشت، در این باره گفت: قبلا هم در این باره تحقیقاتی انجام شده بود ولی نکته قابل توجه ارتباط شدیدی است که میان فروخوردن خشم و بیماری قلبی وجود دارد.

به گفته او، اثرات منفی این موضوع در افراد کم تحرک و سیگاری بیش تر است.

جودی اوسالیوان از مسؤولان بنیاد قلب بریتانیا، هم در این باره گفت: استرس به تنهایی یک عامل خطرزا برای ایجاد بیماری قلبی و عروقی نیست. نکته مهم پیدا کردن راه‌هایی برای برخورد مثبت با استرس در منزل یا محل کار است.

رمز مبارزه با خستگی

کارشناسان آمریکایی اعلام کردند: شما می توانید بدون نیاز به نوشیدن قهوه کافئین‌دار یا مصرف محرکها با خستگی شدید که شامل احساس خستگی و فقدان انرژی است، مقابله کنید.

با انجام دستورالعملهای زیر می توانید به مقصد خود برای مقابله با خستگی برسید:

- یک برنامه خواب منظم را به دقت و به طور جدی دنبال کنید و اطمینان حاصل کنید که هر شب به مقدار کافی خوابیده‌اید.
- هر روز مقادیر زیادی آب بنوشید.
- غذای سالم و متعادل بخورید و از مصرف تنقلات و فست فودها خودداری کنید.
- زمانی را به ورزش مکرر اختصاص دهید.
- خود را با تکنیک‌های آرام سازی مثل یوگا و مدیتیشن آرام کنید.
- بین ساعت کار و ساعت شخصی تعادل برقرار کنید و یک برنامه قابل کنترل برای هر کدام داشته باشید.
- استرس را تا حد امکان در کنترل بگیرید و با رفتن به تعطیلات در صورت نیاز خود را آرام کنید.
- به رژیم غذایی روزانه خود مولتی ویتامین اضافه کنید.
- از مواد مخدر، سیگار و الکل پرهیز کنید.

بادام تلخ درمان سرماخوردگی

هیچ می دانستید روغن بادام تلخ سرفه را بهبود بخشیده و ضدسرماخوردگی است اما در مصرف آن باید دقت کرد.

بادام میوه‌ای است که به دو شکل تلخ و شیرین یافت می‌شود ولی بادام تلخ دارای خواص بیشتری است. روغن بادام تلخ برای تنگی نفس، سرفه و ورم ریه مفید است.

بادام تلخ، سنگ کلیه و قولنج را برطرف می کند. همچنین در درمان سرماخوردگی و سرفه موثر است.

ریختن یک قطره روغن بادام تلخ در گوش برای رفع زنگ زدن گوش مؤثر است. روغن بادام خاصیت مسهلی دارد و ضد سرماخوردگی است و خشکی و چین و چروک پوست را برطرف می کند. ریشه درخت بادام برای پاک کردن طحال و کلیه و دفع کرم روده موثر است.

مغز بادام تلخ مخلوط شده با سرکه، درمانی موثر برای بیماری‌های پوستی و تقویت موهااست. از آن جا که بادام تلخ دارای اسید سیانیدریک است باید در مصرف آن دقت کرد.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

روابط متقابل افسردگی و اینترنت

فقط حقیر نیست که این مطلب متین و موقّر را عرض می کند. همین چند روز پیش در جراید یومیه نیز خواندم که برخی از دانشمندان دیگر هم راجع به تأثیر مخرب اینترنت بر تشکیلات عصبی و روانی انسان وافسرده شدن این تاج گل سرسبد آفرینش نظراتی داده بودند که آدم از شنیدنش نگران و افسرده می شود. آن وقت در یک همچین حالت افسرده ای چطور می شود با شما صحبت کرد؟.....

بیت اشتراکی:

افسرده دل افسرده کند انجمنی را
یک مرغ غمین گند زند هر چمنی را

واقعاً افسردگی چیز خیلی بدی است و باعث و بانی هزار و یک عیب و علت. رستم باشی افسرده باشی، حتی نمی توانی سبیلت را جمع کنی تا چه رسد به آن که آن را دو شاخه هم بکنی محض شارژ کردن!....بیخود که حضرت حافظ به زبان خوش اقرار و اعتراف نکرده که افسردگی با اوچه کرده:

«کی شعر تر انگیزد، خاطر که حزین باشد؟....»

فلذاست که باید با هر وسیله ممکن جلو پیشرفت افسردگی را قرص و محکم گرفت. ولو شده با قرص. مهم نتیجه است، وسیله فرقی نمی کند. مگر قیمت وسیله فرق کند که جناب ماکیاول به این جنبه قضیه التفات لازم نداشته، یا داشته، ما را جمیعاً سر کار گذاشته!....

استفهام انکاری: در خصوص تأثیر منفی اینترنت و ایجاد افسردگی؛ دانشمندان در طول تاریخ بشری همواره با دو پرسش اساسی و زیرساختاری مواجه بوده اند که ما نیز بالطبع و به تبع آنها با این دو پرسش مواجهیم:

۱ـ پرسش اول: آیا اینترنت باعث افسردگی آدم می شود؟

۲ـ پرسش دوم: یا این که آدم افسرده سراغ اینترنت می رود؟

پاسخ دندان شکن: در ایران که الحمدلله مشکلی از این حیث نیست، اما در بسیاری از کشورهای دیگر هر دو گونه اش موجود است:

۱ـ در حالت اول: شخص سالم سراغ اینترنت می رود اما چون سرعت آن لاک پشتی و کمتر از آن است و هرجایی خواست نمی تواند برود؛ مگر اکبرآقای قصاب سر کوچه شان فیلترشکن جدید آورده باشد؛ در نتیجه زیر لب چیزهایی نامربوط می گوید که نشان می دهد دچار افسردگی شدید و حاد شده است و باید فکری به حالش کرد. فکر کردن کلاً چیز خوبی است.

۲ـ در حالت دوم: شخص افسرده به ساکن، سراغ اینترنت می رود تا بلکه دلش مثل جامعه باز شود و از میزان افسردگی اش کاسته گردد؛ که چون به همان موارد بالا که بدان اشاره شد برمی خورد، قدر افسردگی معمولی و متعارف خودش را می داند و کلاهش را به هوا می اندازد. تازه پی به حال مرحوم سعدی می برد که نقل می کرد: «... به جامع کوفه درآمدم دلتنگ، یکی را دیدم که پای نداشت. سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم.»

در حاشیه مطلب: عزیزان مجله چی! این حاشیه نویسی از برای چاپ نیست؛ مگر که از دستتان در برود. راستش الآن چند روزی است که مطالبم را نمی توانم برایتان ایمیل کنم؛ چه کار باید کرد؟ بفکسم یا تلگرام بزنم؟ البته با دود هم می شود علامت داد. به هر حال، به هر شکلی که بفرمایید، در خدمتم.

همراه اول و آخر!

چه کلاه به سر، چه سر به کلاه؛ چه فرقی می کند؟.... مهم این است که سر آدم بی کلاه نماند. زمانی که تلفن همراه اختراع و متداول شد، صحبت بر سر این بود که با این وسیله ارتباطی قروقاطی بتوانیم هر کسی را که خواستیم، پیدا کنیم. حتی اگر طرف زیر سنگ باشد. بعدها که دیده شد ممکن است زیر سنگ آنتن ندهد، صحبت از تکنولوژی ارتباطی پیامک (اس ام اس سابق) به میان آمد تا طرف متوجه شود و بلافاصله با شما تماس عاجل بگیرد. الآن منتهی کمی این فلسفه برعکس شده که از هر نظر بلا اشکال می باشد؛ چون بالاخره گردش روزگار بر عکس است.

شعار جدید: با همراه اول و آخر هیچکس تنها نیست؛ چون تمام همسایه ها باید یاری کنند تا شما موبایل داری کنید!

راهکار های ارتباط بهتر: در صورت بروز اشکال در ارسال پیامک، لطفاً از مراحل ارتباطی زیر عبور نمایید:

۱ـ اصرار بر ارسال: مجدداً پیامک خود را ارسال کنید و ناامید نشوید. ناامیدی بدچیزی است. این کار را تا ۱۰ مرتبه انجام دهید. همزمان رو به قبله بنشینید و از تمام کائنات از اعماق وجود و بلکه هم بیشتر یاری بخواهید. مخابرات از سر رودربایستی هم که شده، روی شما را زمین نخواهد انداخت. تا نگرید طفل، کی جوشد لبن؟...

۲ـ استفاده از تلفن ثابت: اگر پیامک پا نداد و یا که دست از پا درازتر به سوی شما برگشت، ناامید از این در نروید و بلافاصله از امکان ارتباطی دیگری که وزارت فناوری اطلاعات و ارتباطات در اختیار شما قرار داده است شدیداً استفاده کنید. برای این منظور کنار تلفن ثابت بنشینید و با انگشتان دست خود هر تعداد شماره که لازم دارید، بگیرید. انتخاب حق شماست. ان شاء الله که خط رو خط و خر تو خر نمی شود و موفق به مکالمه خواهید شد.

۳ـ رو آوردن به تلفن همگانی: اگر تلفن ثابت هم با مشکل مواجه بود، دل قوی دارید و برای بالا بردن روحیه اجتماعی و افزایش فعالیت های جمعی خود، به سر کوچه بروید. انواع تلفن های همگانی کارتی و غیر کارتی پذیرای حضور گرم شماست. به یاد بیاورید که نسل اول پیش از شما برای ایجاد یک ارتباط سالم با دیگران گاهی چه سختی هایی را پشت سر می گذاشتند. آن زمان مثل حالا نبود که از زیر لحاف هم تماس تلفنی می گیرند.

۴ـ علامت دادن با دود: هرچند که انواع دود زیاد شده است، اما جنبه کاربردی آن کما کان محفوظ می باشد. چنانچه تلفن همگانی هم خراب بود یا کارت شما موجودی اش ته کشیده بود، از شیوه سنتی برافروختن آتش و علامت دادن با دود کمک بگیرید. آدمی مثل «مجذوب تبریزی» شاعر نیز در قرن یازدهم گویا یک شب شاهد استفاده کسی از این شیوه ارتباطی بوده که صراحتاً با صدای شهرام ناظری گفته: « یک شب آتش در نیستانی فتاد.......». آتش فتاد تا با دود آن از نیستان علامت بدهند به دوستان که در بروید که ریختند!

تعدیل گوشت و مرغ نوروزی!

از آنجا که در روزهای اخیر یک مقدار کمی بر قیمت گوشت قرمز و سفید افزوده شده و این البته چیز خاصی نیست و بیشتر یک حساسیت فصلی است که به حول و قوه الهی خودش برطرف می شود؛ اما حساسیت مسؤولان اقتصادی و بازرگانی ما در خصوص این مسأله گوشتی و اتخاذ سیاست درست آنها جای احسنت و آفرین دارد.

خبر وارده: معاون وزیر بازرگانی اعلام کرد: ستاد ویژه تعدیل قیمت گوشت و مرغ تشکیل شد.(به نقل از جراید)

بسیاری از امور همین طور است که هست. اگر شما یک ستاد ویژه ای برایش در نظر نگیرید؛ احتمال این که هر کسی ساز خودش را بزند و اهداف و اقدامات مصوب به سرانجام نرسد، هست. فلذاست که در زمینه تنظیم بازار گوشت مرغ و گاو و گوسفند و گوساله و بزغاله و... امثالهم نیز یک همچین کاری لازم بود که باید خیلی پیشترها عملی می شد.

دو خبر مسرتبخش: در همین راستا، توجه شما را به دو خبر شادی بخش از قول معاون محترم وزارت فخیمه بازرگانی جلب می کنیم:

خبر اول: رکورد جوجه ریزی شکست. ظاهراً در ماههای گذشته، مسوولان مربوطه به رکورد ۸۰ میلیون جوجه ریزی در ماه رسیدند که احتمالاً این تعداد جوجه ها در همین روزهای آخر پاییز شمرده شده است. از قرار معلوم، قرار است که حتی برای تأمین مرغ مورد نیاز شب های عید نوروز آینده هم، از همین الآن این رقم به ۸۵ میلیون جوجه در ماه برسد. اگه بشه، چی میشه!

خبر دوم: به دلیل بارندگی خوب سال گذشته و جدید دوباره با فراوانی عرضه دام مواجه خواهیم بود. علاوه بر دام داخلی، ستاد ویژه تعدیل گوشت قرمز، با دستور وزیر بازرگانی اقدام به واردات دام زنده از کشورهای همسایه کرده که با احتساب دام های خودمان و دام های همسایه، چنان که قول داده شده، قیمت گوشت قرمز تا بهمن ماه تنظیم می شود.

پیشنهاد استخدامی: ضمن عرض خسته نباشید به ستاد ویژه تعدیل گوشت و مرغ، پیشنهاد می شود علاوه بر اعضای کارآمد و متخصص خود، برای پیشبرد بهتر و سریعتر اهداف گوشتی کشور، از نیروهای صاحب تخصص زیر نیز استفاده شود:

۱ـ کارشناس جوجه شناس: آدم واردی که در شمارش جوجه از تبحر کافی و سرعت عمل وافی برخوردار باشد و بتواند آمارهای امیدبخش تری بدهد.

۲ـ دام شناس زنده: متخصص کارکشته ای که با شناخت درست از دامها بتواند در وارد کردن گاو و گوسفند و گوساله و بزغاله، موفق عمل کند و اشتباهی فقط گوساله و بزغاله وارد نکند.

بهترین مردم کسی است که بیشتر از همه به مردم نفعش می رسد ● حضرت محمد(ص)

از گوشه و کنار جهان

قدرت خورشید

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید درواقع موفقیت عظیم دانشجویان رشته‌های فنی در دانشگاه توکائی در ژاپن است که در یک مسابقه بزرگ که در منطقه آدلاید در استرالیا انجام گرفت، اتومبیلی را عرضه کردند که فقط و فقط با نیروی حاصل از خورشید و به کمک شبکه‌های دریافت نیروی خورشید حرکت کرده بود و در میان کلیه وسایط شرکت کننده به مقام اول رسیده بود. دانشجویان ژاپنی که به نمایندگی از شارپ در مسابقات شرکت کرده بودند، شبکه سلولی دریافت نیروی خورشید را راه‌اندازی کرده بودند که تا ۱۴ درصد، نیروی بیشتری از خورشید را نسبت به رکورد قبلی به دست آورده است. درواقع شارپ قادر است تا نیروی حاصل از خورشیدی که سابق تنها برای فعالیت‌های خارج از جو زمین و تحرکات بین سیاره‌ای به کار گرفته می‌شد را برای داخل جو زمین و روی سطح زمین هم به کار اندازد. وسیله نقلیه‌ای که در تصویر مشاهده می کنید در مسابقه‌ای که در آدلاید در استرالیا انجام شد، به رکورد ۱۲۳ کیلومتر در ساعت دست یافت که تمامی سوخت آن از انرژی حاصل از نیروی خورشید تامین شد.

ADELAIDE
AUSTRALIA

بازگشت به دهه ۶۰ میلادی

اگرچه در تصویر شون کانری بازیگر مشهور سینما را در صحنه‌ای از یکی از فیلم‌های جیمزباند (نقشی که باعث اشتهار بین‌المللی او شد) مشاهده می کنیم اما آنچه که باعث مطرح شدن دوباره این صحنه شده است درواقع بازگشت دوباره ساعت‌هایی است که کارخانه و نحوه کار آن از پشت آنها کاملاً مشهود است. درواقع ساعت مذکور که سوئیسی است و ژرار پراگو نام دارد علاوه بر استحکام همه‌جانبه، دارای شمایل، ظرافت و زیبایی خاصی است. درواقع دلیل مطرح شدن تصویر جیمزباندی که متعلق به ۴۵ سال پیش‌تر است و ساعتی که آن هم به همان دوران تعلق دارد این است که کارخانه‌های ساعت‌سازی دوباره شروع به بازگشت به گذشته کرده‌اند و ساعت‌های ظریف و بند چرمی که نحوه کار آنها هم همراه با جزییات از شیشه پشت آن مشهود است، دوباره به بازار بازگشته و جانشین ساعت‌های ضخیم، بند فلزی، سنگین و بی‌قواره شده که به عنوان و به بهانه پیشرفت در تکنولوژی از جانب انسانها مورد استفاده قرار گرفته، اما به نظر می‌رسد که این روند رو به تغییر است و تصویر این را به وضوح نشان می‌دهد.

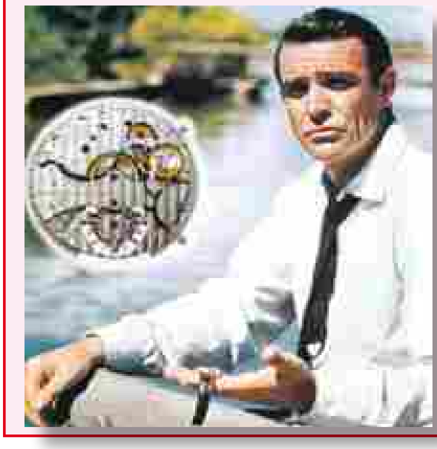

همه شبکه در خدمت شما

آلــوس تمامی یک کامپیوتــر را در یک جعبه کلید جای داده است و در حقیقت با این عمل موفق می شوید که صفحه تلویزیون خود را هم به یک کامپیوتر شـخصی تبدیل کنید. شـما می توانید بدین ترتیب تصاویر روی خط را هم به دست آورده و تماشـا کنید و تصاویر دیجیتال را هم در اتاق نشیمن خود و در نهایت راحتی به دست آورید. ضمن آنکه می توانید با اینترنت هم ارتباط برقرار کرده و از طریق یک گیرنده بدون سیم شروع به مکالمه با آن کنید. البته با استفاده از تکنولوژی باندبلند که بیشتر از پنج متر اندازه آن است، می توانید ارتباط رادیویـی لازم را نیز به دسـت آوریـد. ضمن آنکه فیلم‌های سینمایی فشرده نیز از طریق همین پرده قابل بررسی خواهند بود. این کامپیوتر حتی از پارتیشـن‌هایی که بالای میز همه چیز در آنها جای داده شـده هم فشـرده‌تر می‌باشـد. جعبه کلید Eee به قدرتمندی یک دفترچه یادداشـت می‌باشـد و نه تنها با ویندوز مرتبط اسـت، بلکـه دارای پنج پانل برای لمس پرده نیز می‌باشـد که با همه فایل‌ها و پرونده‌ها ارتباط برقرار می کند. البته با همه قابلیت‌هایش کی‌بورد و کامپیوتر شـخصی (ASUS Eee) در بازار به قیمتی معادل یکهزار دلار بـه فروش می‌رسـد که با توجه بـه امکانات عدیده آن سرمایه گذاری روی آن کاملاً مناسب محسوب می‌شود.

بند ساعت زمانگو

و ایــن هم آخرین و پیشــرفته‌ترین اختراع در میان بندهای سـاعت که درواقع زمان را هم نشـان می دهد. درواقع تمامی این سـاعت از بند آن تشـکیل شده و یک تکمه کوچک در لبه بند وجود دارد که با فشار داده شدن آن، زمان با روشن شدن ارقامی که درواقع نمایانگر وقت می‌باشـند، نشان داده می‌شـوند. این روش برگرفته از ایده سامورایی است که ارقام ساعت بدون نیاز به عقربه نشان داده می‌شود.

کارخانه سـازنده این گونه بند و ساعت چانیاوازیون نام دارد و بند و ساعت مذکور را با قیمتی حدود بیست دلار به بازار عرضه کرده است. ناگفته نماند که چراغها هم به وسـیله یک باتری کوچک حمایت می‌شـوند که بـرای مدت طولانی می‌توانـد کار کند. البتـه از آنجا که تنهـا بند سـاعت به عنوان نشـان دهنده وقت عمل می کند، بنابراین در اقسام رنگ محدودیت وجود دارد و تنها در سـه رنگ متفاوت بندهای گویای وقت به بازار عرضه شده‌اند. ضمـن آنکـه چراغهـای نشـان دهنده وقت هم تنها در سـه رنـگ سـبز، زرد و قرمـز، روشـن می‌شـوند و یکی از سازندگان بنام ساعت هم برآن شده است که گونه طلایـی و قیمتـی از ایـن بندهای گویای وقت را هم به بازار عرضه کند که البته این مهم برای سال آینده در نظر گرفته شده و هنوز قیمت آن هم تعیین نشده است.

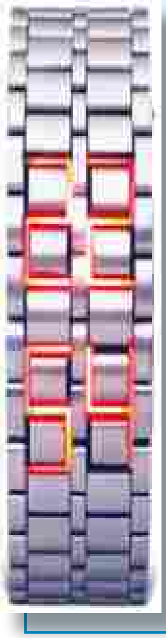

صبح روز بعد

آنچه که در این دو تصویر تکان‌دهنده مشاهده می کنید برگرفته از دوربین یک عکاس است که فردای روزی که هائیتی به خاطر یک زلزله مهیب تماماً ویران شد، در خرابه‌های بجامانده به این سوی و آن سوی رفت و از یک فاجعه بشری و نتایج به جای مانده از آن تصاویر تکان دهنده‌ای را برداشت.

در یکی از این تصاویر هزاران بی‌خانمان شده را مشاهده می‌کنید که در سرپناههایی که با مقوا درست شده زندگی می کنند. در دیگری کودکی از شدت جراحات به فریادهای دلخراش درآمده است. اگر این نمونه‌ای از یک زندگی دردناک نیست، پس در کجا چنین زندگی را می‌توان یافت؟

نقاش در نقاشی!

در تصویر یک اعجوبه عالم هنر را در هنگام خلق آخرین اثرش مشاهده می کنید. هنرمند کسی نیست به غیر از نقاش هلندی، ونسان ون‌گوگ و نکته بسیار جالب این است که اثر فوق که نام آن «کوهپایه‌های سن‌رمی» است درست یکسال پیش از مرگ ون‌گوگ یعنی در سالِ ۱۸۸۹ خلق شده است. لازم به ذکر است که در آن زمان ون‌گوگ در یک آسایشگاه ویژه بیماران روانی در پاریس بستری بود، اما همراه با نقاشی، ون‌گوگ نوشته‌ای را هم در کنار نقاشی آورده که به تازگی و برای نخستین بار برای عموم به تماشا گذاشته شده است. درواقع هم نقاشی و هم نوشته، به وضوح حاصل یک ذهن بیمار است. نکته بسیار جالب‌تر اینکه یک نقاش دیگر که او هم در آسایشگاه بسر می‌برد، ون‌گوگ را در هنگام انجام هنر خود یافته و آن را نقاشی کرده است که این نقاشی هم خالق آن یعنی پل گوگن را که از دوستان صمیمی ون‌گوگ بود، به اوج اشتهار رسانده است. درواقع آنچه مشاهده می کنیم یک نقاش در نقاشی است که در نوع خود به عنوان تراوشات دو ذهن بزرگ و نابغه محسوب می گردد.

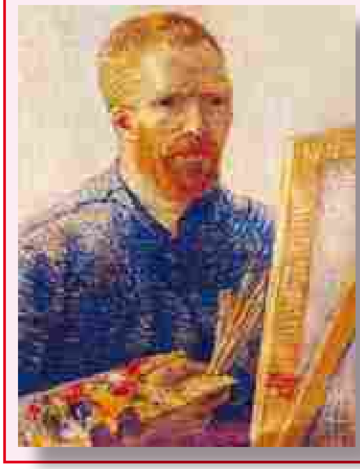

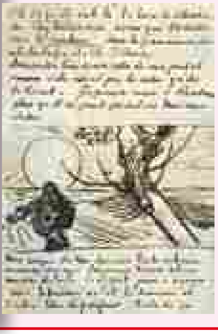

کمک برای صرف شام

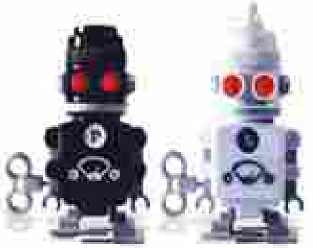

این دو رباتی را که مشاهده می کنید، انواع واقسام وظایف را می توانند بر سر میز شام برای بهتر ساختن و خوشمزه‌تر کردن غذای شما برعهده بگیرند. می توانید نمک و فلفل را درون آنها جای دهید و سپس آنها را کوک کنید، آنگاه خودشان به بشقابهای مختلف بر سر میز شام سر می‌زنند و نمک و فلفل را روی غذا می ریزند. البته می توان انواع و اقسام ادویه جات را داخل این رباتهای کوچک جای داد و تنها آنها را کوک کرد. نکته جالب اینکه در لبه میز آنها متوجه پرتگاه شده و راه و مسیر خود را عوض می کنند، بنابراین هیچگونه نیازی به کنترل دستی آنها ندارید. البته اینگونه رباتهای کمکی در اندازه‌های مختلف ساخته می‌شوند و آنچه را که مشاهده می کنید، نمونه‌های کوچکی از آن هستند که هر کدام به بهای ۴۰ دلار به فروش می‌رسند. این رباتها به سوخت یا نیروی برق هم نیاز ندارند و تنها با کوک شدن حرکت را به دور میز شام انجام می‌دهند.

شرکت سایبر که سازنده آنها است، برای آینده خیال دارد رباتهایی را برای میز شام طراحی کند که با درک کلام به حرکت درمی‌آیند و با کلام هم توقف می کنند.

آینده ساعت زنگ‌دار

در تصویر آنچه را که آینده ساعت زنگ‌دار را تشکیل خواهد داد مشاهده می کنید. نام وسیله مذکور چومبی است و تشکیل شده از یک رادیوی اینترنتی، تصویر دیجیتال و یک شبکه کامل از اطلاعات و معلومات است که با کامپیوتر شخصی شما هم ارتباط برقرار می کند. به کمک این وسیله، علاوه بر آنکه بیدار می‌شوید، می‌توانید گزارش ترافیک، گزارشی از حراجهای مختلفی که در جریان است و بسیاری از اطلاعات و معلومات دیگر را به دست آورید. چومبی اگرچه برای شما در حدود سیصد دلار هزینه برمی‌دارد، اما می‌تواند با هزار و پانصد منبع اطلاعاتی ارتباط برقرار کند تا شما را از آنچه که در اطرافتان می گذرد، آگاه سازد. البته رابطه با ایستگاههای رادیویی که موسیقی زیبا پخش می کنند نیز یکی دیگر از جنبه‌های مثبت در مورد این رادیوی اینترنتی است، حال با آنکه ارتباطهای بسیاری از این رادیو امکان‌پذیر است و قابلیت‌های گوناگونی دارد، از نظر اندازه کاملاً قابل حمل و کنترل است و این دریای معلومات و عنصر بیدارکن را می‌توانید در گوشه کیف دستی خود جای دهید.

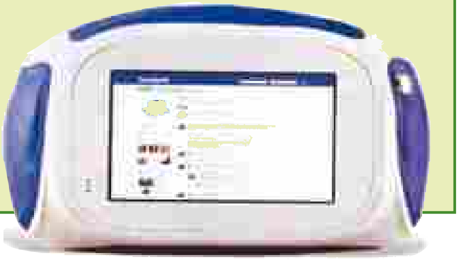

خردمند آنچه را می داند نمی گوید و آنچه را که بگوید می داند ● ارسطو

یک هفته حادثه

پ - شایق

نخستین قربانی سال جدید

نخستین گاز گرفتگی سال ۸۹ جان مادر و دو فرزندش را گرفت.

بنا به این گزارش، روز سیزدهم فروردین بستگان خانواده سه نفره‌ای با آتش نشانان تماس گرفتند و آنها را در جریان حادثه مرموزی قرار دادند. دقایقی بعد تیمی از امدادگران ایستگاه ۶۴ آتش نشانی خود را به محله اوین رساندند. چند تن از بستگان این خانواده به رئیس آتش نشانان گفتند که تا ظهر ۱۲ فروردین، همراه مادر و دو فرزند جوانش بودیم و قرار بود امروز با هم به گردش سیزده‌بدر برویم اما از صبح هرچه به تلفن منزل و موبایل زنگ زدیم کسی پاسخگو نبوده است.

بدین ترتیب امدادگران که خود را در برابر حادثه‌ای مرگبار می‌دیدند بلافاصله به داخل خانه رفتند و با پیکر بی‌جان مادر ۵۰ ساله و دو فرزند جوانش سعید ۱۸ ساله و سپیده ۲۲ ساله مواجه شدند. در بررسی‌ها مشخص شد گاز سمی منواکسید کربن ناشی از سوخت آبگرمکن دیواری باعث مرگ اعضای خانواده شده است و علت آن نصب نادرست دودکش بوده است.

خریداران خودروهای قسطی بخوانند

یک زن که با سوءاستفاده از محل کار شوهرش در یک شرکت خودروسازی به کلاهبرداریهای پنهانی دست می‌زد، به دام افتاد.

این زن ۲۹ ساله با جعل مهر شرکت خودروسازی چک وامهای میلیونی را در نقش نماینده شرکت مهر می کرد.

بنا به این گزارش، مشتریانی که برای وصول چک وام‌دار خود به بانک مراجعه می کردند، با زنی برخورد می کردند که در ازای دریافت پول، چکهای آنان را به بهانه وصول مهر می کرد. درپی این گزارش کارکنان حراست برای به دام انداختن این زن کلاهبردار در نقش مشتریان خودروسازی وارد بانک شدند و وقتی این مردان چک میلیونی وام خودروسازی را در دست داشتند با پیشنهاد اغفال کننده زن جوانی روبرو شدند.

زن جوان خود را یکی از کارمندان کارگزینی شرکت خودروسازی معرفی کرد و گفت، می‌تواند در ازای گرفتن پول نیم میلیونی چک شرکت را مهر کند و همین پیشنهاد اغفال کننده کافی بود تا زن کلاهبردار در دام کارکنان حراست شرکت گرفتار شود.

زن جوان در بازجویی‌های نخست جرم خود را نپذیرفت، اما وقتی با مدارک قضایی و پلیسی روبرو شد، چاره‌ای جز اعتراف ندید و گفت، سه سال پیش همسرم در نقش تحویلدار در این شرکت خودروسازی کار می کرد. تا اینکه وی از آنجا بیرون آمد و سپس به خارج از کشور سفر کرد، در این مدت سعی کردم با الگوبرداری از کارهایی که شوهرم انجام می‌داد نقشه کلاهبرداریهای پی‌درپی را طراحی کنم و به همین خاطر به بانک‌هایی مراجعه می کردم که می‌دانستم مشتریان این خودروسازی برای گرفتن چکهای وام‌دار به آنجا می‌آیند و در بانکها زنان و مردانی را که چکهای وام‌دار در دست داشتند، شناسایی می کردم و با ریختن طرح دوستی خود را یکی از کارمندان این شرکت خودروساز معرفی می کردم و وقتی اعتماد مشتریان را جلب شده می‌دیدم پیشنهاد می‌دادم که می‌توانم چکهایشان را در ازای پول نیم میلیونی نقد کنم. سپس دسته چک را مهر جعلی می‌زدم و به آنان تحویل می‌دادم اما از وام خبری نبود!

با ادعاهای زن جوان بازپرس دادسرا با صدور قرار وثیقه سنگین متهم را راهی زندان کرد.

راز حراج مانتوهای شب عید

مرد جوانی که با سرقت از انبار نگهداری مانتوهای نو دست به حراج شب عید زده بود دستگیر شد.

چندی پیش ساکنان خیابان رودکی تهران شاهد یک فروش عجیب بودند که مرد ۳۲ ساله‌ای چوب حراج به مانتوهای گران‌قیمت زده بود و تمامی مانتوهای رنگارنگ و شیک با قیمت بسیار ارزان و باورنکردنی به مدت کمتر از سه ساعت به فروش رفت. تا اینکه غروب همان روز زن میانسالی به دادسرای ناحیه ۱۰ مراجعه کرد و گفت؛ مدتهاست که از یک تولیدی مانتو می‌خرم و در مغازه‌ها و خانه‌ها به فروش می‌رسانم. صبح امروز بسته‌های مانتو را تازه به حیاط خانه‌ام آورده بودم تا در فرصت مناسب آنها را برای فروش به مغازه منتقل کنم و هنوز مدتی نگذشته بود که متوجه شدم اثری از بسته‌های مانتو نیست. خیلی ناراحت بودم تا اینکه یکی از همسایه‌ها که فروش مانتوها را در حاشیه خیابان دیده بود راز سرقت مانتوهای گران‌قیمت را برایم فاش کرد و گفت؛ پسری جوان به مانتوها چوب حراج زده و آنها را به قیمت دو هزار تومان فروخته است. با ادعاهای زن جوان دستگیری دزد تک‌رو در دستور کار ماموران قرار گرفت و بدین ترتیب دزد جوان درحال عبور از خیابان آزادی به دام پلیس افتاد.

وی در بازجویی گفت؛ مدتهاست پدر و مادرم مرا از خانه بیرون کرده‌اند و به مواد مخدر اعتیاد دارم، روز حادثه وقتی دیدم وانت لباسها در برابر خانه این زن توقف کرده و مانتوهای رنگارنگی از داخل خودرو به حیاط انتقال داده شد، بلافاصله نقشه سرقت را در سرم پروراندم. مدتی کمین کردم تا صاحبخانه از حیاط دور شود سپس از بالای دیوار به حیاط پریدم و بسته‌های مانتو را یکی پس از دیگری از بالای دیوار به بیرون پرتاب کردم و با سرقت ۴۰ مانتو پا به فرار گذاشتم. با ادعای این جوان بازپرس ویژه وی را روانه زندان کرد.

عفو عجیب یک مادر

مادری قاتل پسرش را در برابر تعهد خواندن ۷ سال نماز قضا و گرفتن ۷ ماه روزه قضا بخشید. بیستم مهرماه ماموران کلانتری نازی آباد در بازارچه دوم با جنایتی خونین روبرو شدند که جوان ۲۲ ساله‌ای در آن از پای درآمده بود، پلیس در بررسی و تحقیقات دریافت که راننده خودروی پژوی ۲۰۶ با ضرباتی قربانی را از پای درآورده و از ترس خودرویش را جا گذاشته و گریخته است، با ردیابی‌های تخصصی مشخصات صاحب خودرو به دست آمد، اما متاسفانه نوجوان جنایتکار ۱۷ ساله، همه وسایل خانه را تخلیه کرده و گریخته بود. بنابراین کارآگاهان جنایی به تجسس خود ادامه دادند تا اینکه پس از چند ماه موفق شدند قاتل ۱۷ ساله را دستگیر کنند. وی هم در همان مراحل اولیه بازجویی به قتل اعتراف کرد. بازپرس ویژه قتل پس از بررسی و چگونگی به قتل رسیدن مقتول ۱۵ بار جلسه صلح و سازش برقرار کرد و بدون دخالت و کلای قاتل زیر ۱۸ سال توانست رضایت خانواده قربانی را بگیرد. در ابتدای این اقدامات، پدر مقتول در ازای دریافت دیه رضایت خود را اعلام کرد، اما مادر قربانی روی مجازات قاتل ۱۷ ساله اصرار کرد تا اینکه بالاخره با رایزنی‌های بازپرس ویژه مادر قربانی با گرفتن تعهد از قاتل نوجوان مبنی بر اینکه وی به مدت ۷ سال نماز قضا بخواند و در این ۷ سال یک ماه از هر سال را روزه قضا بگیرد، از مجازات قصاص قاتل پسرش گذشت کرد و رضایت داد!

یک چینی شهری را تعطیل کرد

مرد ۲٦ ساله چینی که برای اجرای برنامه‌های تفریحی خود روی کابل‌های برق، سیستم برق شهر لیانگو را به مدت ٤ ساعت مختل کرده بود توسط پلیس دستگیر شد.

این جوان چینی که از قدرت بالایی برخوردار است برای ساعتها مشغول اجرای برنامه‌هایی از قبیل راه رفتن و دویدن روی سیم‌های برق فشار قوی بود که موجب شد به دستور مقامات برق شهر به طور کامل قطع شود و مشکلات بسیاری را برای شهروندان بوجود آورد. به گفته خانواده این مرد جوان، او از اینکه از محل کارش اخراج شده بود به شدت ناراحت و عصبی بوده و با اجرای این کار قصد اعلام اعتراض داشته است. ماموران آتش نشانی تنها چند دقیقه بعد از بالا رفتن این مرد از کابل‌های برق در محل حضور یافتند اما نتوانستند او را قانع کنند تا پایین بیاید و به ناچار به دستور مقامات کابل بزرگ برق شهر را قطع کردند تا او به خاطر برق گرفتگی جانش را از دست ندهد و همین قطعی طولانی مدت سبب هرج و مرج بسیاری شد. این جوان چینی به محض پایین آمدن به مرکز پلیس منتقل شد تا به خاطر دردسر بزرگی که ساخته جوابگو باشد.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

تلاش

در یک صبح دل‌انگیز بهاری که شبنم‌ها، گلبرگهای گل سرخ را مروارید باران کرده بودند، مرد مقدسی که در بالای کوهی زندگی می کرد، مریدانش را به دهکده کوچکی که در همان نزدیکی بود برد و از آنها خواست با دقت به اطراف توجه کنند و جالبترین چیزی را که می‌بینند، به خاطر بسپارند.

وقتی برگشتند، هر یک از شاگردان به چیزی اشاره کرد. یکی از فقر و رنج مردم گفت، دیگری از زیبایی طبیعت و خلقت خداوند، سومی از کار و تلاش کشاورزان... وقتی نوبت به جوانترین شاگرد رسید چنین گفت:

–در کوچه‌های خاکی دهکده، بچه نوپایی را دیدم که با توپش سرگرم بازی بود. ناگهان توپ از دستش رها شد و چند متر آنطرفتر رفت. دخترک که تازه راه رفتن آموخته بود، با کوشش زیاد بلند شد، چند قدمی به سوی توپ رفت ولی زمین خورد. دوباره با تلاش زیاد برخاست و باز بعد از چند گام زمین خورد، دستها و پاهایش خراشیده شد، اما او دست از تلاش برنداشت و آنقدر کوشش کرد تا عاقبت موفق شد خودش را به توپ برساند. سعی و تلاش خستگی‌ناپذیر او برای رسیدن به هدفی که داشت، به من آموخت اگر در زندگی ما هم مانند او برای رسیدن به هدفمان تلاش کنیم و از شکست‌ها نهراسیم و؛ هر بار که شکست خوردیم، ناامید نشویم و دوباره از نو شروع کنیم، حتماً موفق خواهیم شد.

مرد مقدس لبخندی زد و او را استاد گروهی از شاگردان قرار داد.

پروین افتخاری – تهران

قانون دانه

نگاهی به درخت سیب بیندازید. شاید پانصد سیب به درخت باشد که هر کدام حاوی ده دانه است.

خیلی دانه دارد نه؟

ممکن است بپرسیم چرا این همه دانه لازم است تا فقط چند درخت دیگر اضافه شود؟

اینجا طبیعت به ما چیزی یاد می دهد. به ما می گوید: اکثر دانه ها هرگز رشد نمی کنند. پس اگر واقعاً می خواهید چیزی اتفاق بیفتد، بهتر است بیش از یکبار تلاش کنید.

از این مطلب می توان این نتایج را بدست آورد:

–باید در بیست مصاحبه شرکت کنی تا یک شغل بدست بیاوری.

–باید با چهل نفر مصاحبه کنی تا یک فرد مناسب استخدام کنی.

–باید با پنجاه نفر صحبت کنی تا یک ماشین، خانه، جاروبرقی، بیمه و یا حتی ایده ات را بفروشی.

–باید با صد نفر آشنا شوی تا یک رفیق شفیق پیدا کنی.

وقتی که «قانون دانه» را درک کنیم دیگر ناامید نمی شویم و به راحتی احساس شکست نمی کنیم.

قوانین طبیعت را باید درک کرد و از آنها درس گرفت.

در یک کلام:

افراد موفق هر چه بیشتر شکست می خورند، دانه های بیشتری می کارند.

همه امور به هم مربوطند

آیا دقت کرده اید که هر وقت به طور منظم ورزش می کنید، میل به غذاهای سالم تر و بهتر دارید؟

آیا دقت کرده اید که وقتی غذاهای سالم تر و بهتری می خورید انرژی بیشتری دارید و طبعاً دوست دارید که ورزش کنید؟

همه چیز در زندگی به هم مربوط است. روش تفکر شما روی روحیهٔ شما مؤثر است، روحیهٔ شما بر نوع راه رفتنتان مؤثر است، راه رفتن شما روی نحوهٔ گفتارتان اثر می گذارد، روش حرف زدنتان روی طرز فکرتان مؤثر است!

تلاش برای پیشرفت در یک بُعد زندگی بر سایر ابعاد زندگی اثر می گذارد.

وقتی در خانه خوشحال هستید، در محل کار نیز احساس شادی بیشتری خواهید کرد و وقتی سر کار شاد باشید در خانه نیز شاد خواهید بود.

اینها به چه معناست؟

–اینکه برای پیشرفت در زندگی می توانید از هر نقطه مثبتی شروع کنید. می توانید با برنامه ای برای پس انداز، نوشتن لیست اهدافتان، رژیم غذایی یا تعهد برای گذراندن وقت بیشتر با فرزندانتان شروع کنید. این کار مثبت منجر به نتایج مثبت دیگر هم می شود، چون که همه امور به هم مربوطند.

–مهم نیست که تلاشی که جهت پیشرفت می کنید کجا صرف می شود. مهم این است که شروع کنید.

–عکس این قضیه هم صادق است. یعنی اگر یک بعد زندگی شما خراب شد، سایر ابعاد هم به زودی خراب می شود. باید به این مسأله دقت خاصی داشته باشید.

در یک کلام؛

هر کاری که انجام می دهید به نوبه خود اهمیت دارد زیرا بر امور دیگر نیز مؤثر است.

آفرینش خفاش

روزی تمامی عناصر طبیعت به سراغ عارفی آمدند. آب گفت من از این زندگی بی‌انتها و تکراری خسته‌ام هر روز باید یک مسیر را بروم یا در جایی بمانم.

خورشید نیز رو به عارف کرد و گفت من هم خسته‌ام از این رکود و یکجا ماندن و نورافشانی، تنوعی در کارم نیست. باد نیز به صدا درآمد من نیز خسته‌ام امروز اینجا فردا آنجا از رفتن خسته‌ام. مار از پشت سنگی بیرون آمد و اظهار خستگی کرد و گفت نمی‌ش ود به خدا بگویی کار ما را عوض کند و ما را از یکنواختی دربیاورد.

عارف با خود اندیشید ناگهان خفاش را دید گفت: شنیدی چه گفتند آیا به خدا بگویم. به نظر تو چه کار کنم.

خفاش گفت: اینها نمی‌دانند که وظیفه ایشان در همین است پس تو کاری برای آنها نمی‌توانی بکنی و بیخود به سراغ خدا نرو. زندگی همین است. اگر به فرمان خدا آمده‌ایم باید به دنبال هدفی که او مشخص کرده نیز باشیم و اعتراض نکنیم.

آب رو به خفاش کرد و گفت: از این به بعد من می‌دانم تو اگر از من بخوری می‌میری.

خورشید گفت: هر جا تو را ببینم می‌سوزانمت.

باد گفت: هر وقت پرواز کنی بالهایت را می‌شکنم.

مار گفت: ببینمت نیشت می‌زنم.

خفاش ترسید و به غاری پناه برد و رو به آسمان به خدا گفت: پروردگار من توکل به تو دارم و از شر اینها به تو پناه می‌آورم با وجود این همه تهدید من به دنبال هدفی که برای آن خلقم کردی می‌روم.

ندا آمد که ای خفاش چون تو به من توکل کردی نگران مباش در سینه تو شیری قرار دادم که تو را محتاج آب نکند و هر وقت تشنه بودی از آن شیر بنوش. تو را با روز کاری نباشد تا خورشید تو را ببیند. روزها تو را خواب می کنم و شبها بیرون بیا تا از سوزش در امان باشی. باد بر تو غلبه نخواهد کرد زیرا بالهایت را به گونه‌ای ساختم که در باد نیز به راحتی حرکت کنی و در سرگین تو بویی قرار دادم تا مار از بوی آن بدش بیاید. کاش توکل ما انسانها نیز به پروردگار یکتا ذره‌ای از توکل خفاش بود اگر بود نمی‌دانستم خدا چه‌ها که به ما نمی‌داد و نمی کرد. و کاش از هدفی که برای آن خلق شدیم خسته نشویم و مطمئن باشیم که خداوند آگاه است به آنچه نهان است.

زمان

زمان طولانی می شود برای کسانی که غصه دارند.
کوتاه می شود برای کسانی که شاد هستند.
دیر می گذرد برای کسانی که منتظر هستند.
زود می گذرد برای کسانی که عجله دارند.
اما ابدی می شود برای کسانی که عاشق هستند.

زندگی را به ما عرضه نمی کنند، آن را به دست می آوریم، با دانش، اندیشه و تلاش ● دکتر هرمز انصاری

پاورقی تاریخی

تاریخ تاراج

۳۵

مصطفی گلیاری

خلاصه شماره‌های پیش:

چنین گفت تاریخ: از هنگامی که قصه پیشدادیان را آغاز کردم، تا امروز داستان‌های بسیاری برایتان گفته‌ام: تهمورث دیوبند، جمشید جم، ضحاک مار دوش، فریدون، ایرج، سلم، تور، کیقباد، کیکاووس، سام، زال، رستم، سهراب، سیاوش، کیخسرو، فرود، بیژن، منیژه، اسفندیار و بسیاری دیگر. سال پیش گزیده‌ای از سلسله‌های پیشدادی را برایتان نوشتم تا کودکان و جوانان و شما نازنیان با این بخش از تاریخ باشکوه ایران زمین بیشتر آشنا شوید. اینک دو داستان دیگر از داستان‌های اساطیری ایران زمین را می‌نویسم و این گنجینه کهن سال را به پایان می‌برم و سپس شما را به روزگار مادها و... خواهم برد و گزیده‌ای نیز از تاریخ ایران باستان به شما دوستان ارجمندم نثار می‌کنم تا شما مهربانان که با تاریخ اروپایی‌ها آشنا هستید، با تاریخ مرز و بوم خودمان نیز آشنا شوید:

صالح و طالح متاع خویش نمودند
تا که قبول افتد و که در نظر آید...

حافظ راه‌نشین

داستان رستم و اسفندیار

نیرنگ گشتاسب

به نام خداوند پیروز گر
خداوند دیهیم و فرّ و هنر
جهاندار پیروز، یار تو باد
سر اختر اندر کنار تو باد
کنون خورد باید می خوشگوار
که چون بوی مُشک آید از کوهسار
به پالیز، بلبل بنالد همی
گل از ناله او ببالد همی

اسفندیار روئین تن چندی به مرغزاری رفت و به بزم نشست اما دلش شادمان نشد و نزد مادرش کتایون سرو قامت بازگشت و گفت:

چرا پدر ارجمندم پیاپی مرا به جنگ می‌فرستد و می‌گوید اگر پیروز شدی، تو را شاهنشاه خواهم کرد؟ کتایون، موی مشک‌بوی اسفندیار را نوازش کرد و گفت: فرزندم! او هرگز از شاهی کناره نمی گیرد و تو را به جنگ‌هایی دشوار می‌فرستد تا شاید شکست بخوری و بگوید دیدی که سزاوار شاهی نیستی؟ اسفندیار گفت: مادر نازنینم! بگو با رستم چه کنم؟ پدرم فرموده است به جنگ رستم بروم. کتایون آهی از افسردگی کشید و گفت: نازنینم! هرگز با رستم نجنگ. او چنان دلیر است که هیچ‌کس یارای جنگیدن با او را ندارد. باز هم به مرغزاری برو و روزگار را به شادمانی بگذران تا روزگار گشتاسب سر آید و تو خود به‌خود شاه شوی. اسفندیار گفت: من از جنگیدن با رستم نمی‌ترسم ولی دوست ندارم با کسی بجنگم که یاور ایران و ایرانیان است پس سخنت را به جان گوش می‌کنم و به بزمگاه می‌روم.

باری... اسفندیار رفت و به بزم نشست ولی پیاپی با یارانش می‌گفت: من باید شاه ایران زمین شوم. کاراگاهان این سخن را به گوش گشتاسب رساندند و او نزد جاماسب دانا و پیشگو رفت و گفت: ای جاماسب اخترشناس! به ستارگان بنگر تا بدانی آینده اسفندیار چگونه است. جاماسب فرمان‌برد و گفت: زندگانی اسفندیار کوتاه است ودر زابلستان خواهد مرد. گشتاسب فرمود: پس او را به جایی دور دست می‌فرستم تا نمیرد. جاماسب گفت: سرنوشت او مرگ است. هرگز نمی‌توانی او را از مرگی که در پیشانی‌اش نوشته شده است، رها کنی.

گشتاسب پاسخی نداد و به پیکی گفت برود و اسفندیار را به بارگاهش بیاورد. چون اسفندیار آمد، گشتاسب روی چون ماهش را بوسید و پرسید: چگونه‌ای؟ اسفندیار گفت: دلخوش و شادمان نیستم. تو بارها مرا به جنگ‌های دشوار فرستاده‌ای و فرموده‌ای اگر پیروز شوم، مرا شاهنشاه خواهی کرد. گشتاسب گفت: آری... من با این گرو تو را جانشین خود خواهم کرد که شایسته باشی:

اگر تخت خواهی همی با کلاه،
ره سیستان گیر و بر کش سپاه
چو آنجا شوی، دست رستم ببند
بیارش به بازو فکنده کمند

اسفندیار خم در ابرو افکند و گفت: بستن دست رستم بهانه است. دریغت می‌آید که تاج شاهی را از سرت برداری... باکی نیست. از تو فرمان می‌برم و اینک به سیستان می‌تازم.

این را گفت و با رویی دژم از بارگاه گشتاسب به بارگاه مادرش رفت. کتایون خورشید روی، چون پسر اندوهگینش را دید، گفت: سخن مادرت را بشنو و به سیستان نرو:

مده از پی تاج، سر را به باد
که با تاج، خود کس ز مادر نزاد
که نفرین بر این تخت و این تاج باد
بدین کشتن و شور و تاراج باد

اسفندیار گفت: مادر شیرین سخنم! من و تو پیش از این چنین سخنانی گفته‌ایم و دیگر چاره‌ای نیست و باید به زابلستان بروم و کار رستم را بسازم. اگر نیز سرنوشت من مرگ است، چه کسی می‌تواند مرا از مردن باز دارد؟ پس به سرنوشت گردن می‌نهم و به زابلستان لشکر می‌کشم.

رفتن اسفندیار به زابلستان

به شبگیر، هنگام بانگ خروس
ز درگاه برخاست آوای کوس
چو پیلی به اسب اندر آورد پای
بیاورد چون باد، لشکر ز جای

پیش از دمیدن سپیده، اسفندیار با سپاهی گزیده به سوی زابلستان رفت. هنوز چندی نرفته بود که یکی از شترانی که بار کش سپاه بود، بر زمین نشت و برنخاست. ساربان بسیار کوشید که او را برخیزاند اما نشد پس به‌ناچار گردن شتر را زدند. اسفندیار این داستان را بد شگون دانست و اندوهگین شد. یکی از بزرگان پیش او آمد و گفت: ای جهان پهلوان! بسیار دیده‌ام که شتران بر زمین می‌نشینند و برنمی‌خیزند. اندوهگین مباش و فرمانی بده تا خیمه‌گاهی برپای کنیم و به شادی بنشینیم. اسفندیار چیزی نگفت و بزرگان خیمه سور و جشن برپای کردند.

چندی گذشت و اندوه از دل اسفندیار رفت و راه افتادند و راه را با شادی و سرخوشی سپردند تا نزدیک زابلستان رسیدند آنگاه اسفندیار به پسرش بهمن فرمود: نزد رستم برو و بگو اسفندیار به فرمان گشتاسب آمده است تا دست‌هایت را ببندد و پیش شاه ببرد. خوب است که خودت رام شوی و بیایی. بهمن فرمان‌برد و به زابل رفت و رستم را دید که در نخجیرگاهی (شکارگاهی) نشسته است و گوری کباب کرده و خسروانی سرود می‌شنود و سرخوش است. بهمن او را نگاه کرد و با خود گفت:

این رستم از فیل و اژدها نیز زورمندتر است گمان نمی کنم رام شود. بیم دارم با اسفندیار بجنگد و پیروز شود پس خوب است خودم او را با نیرنگی بکشم.

پس بالای کوهی رفت و سنگ بزرگی را به سوی رستم غلتاند. زواره پهلوان که نزدیک رستم بود، سنگ را دید و فریاد کشید: ای یل نامدار! سنگی درشت به سویت می‌آید. برخیز و بگریز! رستم جامی خون رزان نوشید و از جای نجنبید. سنگ، غلتان غلتان آمد و چون به رستم رسید، آن را با پاشنه پای خود به سویی افکند.

بهمن از آن همه زور و تناوری رستم بر خود لرزید و از راهی دیگر به بزمگاه رستم نزدیک شد و گفت: درود بر رستم بی‌مانند. من بهمنم. فرزند اسفندیار... و پیام پدر را به او گفت. رستم گفت: برو به اسفندیار دلیر بگو به دیدارت می‌آیم تا بگویی گناهم چیست که می‌خواهی مرا دست بسته به سوی گشتاسب ببری. اگر گناهی داشتم، دست و پا و گردنم را به تو می‌سپارم اما اگر گناهی ندارم، بدان که خردمندان به درون آتش نمی‌روند. آن کس که شنا نمی‌داند، خود را به دریا نمی‌افکند. تو که هیچ! اگر ستارگان آسمان لشکر کشی کنند، همه را با گرز خود پراکنده می کنم:

اگر چرخ با من بپیچد دوال،
به گرز گرانش دهم گوشمال
که گفتت برو دست رستم ببند؟
نبندد مرا دست، چرخ بلند
اگر چرخ گردنده اختر کشد
به هر اختری، لشکری بر کشد،
به گرز گران بشکنم لشکرش
پراکنده سازم به هر کشورش

بهمن این سخنان را شنید و به سوی اسفندیار رفت و هرچه را که دیده و شنیده بود، با پدر گفت. اسفندیار جامی آتش خشم نوشید و بهمن را پیش چشم بزرگان خوار کرد و گفت: تو را فرستاده بودم تا دست رستم را ببندی و بیاوری. نفرمودم که بروی و بیایی و از پهلوانی او داستانی برایم ساز کنی.

ناسزای اسفندیار به رستم

سپس فرمود اسبی سیاه زین کردند و بر اسب نشست و به سوی نخجیرگاه رستم رفت. چون رستم از آمدن او آگاه شد، بر رخش نشست و به پیشواز آن نامدار رفت. هر دو کنار رود خروشان هیرمند به هم رسیدند. رستم از رخش فرود آمد و گام بر خاک گذاشت و اسفندیار را ستود. او نیز فرود آمد و رستم را در آغوش کشید و گفت: یزدان بلند پایه را سپاس می‌گویم که شاد و روشن‌روانی. رستم گفت: درود بر تو. بسیار خرسند می‌شوم که به کوشکم بیایی و دمی با هم به بزمی پهلوانی بنشینیم. اسفندیار شانه او را بوسید و گفت:

تو برترین پهلوان جهانی و باید سخنت را به جان شنید ولی سخن شاه را شنیدن چیزی دیگر است. او فرموده دستت را ببندم و به پیشگاهش ببرم. سزاوارتر است که خودت بند بر دست و پا و گردنت بگذاری و برویم. هیچ ننگی هم بر تو نیست زیرا سخن شاه را گوش کرده‌ای. رستم گفت: چون شنیدم به سیستان می‌آیی، آرزو کردم که با تو به بزم بنشینم. اینک هر چه بگویی گوش می کنم اما بند بر گردن؟ هرگز. تو خود پهلوانی و می‌دانی که هیچ پهلوانی دوست ندارد به گردنش بندی بیندازند. ما پهلوانان، آبروی ایران زمینیم. اگر گردن ما به بند شود، گردن ایران در بند شده است.

اسفندیار گفت: سخنت راست است و از تو نیز هیچ گمانی جز راستی ندارم. سخن من نیز راست است و باید فرمان شاه را گردن بگیرم. رستم گفت: تو فرمان شاه را به گردن بینداز اما گمان نبر که تو یا شاه یا هر کسی بتواند به گردن رستم بندی بیندازد. من بنده خداوندم و بس. اسفندیار گفت:

همی بی گمان با تو جنگ آورم،
به پرخاش، خوی پلنگ آورم
فرامش کنم مهر نان و نمک
ز پاکی نژاد اندر آرم به شک
تو را آرزو گر چنین آمده‌ست،
یک امروز با می بسابیم دست

رستم گفت: نیکوست. اینک می‌روم و فرمان می‌دهم بزمی بیارایند که در خور من و تو باشد، آن‌گاه با هم خواهیم جنگید. تو نیز برو و جامه بزم بپوش.

اسفندیار به کوشک خود رفت و پس از اندکی اندیشه، با خویش گفت: من آمده‌ام تا دست رستم را ببندم و او را با خواری نزد گشتاسب ببرم. پس به میهمانی او نخواهم رفت. پشوتن چون این داستان را شنید، گفت:

یکی بزم جوید، دگر رزم و کین
نگه کن که تا کیست با آفرین

باری... رستم بزمی پهلوانی آراست و چشم به راه اسفندیار نشست و چون او نیامد، خندید و گفت: باکی نیست. دوستان را بانگ می‌زنم وبه بزم می‌نشینم. و نشست و پس از بزم به خیمه‌گاه اسفندیار رفت و گفت: چه شد که نیامدی؟ تو شاهزاده‌ای و نباید پیمان شکنی کنی؟ اسفندیار گفت: کاری پیش آمد و نتوانستم بیایم. رستم گفت: آیا مرا کوچک پنداشتی که نیامدی؟ اسفندیار گفت: نمی‌دانم... تنها می‌دانم که من از نژاد جمشید و فریدون و منوچهر و قباد و کیخسرو و گشتاسبم اما شنیده‌ام پدرت زال، دیوزاد بوده و مادرت رودابه، از نژاد ضحاک است. پدران من در تخت عاج و پرنیان وابریشم زندگی کرده‌اند و پدرت زال، در لانه سیمرغ و در غار بزرگ شده است.

رستم پیلتن گفت: نخست با تو بگویم که زال، نواده نریمان است و نریمان از نژاد گرشاسب و جمشید است اما این ارزشی ندارد. ارزش خاندان من به این است که اگر نبودند، هیچ‌یک از شاهان نیز نبودند. من بودم که قباد را شاه کردم. کیکاووس را از چنگ هاماورانی‌ها و پهلوانان مازندرانی رها کردم. کین سیاوش را از تورانی‌ها گرفتم و بیژن را از چاه بیرون آوردم.

اسفندیار گفت: سخن دراز است و سودی ندارد. فردا جامه رزم بپوش تا تو را به بند بکشم. رستم غرید و گفت: ای شیر دلیر! اینک که چنین می‌خواهی، فردا تنت را زیر سم رخش پاره پاره خواهم کرد.

نبرد رستم و اسفندیار

رستم به کوشک خود رفت. زال به دیدارش آمد و گفت: فرزندم! از این جنگ بگذر و با او به بارگاه گشتاسب برو زیرا اگر بجنگی و پیروز شوی، دودمانت به باد خواهد رفت و یک تن از خاندانت زنده نخواهند ماند. اسفندیار فرّه ایزدی دارد و هرکس او را بکشد، دودمانش نابود خواهد شد. رستم گفت: ای پدر نازنینم! بارها گفته‌ام و بار دیگر نیز می گویم که من نماد ایران زمینم. شکست من، شکست ایران است. باکی نیست که اگر پس از کشتن اسفندیار روئین تن، من و دودمانم به باد روند. هر چه دارم، فدای ایران زمین.

زال او را ستود و گفت: پس به کنجی برو و با ایزد مهربان راز و نیاز کن... رستم دست پدر ارجمندش را بوسید و به پرستشگاه رفت. چون بامداد شد، رستم جامه رزم پوشید و ابزار جنگ برداشت و بر رخش نشست و خرامان و گرازن به سوی هیرمند رفت. به آنجا که رسید، با فریادی پهلوانی گفت: ای اسفندیار دلیر! جامه رزم بپوش بیا که هم‌نبردت آماده کارزار است. اسفندیار خندید و گفت: من به جامه رزم نیازی ندارم زیرا روئین تنم. آیا به خاندانت بدورد گفته‌ای؟ زیرا دیگر تو را نخواهند دید.

دوستان نازنینم! اینجا فردوسی نیکوسخن و پاکزاد چنین می گوید:

ببینیم تا اسب اسفندیار،
سوی آخور آید همی‌بی‌سوار،
و یا باره رستمِ جنگجوی،
به ایوان نهد بی خداوند، روی

فردوسی ارجمند با سرودن این دو بیت بسیار زیبا نشان داده است که رستم را دوست داشته است زیرا می‌گوید اسب اسفندیار، و باره رستم جنگجوی... آخور و بی‌سوار برای اسفندیار، و ایوان و خداوند (صاحب) برای رستم. این دو بیت نیز از شاهکارهای شعر حماسی جهان است... باز گردیم به داستان:

پس از این که اسفندیار رجز خواند و گفت آیا با خاندانت بدرود کرده‌ای، رستم گفت: ای پهلوان جوان! دور نیست که بر پیکر خونین تو مانند ابر بهار اشک بریزم و دست خود را بگزم که چرا این جوان نازنین را کشتم. اسفندیار نیزه به دست گرفت و به رستم تاخت. رستم نیز با نیزه پاسخش را داد و پس از چندی نیزه هر دو شکست و به شمشیر دست بردند. شمشیرها شکست. گرزها شکست. کمندها پاره شد. اسب‌ها خسته شدند و آن دو همچنان پیکار می‌کردند. در این میان، زواره به مردان رستم گفت:

ما نیز باید به سربازان اسفندیار بتازیم.... این را گفت وبی‌آن که از رستم فرمان بگیرد، با لشکری گزیده، به سپاه اسفندیار تاخت و بسیاری از آنان کشته شدند. اسفندیار دو پسر داشت به نام‌های آذرنوش و مهرنوش که هر دو به دست زواره و فرامرز کشته شدند. فرزند دیگر اسفندیار، بهمن، نزد اسفندیار رفت و فریاد کشید: از جنگ دست بکش تا چیزی بگویم. رستم و اسفندیار جنگ را رها کردند و بهمن گفت: ای اسفندیار دلیر! سپاهیان رستم به ما تاختند و مهرنوش و آذرنوش را کشتند.

اسفندیار خشمگین شد و به رستم گفت: ای دیوزاد! مگر نگفته بودی که تنها من و تو خواهیم جنگید؟ چرا سپاهیانت به مردان من تاختند؟ رستم گفت: از این داستان بسیار آزرده شدم. به خداوند بلندپایه سوگند که زواره وفرامرز بی‌فرمان من به مردان تو تاخته‌اند. پس از این که جنگ من و تو به پایان رسید و پیکر خونینت را در تابوتی زرین نهادم، زواره و فرامرز را به بند خواهم کشید و پیش گشتاسب خواهم برد.

اسفندیار از شیندن این سخنان و از مرگ پسرانش خشمگین‌تر شد و تیری الماس‌گون در چله کمان گذاشت و زره رستم را درید و تنش را زخمی کرد. بی‌درنگ تیری دیگر و تیری دیگر وچندین تیر به پیکر رستم و رخش زد. رستم که چنین دید، از اسب فرود آمد و رخش را کشان کشان با خود برد و بالای کوهی گریخت. اسفندیار با پوزخند گفت: ای رستم نامدار! چه شد که گریختی؟ مگر نمی‌گفتی دیو و اژدها از تو می‌ترسند؟

چرا پیل جنگی چو روباه گشت؟
ز جنگش چنین دست کوتاه گشت؟

ای رستم نازنین! برو! امشب به تو زینهار (امان) می‌دهم و اگر تا فردا زنده ماندی، کارت را خواهم ساخت... باری... رستم به کوه پناه برد وزواره پیش او رفت و پرسید: چه پیش آمد؟ رستم گفت: زود نزد زال برو و بگو رستم و رخش چنان زخمی شده‌اند که امیدی به بهبود ندارند. زواره با چشمی گریان، به بارگاه زال رفت و در راه اشک می‌ریخت و می گفت: اشک من برای ایران است نه برای رستم. اگر رستم در این نبرد شکست بخورد، ایران به باد خواهد رفت... او اشک‌ریزان رفت. اسفندیار نیز بر بالین پسرانش رفت و بسیار مویه کرد و اشک ریخت... دوستان مهربان و ایران دوستم! چون قصه به اینجا رسید، افسانه پرداز شما نازنینان لب از سخن فرو بست و بر دل خود جامه سیاه پوشاند... آیا سرانجام این قصه چه خواهد شد؟ رستم که آبروی ایرانیان بود، کشته خواهد شد؟ اگر بهبود یابد، چگونه خواهد توانست اسفندیار روئین تن را به زانو در بیاورد؟ خوب است تا هفته‌ای دیگر شیکبایی پیشه کنیم تا:

ببینیم تا اسب اسفندیار،
سوی آخور آید همی‌بی‌سوار،
و یا باره رستمِ جنگجوی،
به ایوان نهد بی خداوند، روی

ادامه دارد

پیروزی نصیب کسی می‌شود که بیش از همه استقامت کند ● ناپلئون

رمز موفقیت قهرمانان

داود غرانوش

کشانی؛ مرد همه فن حریف ورزش ایران

در بیشتر رشته‌های ورزشی مدرک مربیگری و داوری دارم

اشاره

پیشکسوتی که می‌خواهم به شما معرفی کنم، از کسانی است که در چندین رشته قهرمان، داور، مربی و خلاصه همه فن حریف بوده است. او حتی باشگاه سمیرامیس را در تهران تأسیس کرد.

اصغر کشانی که اهل اصفهان است در رشته‌های فوتبال، کشتی، شنا، بسکتبال، والیبال، پینگ پونگ و دوومیدانی سال ها چنان درخشان ظاهر شد که حتی در اردوهای تیم ملی و باشگاههای معروف هم نامش دیده شد. او به ورزش کشورمان به عنوان یک خادم خدمت کرد، اما آیا دستگاه ورزش و مسوولان ورزش کشور نیز قدر امثال او را می‌دانند؟

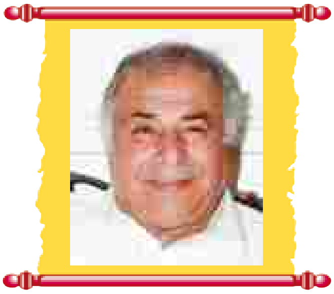

همه فن حریف

بنده متولد سال ۱۳۱۷ اصفهان، خیابان احمدآباد، کوچه دولت‌آبادی و قهرمان چندین رشته ورزشی مثل: کشتی، دوومیدانی، فوتبال، شنا، بسکتبال، پینگ‌پونگ و... در بسیاری از رشته‌های ورزشی دارای کارتهای بین‌المللی مربیگری و داوری هم هستم. همسرم کارمند بازنشسته بانک ملت است و در سالهای قهرمانی من به خوبی توانست در کنار یک قهرمان ملی به وظایفش عمل کند و زحمات بسیاری برای موفقیت من و فرزندانم بکشد. فرزندانم امیراحمد فوق دیپلم تربیت بدنی، مهران فوق دیپلم جوشکاری، مهرداد لیسانس عمران (مهندس) و ژیلا لیسانس علوم قضایی و حقوق است که همه رامدیون مادرشان هستند.

نخستین مربی

دوران نوجوانی من در کوچه دولت‌آبادی اصفهان گذشت. البته پیش از اینکه پا به دبستان بگذارم، در محله‌مان مثل اکثر بچه‌ها با توپ پارچه‌ای به بازی مشغول بودم. وقتی پا به دبستان خواجه نظام‌الملک گذاشتم، در حیاط مدرسه فوتبال و والیبال را خوب بازی می کردم و عضو تیم منتخب دبستان بودم. فوتبال را به صورت حرفه‌ای در سال ۱۳۲۹ —وقتی که وارد دبیرستان گل بهار شدم– آغاز کردم. دوومیدانی را هم به سال ۱۳۳۳ با شرکت در دو صحرانوردی شروع کردم. در دبستان خواجه نظام‌الملک مربی اصلی‌ام عمویم بود که شخصیت مرا ساخت. او مشوق من در تمام زندگی‌ام بود.

ما ۷ نفر

از اول هیچ امکاناتی نداشتم. ما بچه‌های محل برای اینکه ورزش کنیم، نفری دو ریال روی هم گذاشتیم و یک توپ دست دوم چرمی خریدیم که با بند بسته می‌شد. ۷ نفر بودیم که هر شب یک نفر آن توپ را با خود به خانه‌اش می‌برد. محل تمرین ما آخر خیابان احمدآباد که ما زمین خاکی آن را صاف کرده بودیم.

باد موافق

در دبستان خواجه نظام الملک که درس می‌خواندم، بعد از عمویم مرحوم محبوبی بود که مرا به ورزش تشویق می کرد. او انسانی شایسته و از نظر اخلاقی عالی و نمونه بود. البته همانطور که می‌دانید انسان از بدو تولد —که راه رفتن را یاد می گیرد— دویدن و پریدن هم در وجودش هست و به همین دلیل می گویند دوومیدانی مادر ورزش هاست. وقتی در دبیرستان گل بهار تحصیل و فوتبال هم بازی می کردم، یک تصادف باعث شد که من عضو اصلی فوتبال دبیرستان بشوم. نخستین بازی ما با تیم دبیرستان ادب در ورزشگاه باغ حاجی (شادروان تختی کنونی اصفهان) انجام شد و من در گوش چپ بازی می کردم و به قول بچه‌ها دوپا هم بودم! طی یک پاسکاری یک شوت سنگین به طرف دروازه حریف زدم که باد تند هم کمک کرد و توپ وارد دروازه شد و ما برنده و قهرمان سوم آموزشگاههای اصفهان شدیم. با همان یک گل نام من بین تیم‌های فوتبال دبیرستانهای اصفهان پیچید و در بازیهای بعدی هم جزو نفرات اصلی تیم شدم. از آن تاریخ به بعد به هر دبیرستانی که برای تحصیل می‌رفتم، جزو تیم اصلی بودم. تا رسید به روزی که تیم باشگاه شاهین اصفهان به سرپرستی مرحوم **محمود حریری** تاسیس شد و من و دوستانم عضو این باشگاه شدیم. در سال ۱۳۳۳ برای اینکه از نظر قدرت بدنی در فوتبال هم بهترین باشم، با اعضای تیم دو صحرانوردی دبیرستان هراتی اصفهان که عبارت بودند از: **سعادتمند، جهانبخت، پزشکی** و... در نخستین تمرین پابه‌پای آنها مسیر را پیمودم و حتی احساس خستگی هم نکردم.

کشتی را کنار گذاشتم

بعداً با تشویق آقای سعادتمند به تیم دو صحرانوردی دبیرستان پیوستم و در همان سال، قهرمان اول صحرانوردی شدم. چون سرعت من خوب بود در اغلب ماده‌های دوومیدانی حضور می‌یافتم، یا اول می‌شدم و یا دوم. تابستانها نیز در استخرهای اصفهان شنا می کردم و عضو تیم شنای دبیرستان هم شدم. سال ۱۳۳۳ در ماده دو ۳۳×۴ متر قهرمان دوم آموزشگاههای اصفهان شدم. سال بعدش مرحوم امیر حمیدی به اصفهان آمد و مربی کشتی دانش‌آموزان شد و بنده و آقای سعادتمند در دو وزن جداگانه قهرمان اول کشتی اصفهان شدیم و من با تیم منتخب کشتی اصفهان برای شرکت در مسابقات کشوری به تهران آمدم اما مقامی کسب نکردم. در بازگشت به اصفهان طی یک تمرین آرنج دستم شکست و برای همیشه کشتی را کنار گذاشتم.

پول...

چون وضع مالی پدرم تعریفی نداشت، آن موقع‌ها —خصوصاً در زمان تحصیل در دبستان و تا سوم راهنمایی— پولی برای تهیه لباس ورزشی نداشتم اما لباس مرا مدرسه تامین می کرد. وضع به گونه‌ای بود که نزدیک عید نوروز، مدیر مدرسه ما را صدا می کرد و یک دست لباس طوسی – که به فرم معروف بود– به ما می‌داد و من می‌بایست تا سال بعد آن را نگه می داشتم.

اسب سواری

پس از شکستن دستم به ورزش اسب‌سواری روی آوردم. روزی برای تمرین اسب سواری رفتم اما فراموش کردم «تنگ تواری» زیر شکم اسب را محکم ببندم. وقتی اسب به حرکت درآمد، ناگهان «تنگ تواری» شل شد و پای من هم در رکاب گیر کرد و به زمین افتادم و دو مرتبه همان دستم شکست. این بار مدت زیادی از ورزش کردن «معاف» شدم و خلاصه بعداً قید اسب سواری را هم زدم.

شهریه ۳ تومانی

در سال ۱۳۳۷ به دلیل بازی خوبم در تیم شاهین اصفهان، نظر مرحوم دکتر اکرامی را جذب کردم و به تهران آمدم. وقتی در شاهین بازی می کردم، مرحوم دکتر اکرامی به من محبت‌های زیادی کرد. او از من ۳ تومان شهریه می‌گرفت و می‌گفت باید بدانی که کسی به تو مجانی فوتبال یاد نمی‌دهد. این گفته ایشان به من درس بزرگی داد و باعث شد بعدها در شهرری پایه‌گذار تاسیس شاهین شهرری باشم و سپس ۱۱ تیم فوتبال دایر کنم. سال ۱۳۳۷ در تیم اتم –زیر مجموعه شاهین— بازی می کردم.

قبرستان

سال ۱۳۴۰ مرحوم حسینی مسوول تربیت بدنی

سال ۱۳۳۹: تیم فوتبال دانشسرای عالی تهران قهرمان کشور: ایستاده از چپ: عزیز اصلی، جمشید اخباری، اصغر کشانی، محمد صالحی، داریوش افلاکی، رضا حیدری، رضا صاحب جمع، منوچهر یاوری و محمود فخرالدینی. نشسته از چپ: بهمن صالح‌نیا، محمود مستقیمی، فرخ‌هدایت پور، سلیمان‌نژاد، عباس گیشویی و احمد سادات

سال ۱۳۳۳: تیم بسکتبال شاهین اصفهان: اصغر کشانی نفر آخر.
نفرات جلویی: ناصر غلام‌باشی، هوشنگ مشیری، فریدون ناصری، رضا براری و...

شهرری بود. در آن محل فوتبال معنایی نداشت، اما با اصرار من که محل ماموریتم شهرری بود، قرار شد زمینی که قبرستان قدیمی بود، زمین ورزش شود. منتهی شرط آقای حسینی این بود که بنده عضو باشگاه کیان شوم. به مرحوم حجری پیشنهاد دادم برویم تیم کیان، هر دو به آن تیم رفتیم و با کمک مرحوم جعفر شکوهی —که شهردار آن موقع صفاییه بود— و بازیکن و عضو هیات مدیره شاهین، آن زمین را از آقای ناصر اعتمادی شهردار شهرری گرفتیم و ورزشگاه و در کنار آن مدرسه‌ای بنا کردیم.

اعدام رئیس جمهور ترکیه

دو بار از طرف مربیان تیم دانشگاه آقایان محسن آزاد و... برای عضویت در تیم فوتبال منتخب ایران به اردو فرا خوانده شدم. اما هیچکدام از سفرهای تیم دانشگاه انجام نشد. مثلاً در سال ۱۳۳۸ تیم فوتبال دانشسرای تهران قهرمان آموزشگاههای کشور شد و بعداً به نام منتخب کشور قرار بود به ترکیه برود تا چند دیدار دوستانه انجام دهد اما سه روز قبل از اعزام، ناگهان در ترکیه نظامیان طرفدار آمریکا، کودتا کردند و رئیس جمهور آن عدنان مندرس را گرفتند و اعدام کردند و رفتن ما به ترکیه به وقت دیگر موکول شد.

رمز موفقیت

امثال بنده در آن دوران به علت نداشتن امکانات به سختی درس می‌خواندند و ورزش می کردند. زمانی که وارد دانشسرای تهران شدم، با آقایان دکتر اکرامی و محسن آزاد آشنا شدم. این دو بزرگوار همیشه از ما ورزشکاران می‌خواستند که باسواد باشیم و دائما مواظب امور تحصیلات ما بودند. اگر الان امثال ما در موقعیتی هستیم و یا... به خاطر اندرزهای آنان بوده است. هر چند از نظر مالی فقیر بودیم، اما پند و اندرز بزرگترها را آویزه گوش خود می کردیم. من در ایران نفر پانزدهمی هستم که مدرک درجه ۱ نجات غریق را دریافت کرده‌ام. و بیشتر از سی سال نیز در استخرهای مختلف کشور در اصفهان، تهران، کرمانشاه و دانشگاهها مربی نجات و ناجی غریق بوده‌ام.

سال ۱۳۳۸ - تهران: از چپ اصغر کشانی، علی باغبانباشی، جلایی و... در مسابقه انتخابی صحرانوردی کشور

اگر فقیر نبودم نمی‌دویدم

اگر موفقیتی در ورزش و کارم داشته‌ام، به دلیل فقری بوده که در خانواده‌ام داشته‌ام. مدرسه‌ام از خانه‌ام دور بود و مجبور بودم صبح زود با «دو» به مدرسه بروم. ظهر هم با «دو» باز می گشتم. ابتدا آرزو می کردم یک دوچرخه داشته باشم که نتوانستم. دیگر اینکه با پسر استاندار اصفهان (عبدالرضا فولادوند) رفیق بودم و او نام مرا مجانی در دبیرستان هراتی نوشت. پدر من فقط یک جفت کفش و مادرم پیراهن مرا می‌دوخت. من، هم ورزش می کردم و هم کار. با این وضعیت بود که تا این جا رسیدم. اگر بخواهم برخی مسائل زندگی‌ام را بگویم تا شما بنویسید، خودش یک کتاب می‌شود.

نسخه من

اما نسخه من به عنوان یک ورزشکار ملی و قدیمی برای بهبود ورزش کشور در رشته‌هایی که خودم تخصص دارم، این است:

ورزش را باید از پایه درست کرد، یعنی آموزش و پرورش، امکانات ورزشی، سالن‌ها و مجموعه‌های ورزشی ساخته شود، مربیان متخصص تربیت کرد، در مدارس درس تربیت بدنی گنجانده شود، حداقل سه روز در هفته دانش‌آموزان توسط معلم‌های مخصوص ورزش کنند (اصل سوم قانون اساسی می‌گوید ورزش رایگان است)، گروههای استعدادیاب مرتباً در کلیه زمین‌های ورزشی حاضر باشند و استعدادها را پیدا کنند و در مدارس عالی ورزش تعلیم دهند، امکانات تحصیلی و ورزشی به طور شبانه‌روزی در اختیار دانش آموزان نخبه ورزشکار گذاشته شود، و بسیاری از امکانات که تاکنون فرزندان ما و نوه‌های ما از آن محروم بوده‌اند، توسط دولت تهیه و در اختیار آنان قرار گیرد.

افتخارات اصغر کشانی

سال ۱۳۳۳: قهرمان اول کشور در ماده ۱۰۰×۴ متر

سال ۱۳۳٤: قهرمان دوم کشور در ماده ۱۰۰۰۰ متر

سال ۱۳۳٤: نفر سوم کشور در ماده صحرانوردی

سالهای ۱۳۳۸ تا ٤۱: عضو تیم‌های شاهین تهران و تیم ملی ایران

سالهای ۱۳۵۵ تا ۵۷: مربی تیم منتخب فوتبال ناشنوایان ایران

سالهای ۱۳۵۳(۱۹۷٤): داور بین‌المللی رشته شنا در مسابقات آسیایی تهران

سال ۱۹٦۹: داور بین‌المللی فوتبال

دارای مدارک بین‌المللی و درجه یک داوری و مربیگری در رشته‌های فوتبال، دوومیدانی، شنا، بسکتبال، نجات غریق، پینگ پونگ، والیبال و... ■

فرهنگ مردم

حنانه عسکری پور

مراسم بخت گشایی در شهرهای مختلف

در اهواز دخترهای بخت بسته به عباسیه یا زیارتگاه علی بن مه‌زیار می‌روند و آش رشته می‌پزند و میان مردم تقسیم می کنند یا مقداری حنای خیس کرده را به سه قسمت تقسیم می کنند و هر قسمت را در ظرفی جداگانه می‌ریزند و با سه دانه شمع به سقاخانه شهر می‌برند. هر یک از شمعها را در یکی از ظروف می گذارند و صلوات می‌فرستند سپس در دل از صاحب سقاخانه طلب بخت گشایی می کنند و شمع را روشن می کنند و عقیده دارند به زودی آرزوی خود خواهند رسید.

……

در شیراز دخترهای بخت بسته به محل معروفی به نام خانه سیدابوتراب که در داخل شهر در کوچه شیشه گرهاست، می‌روند و زیر درخت کهنسالی که در آن خانه وجود دارد، حلوا می‌پزند و بین مستمندان تقسیم می کنند و از صاحب آن خانه یعنی سیدابوتراب که سید بزرگواری بوده و هشتصد سال قبل از این می‌زیسته و صاحب کرامات بوده است، حاجت می‌خواهند.

……

در همدان شیر سنگی بزرگی به طول دو متر و اندی و ارتفاع یک متر و نیم وجود دارد. می گویند در روزگار اشکانیان دروازه همدان در آنجا بوده است. البته قبلاً دو شیر سنگی در آنجا روبروی هم قرار داشته ولی در اوایل قرن چهارم هجری، دیلمیان هنگام تسلط خود بر همدان یکی از این دو شیر را بکلی خراب کرده‌اند و اکنون فقط یک شیر باقی است که آن هم سر و یالش صدمه دیده است. دخترها به نیت گشودن بخت خود به آنجا می‌روند و سوار شیر می‌شوند و نذر می کنند که اگر تا سال دیگر به خانه شوهر رفتند، مقداری روغن یا پیه به سر و یال شیر بمالند.

……

در آمل مقبره‌ای وجود دارد که به آن مقبره خضر(ع) می گویند. عوام معتقدند که حضرت خضر(ع) شبهای چهارشنبه هر هفته آنجا می آید و نماز می خواند. دختران خانه مانده و زنان بیوه‌ای که آرزوی شوهر دارند، چهل شب چهارشنبه به آنجا می‌روند و دخیل می‌بندند و شمع روشن می کنند و از حضرت خضر(ع) می‌خواهند که بخت بسته آنها را بگشاید و شوهر خوبی نصیبشان کند و اگر به آرزوی خود نرسیدند دخیل می‌بندند و عمل خود را چهل شب چهارشنبه دیگر تکرار می کنند تا به مراد خود برسند.

……

در یزد دختران دم‌بخت روز جمعه مقداری گردو و بادام می‌خرند و بالای مناره مسجد جامع می‌روند و در آنجا نیت می کنند و دو رکعت نماز حاجت می‌خوانند آن وقت از پله‌های مناره پایین می‌آیند و در هر پله، زیر پای خود یک گردو یا یک بادام می‌شکنند و عقیده دارند بختشان گشوده خواهد شد.

همیشه صراحت بیان داشته باش هر چند به ندرت حرف بزنی ● هلنز

تماشاگه راز

نمونه شعر کلاسیک

غم دنیا

یک سر مو در همه اعضای من
نیست به فرمان من ای وای من
عاریتی بیش نبود ای دریغ
عقل من و هوش من و رای من
در غم فردایم و غافل که کشت
امشبم اندیشه فردای من
چند خورم سنگ حوادث که نیست
مُشت گلی بیش، سراپای من
خاکم و دورم ز سر کوی تو
آه که خالی‌ست ز من، جای من
با چو منی، دشمنی انصاف نیست
دشمن من بس، غم دنیای من
آینه‌ام، راز درون مرا
نیک توان دید ز سیمای من
آن به زیان شهره متاعم که نیست
هیچ کسی را سر سودای من

امیری فیروزکوهی

....

نمونه شعر نو

بال آفتابی

بال کبوتر همسایه
همپای آفتاب
از پشت شیشه می گذرد
و می‌نشیند
بر سطح ساده
بر سطح خامش و بی‌نقش فرش
تنهایی اتاق مرا
این رفت و آمد
رفت و آمد این بال پشت شیشه
می‌آراید
در روزهای مبهم ابری
بارانی
این بال آفتابی
بغ‌بغوی غمینی‌ست
که همره باران
بر شیروانی می‌بارد
و من یقین می‌دانم
آن بال پشت شیشه
آن بال آشنایی
با من هست
نزدیک من
در من
آن بال آفتابی پرواز

طاهره صفارزاده

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو دوبیتی از: غلامرضا پیرانی – آبدانان

باور

همیشه باورم این بوده و هست
که دست نازنینی گیردم دست
بیا و با دلم امروز تا کن
که فردا نازنینم دیر دیر است

دل نواز

دلم را به بهارت می‌سپارم
به چشم و چشمه سارت می‌سپارم
تو چون دل می‌نوازی، پس دلم را
به آهنگ سه تارت می‌سپارم

....

دیوان محاسبات

من حسابی فکر کردم
و سرانگشتی شمردم زندگی را
دیدم آری...
نیست زیباتر از این اکسیژنّ انبوه و –
این برگ فراوان، زیر مهتاب
راه رفتن در پیاده‌رو
دیدن آرامش یک شاخه بید
خم شدن بر سطح آب حوض
– صورت حیرت –
لحظه پاشیدن یک مشت آب

***

من که می گویم ضروری است
صبح و ظهر و عصر
ما برای این پدرهایی که در «کهریزک» اندوه می‌بارند
تب کنیم و خیس گردد
ملحفه‌هامان، عرق گیری که دیشب
شسته‌ایم آن را...

***

من دو دوتا چارتا کردم، و دیدم
نیست این مقرون به صرفه
این که: ما که گاهی فقط توی خیابان
دستهایی را فشرده، تلخ لبخندی به لب آریم
هیچ اشکالی ندارد خوردن لیوان خاک شیر
بستنی‌های محبت، آب نارنج رفاقت
با تمام دشمنان حتی

***

من حسابی فکر کردم
من دو دوتا چارتا کردم، سرانگشتی –
شمردم زندگی را
دیدم آری
باید از این خانه زد بیرون
هیچ کفشی در کمد، راه درازی را نپیموده‌ست

حسن فرازمند – ورامین

چشمه خورشید

چگونه این همه حیرت، چگونه این هیجان
شبیه دانه بماند به خاکها پنهان؟
چگونه سر نکشد تا به آسمان نرسد؟
چگونه تاب نشستن بیاورد توفان؟
مگر نه این همه حرف از تو در وجودم هست؟
چگونه سنگ نجنبد به چشمه‌ای جوشان؟
و قطره قطره سخن رودی از غزل نشود
که سد سخت سکوت مرا کند ویران؟
و من به لحظه الهام پر شوم از تو
و سیل سیل بجوشد درونم از طغیان
و سیل می‌شوم اما کجاست مقصد من؟
کجاست بستر آرامشی پس از توفان؟
مخواه راه من از راه تو جدا بشود
به باتلاق بینجامد این تلاطم جان
مرا به چشمه خورشید بی طلوع و غروب
مرا به وسعت دریای آسمان برسان

فریبا یوسفی

سه طرح از دانیال رحمانیان – جهرم

عابران

تمام این خیابان را
سر می کشم
تا طعم شیرین با تو بودن را
لابه‌لای این عابران تلخ
احساس کنم

صبح

صبح
روی بالشم
یک شاخه رز سرخ می گذارم
و در هوای اتاق
پرنده پر می‌دهم
تا «دوستت دارم» را
به لهجه مادری‌ام از یاد نبرم

مزرعه

مزرعه
داس
درو
تازه کلاغها جوانه می‌زنند
روی شانه‌های مترسک

می‌ترسم

من از چشمان شورانگیز می‌ترسم
از این حجم خیال‌انگیز می‌ترسم
هنوز از طعم این افسانه حیرانم
هنوز از این دل لبریز می‌ترسم
خودم را پشت یک مرداد گم کردم
از این دلواپسی‌ها نیز می‌ترسم
برایم حرمت این عشق پابرجاست
ولی از هجمه پاییز می‌ترسم
سرانگشتش کنار دار قالی ماند
از این دستان حاصلخیز می‌ترسم
نجمه درانی‌زاده – کرمان

……

گمشده

شب میان برف و بوران
مانده‌ام با کودکم تنها
سوز سرما می‌کشد او را
آتشی با دفتر شعرم به پا باید کنم
ور نه ز سرما
کودک من می‌رود از دست
برگ برگ دفترم را می‌زنم آتش
تا مگر گرمای آن گرما دهد او را
می‌شود خاکستر و در رقص می‌آید
آن غزلهایی که من از عمق جان گفتم
آن غزلهایی که از دل بود
آن غزلهایی که تا دیروز
گرمابخش محفل بود
حال اما های گرمی را نمی‌ارزد
دفتر من رو به پایان است
اما وای
کودک من باز می‌لرزد
های من یخ بسته چون قندیل
تا که گرمش کنم با آن
کرده‌ام پیراهنم را بر تنش
کودکم از فرط سرما
چنگ در موهای روی سینه‌ام برده
خنده‌اش بر روی لب مرده
شعله‌ای از دور می‌خندد
می‌دوم آسیمه سر چون باد
می‌زنم فریاد
می‌رسم تا در کنارش
دسته‌ای آدم به دورش گرد
اشک‌ریزان، خنده بر لب
کودکم را غرق در آغوش
می‌برم نزدیک آن آتش
کودک من پلکهایش را ولی بسته
در میان برف و بوران
مانده‌ام تنها
هوشنگ بهداروند – شوشتر

دو غزل از حبیب فرقانی – سراب

نقاشی خیال

چون بغض در کشاکش فرسایشم هنوز
چون اشک در محاصره آتشم هنوز
یک باغ مرده‌ام که خزان می‌زند به هم
با هر نسیم نقشه آرامشم هنوز
خورشیدوار رفتی و عمریست بی‌قرار
همچون زمین به دور تو در گردشم هنوز
تاریخ مصرف غزل و مثنوی گذشت
من بار غم به دوش غزل می کشم هنوز
آیینه‌وار می کشد از جاده انتظار...
چشمان بی‌فروغ و پر از خواهشم هنوز
یادی از این غریب اگر کرده‌ای بگو
ای مایه تسلی و آرامشم هنوز
یاران جواب خویش گرفتند، ای دریغ
من تازه در کشاکش یک پرسشم هنوز
***
جای غزل نوشتن از آن شب، به دفترم
نقاشی خیال تو را می کشم هنوز

بغض گلوگیر

آیینه‌ام و میل به تکثیر ندارم
جز نقش تو گنجایش تصویر ندارم
چون قطره که تاثیر ندارد به دل سنگ
می گریم و در قلب تو تاثیر ندارم
گفتم که دلی سیر ز عشق تو بگریم
دیدم که ز عشق تو دل سیر ندارم
رسوا مکن این سفره‌بی‌نان و نمک را
من طاقت رسوایی و تحقیر ندارم
هر چند گره خورده به غم رشته جانم
سررشته‌ای از بازی تقدیر ندارم
در هجر تو باید که دل شیر به بر داشت
اما چه کنم؟ من که دل شیر ندارم
عمریست که سردرگم طوفان فراقم
باکی ز تو ای اشک سرازیر ندارم
بیمار نگاه توام از من چه گریزی؟
مگریز که بیماری واگیر ندارم
***
گویند به من خلق: غزل‌های تو گیراست
امروز بجز بغض گلوگیر ندارم

جوانه‌های ادبی

هادی درخشان – بندرانزلی

دوست عزیز و یار قدیم، از اینکه بعد از مدتها چشمم به دستخط شما روشن شد خوشحالم. شما شعر را دوست دارید و می‌توانید هوادار خوبی برای آن باشید. سطرهای منثور شما نشانه همین علاقه است:

خدایا
تو آنی، توانی
آباد گردانی
هر آن و زمانی
ویرانی را

مجتبی ناطوری زاده – بوشهر

دوست و شاعر گرانقدر غزل «از دست تو» غزل زیبایی می‌توانست باشد، به شرطی که ردیف بهتری را انتخاب می کردید. ردیف «باشد طلبت» در اکثر ابیات جا نمی‌افتد و با قافیه و مضمون هماهنگ نیست:

دل به دریا زدم از دست تو باشد طلبت
بی‌تو تنها... زدم از دست تو باشد طلبت
بر بلندای هوس تا نشود مشت تو وا
رنگ دریا زدم از دست تو باشد طلبت
گاه و بی‌گاه کشیدی پی خود قلب مرا
سر به هر جا زدم از دست تو باشد طلبت...

زهرا ملاابراهیم – اصفهان

ما هم دوست داریم از سروده‌هایتان استفاده کنیم، اما نام این سطرها شعر نیست:

حافظ احساسم
هر بار
می‌زنم بر گوش شما...
من شما را گفتم
قلب کجاست؟
گفتید گوشه‌ای او خواب است
ناگهان سیلی زدم گوش شما

فاطمه خانی – ایوان غرب

شما نیز باید بیشتر مطالعه کنید و بخوانید و از شعر سنتی (دوبیتی، غزل و...) آغاز کنید. این سطرها شعر نیست:

پشت ابرها خدا
تو می آیی بی‌صدا
می‌رسی از راه چو بهار
راه را نشان می‌دهی چو راهنما...

حسین یزدانی – کرج

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

عیب رندان = فاعلاتن
مکن ای زا = فعلاتن
هد پاکیـ = فعلاتن
زه سرشت = فعلات
که گناه = فعلاتن
دگران بر = فعلاتن
تو نخواهنـ = فعلاتن
د نوشت = فعلات

زندگی با تو

ای دو چشمت شبچراغ خانه‌ام
ای نگاهت گرمی کاشانه‌ام
رفتنت، پاییز زرد برگریزان
ماندنت مثل بهاران سبز خیزان
می‌بری با خود مرا در باغ یاد
نازنینا جان تو سرسبز باد
ای امید، ای عشق، ای آیات روز
زندگی را با تو می‌خواهم هنوز
رضا خوشحال – بندرانزلی

کجایی؟

کجایی
ای آفتاب موعود؟
ای مهتاب
ای امید
ای رنگین کمان مهر
کی می‌آیی؟
زمین سرد ما
منتظر توست
سودابه صاحبی – کرج

کوچه

کوچه‌های عشق
بی‌تو
تاریک است
راه رسیدن به تو
باریک است
تو بزرگترین آفتاب
این منظومه‌ای
احمد رازی – شهرری

وسعت آینده به اندازه همه جهانیان، ابدیت نیست
● ابوعلی سینا

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

شماره ارسال ناب پیامک ها ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!

همه عمر مست دلدادگی عالم فانی بودیم، غافل از اینکه جهان، فرصت هوشیاری ماست! **سنگ آسمانی**

¤ سقف آرزوهایت را تا جایی بالا ببر که بتوانی چراغی به آن نصب کنی، در تاریکی هر خطایی امکان‌پذیر است! **شهرداد**

¤ راز شاد زیستن انجام دادن آنچه دوست داریم نیست، بلکه دوست داشتن آنچه انجام می‌دهیم است **مهدیه صادقی**

¤ برایان تریسی: برای انجام کارها و موفقیت هیچ محدودیتی وجود ندارد، به شرطی که یاد بگیری چطور قورباغه را قورت بدهی! **نوشین رئوف**

¤ چیست دنیا: از خدا غافل شدن؟! با قماش و خانه و فرزند و زن **محمد رسولی**

¤ گاهی وقتها از نردبان بالا می‌رویم تا دستهای خدا را بگیریم، غافل از اینکه خدا این پایین ایستاده و نردبان را محکم گرفته که مانیفتیم **سیده رضوانه فرشاد**

¤ داشتم اشک‌هایم را بر روی نامه عاشقانه‌ام با قطره چکان جعل می کردم، به دلم افتاد نکند که دلتنگ خنده‌هایم باشی؟! **هاله شرقی**

¤ برنارد شاو: فضیلت پرهیز از رذیلت نیست، بلکه بی‌میلی نسبت به آن است **علی اوسط عظیمی**

¤ گریه کردن را دوست دارم، چون تنها راه ابراز عشق ابر سیاه به گل سرخ باران است **جادوگر**

¤ عاشق شدن مثل دست زدن به آتش است تا وقتی جرأتش را پیدا نکردی، به آتش دست نزن **شاهزاده ایرانی**

¤ من در اندیشه آن فصل قشنگ، در زمستانی سرد، با دلی رفته ز دست زیر لب می گویم، آشنایی اینست؟! **هیچکس M**

¤ عهد کردم که بدهکار نباشم به کسی، وای از دوست که با محبتش بدهکارم کرد! **زهرا مترجمی**

¤ سخاوت در بخشیدن زیاد نیست در به موقع بخشیدن است! **پر از تهی**

¤ کسی که چرایی برای زندگی کردن داشته باشد از پس هر چگونه‌ای برمی‌آید **ستاره دنباله‌دار**

¤ کوه چون سنگ بود تنها شد یا چون تنها بود سنگ شد، اما من که نه کوه بودم نه سنگ چرا تنهام!؟ **نرگس دارابی**

¤ چرا قهر و فاصله، حرفها پر گله، چرا باور نداری توی سینه یک دله **حسین فیاضی نوغابی**

¤ عشق تو مثل ماه در شبهای تنهاییم طلوع کرد، اما افسوس که ابر جدایی رویش را پوشاند **پروین افتخاری**

¤ دانی که چرا از میوه‌ها سیب نکوست، نصفش رخ عاشق است و نصفش رخ دوست **نرگس NH**

¤ از تو گفتن کار هر کس نیست‌ای بالاترین، من برای گفتنت باید که مولانا شوم **بچه سوسول**

¤ تو روزهای ابری گلهای آفتاب گردون بلاتکلیفن، مثل همه روزهای من بی‌تو **اشک دریا**

¤ فرار از مشکلات کوچک افتادن در دامهای بزرگتر است **سردار کریمی**

¤ اگر او لایق بخشیدن نیست من قابل رها شدن هستم **ناهید وطنخواه**

¤ از وقتی فکر کردم خوش‌بین شدم از وقتی خوش‌بین شدم عاشق شدم و از وقتی عاشق شدم زندگیم آغاز شد **Ass@Sin**

¤ برنده می گوید مشکل است اما ممکن، بازنده می گوید ممکن است اما مشکل **یاس کوچک**

¤ آینده از آن کسی است که امکانات را پیش از آنکه آشکار شود می‌بیند **سیب سرخ وحشی**

¤ در دردها دوست را خبر نکردن خود یک عشق ورزیدن است **گلبرگ**

¤ یک روز عشقت را دزدیدم و برای اینکه جای مطمئنی داشته باشه اونو تو قلبم پنهان کردم غافل از اینکه روزی برای پس گرفتن آن قلبم را خواهی شکست **موسم باران**

¤ ناله نکنید فکر چاره کنید **بربادرفته**

¤ فکر کردن به گذشته، مانند دویدن به دنبال باد است **کوثر بانوی ماه نهم**

¤ حال و هوای چشمات چیزی مثل کویره هر کی اسیرت بشه بدون شک می‌میره **ارکیده**

¤ رسم دنیا فراموشیست! اما تو فراموش مکن کسی را که در لا به لای گذر زمان به یاد توست **بانوی شرق**

¤ خالد حسینی: وقتی دروغ می گویی حق کسی را از دانستن حقیقت می‌دزدی **شاهد آرام**

¤ آنچه هستی بهتر معرفیت می کند تا آن چیزی که می گویی **مصطفی کیانی**

¤ بهترین شادی زندگی لحظه‌ایست که احساس می کنی بی‌هیچ توقعی مهربانی **خانومی**

¤ وقتی چیزی بسیار به چشمانمان نزدیک باشد، نمی توانیم آن را ببینیم، برای دیدن به فاصله‌ای نیازمندیم **پرنده کوچیک خوشبختی**

¤ تو آنقدر باگذشت بودی که از من هم گذشتی **پرسپولیس زلزله**

¤ گر میان هر نگاهی صوت غمگینی شنیدی، یاد کن از قلب بی‌تابم که هر دم یاد توست **مهدی**

¤ بالزاک: در دنیا هیچ چیز به اندازه بدبختی کامل نیست **حمزهش**

¤ اگر حرفی برای گفتن داشتیم دیوارها سکوت نمی کردند **محمد سلامی**

¤ پایان هر دریایی ساحلی است، پایان هر ساحلی زندگی‌ای است پایان هر زندگی‌ای مرگی است، ولی عشق من و تو پایانی ندارد **منصور ۲۴۱**

¤ یاد گرفتم هر چقدر عاشق‌تری تنهاتری **پل شکسته**

¤ دل را به کف هر که نهم باز پس آرد، کس تاب نگهداری دیوانه ندارد **پرستو**

¤ بی‌خیال اگه بی‌خیالمی، تو خیالتم که فکر می کنم تو خیالمی **ندا صداقت**

¤ خداوندا مرا بی‌یار مگذار، شبم بی‌مه کن اما تار مگذار، بگیر از من فروغ دیده‌ام را ولی در حسرت دیدار مگذار **سپیدار**

¤ من نیز سنگ بودم، یک شب عشق از میان وجودم گلی رویاند و این است قصه تولد گل سنگ **لیلا**

¤ گاهی باید کم باشی تا کمبودت احساس بشه، نه اینکه نباشی تا نبودنت عادت بشه **داوود دهنو**

¤ در انتهای نگاهت کلبه‌ای می سازم تا مبادا بگویی از دل برود هر آنکه از دیده برفت **نیلوفر حیدری**

¤ به سلطان حقیقت‌ها فراموشت نخواهم کرد، تو تنها شعله‌ای هستی که خاموشت نخواهم کرد **مهشید**

¤ فرانکلین: بزرگترین تراژدی زندگی این است که خیلی زود پیر می‌شویم و خیلی دیر عاقل **هدی محجوب**

¤ تو سرزمین فقرا هر چی هست مال خداست، غیر از دل سوخته من که اونم باشه مال شما **فلفینگر**

¤ جز خدا کیست که در سایه مهرش بخزیم؟ رحمت اوست که هر لحظه پناه من و توست **ناصر دیلمی**

¤ بزرگترین پاداش دعا آرامش است **ابوالفضل دیلمی**

¤ یا رب دل دوستان پر از غم نکنی با تیر بلا قامت ما خم نکنی، ای چرخ تو را به کهکشانت سوگند، یک مو ز سر عزیز ما کم نکنی **تنهای ۲۰۱۱**

¤ هر کاری که در زندگی می کنید یا برای بدست آوردن عشق است یا برای جبران کمبود آن **اصغر شاهنظری**

¤ روی دلای آدما هرگز حسابی وا نکن، از در نشد از پنجره زوری خودت رو جا نکن، این آدمای شهر ما بازیگرایی قابلن، وقتی بخوان یواشکی رو قلب هم پا می‌ذارن **قطره باران**

¤ تقدیم به او که به رسم جاده خیلی دور است اما به رسم دل با او فاصله‌ای نیست **آتلانتیک**

¤ در تنور عاشقی سردی مکن، در مقام عشق نامردی مکن، لاف مردی می‌زنی مردانه باش، در سرای دوستی افسانه باش **sm**

¤ شاملو: ساعتها را بگو بخوابید، بیهوده زیستن را نیازی به شمارش نیست **تینا**

¤ تصحیح نکردن اشتباه، اشتباه دیگری است **خاکستری**

¤ کاش هیچ گاه عشقی متولد نمی‌شد تا روزی احساس بمیرد **Memol**

¤ خنده بزرگترین اسلحه در جنگ زندگیست، امیدوارم همیشه مسلح باشی **بردیا**

¤ دوست داشتن یک نوع باور است، خوش به حال آن باوری که صادقانه باشد **سناتور**

¤ خدا مونس جان من است همان گونه که من به او توکل دارم او نیز به من اعتماد کامل دارد **کلئوپاترا bl**

¤ همیشه مثل یه توپ پربادباش که هرچی محکم‌تر زمین می‌خوره بلندتر پامیشه **دختر پاییزی**

¤ سعی نکن بفهمی کدوم ستاره قشنگتره، سعی کن بدونی پیش کی قشنگترین ستاره‌ای **ساحل بی‌موج**

¤ به آرامی آغاز به مردن می کنی، اگر همیشه از یک راه تکراری بروی **فاطمه علی‌بابایی**

¤ قشنگ‌ترین چیز در زندگی رسیدن به نگاهی است که از حادثه عشق تر است **Hotboy**

¤ گرچه درس عشق بی‌آموزگار آموختم، سوختم تا درسها از روزگار آموختم **استقلال**

¤ هرگز نخواه که دیگری تغییر کند، تغییر را از خود آغاز کن **شورش**

¤ آب‌تنی ماهی یک عمر طول می کشد **گل همیشه بهار**

¤ نفسم می گیرد در هوایی که نفسهای تو نیست **الهام**

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

آرامش-رامش-سپیدار-آنا-سیب سرخ-خنده-زیبا-ص حسینی پور-شکلات تلخ-لحظه‌ای مکث-امیرعلی-وحید.r-پل شکسته-رعنا-وروجک-سرباز عاشق(۲)-رسول-داوود دهنو(۲)-داریوش و بهناز-صدیقه روشن قیاس-خط موازی-یاس کوچک-الی-سفیر غم-محسن.ت-مصطفی کیانی-قیصر-معصومه عبدلی-شادی غمگین-ساناز زبردست-دانا-مسیح-رویا.غ-مشکات-مهرناز-مهین-زهرا.ش-شهره توکلی(۲)-محمدصادق-سرباز عاشق-منصور.م-احمدوند-ayjan-اهورا ۷۷۷-نانازی-مرضیه مومنی-نسرین رسولی-شهره توکلی-سردار کریمی-ثنا-احسان و شیوا-نفسم-ساغر-وحید.r-پرسپولیس زلزله-تک ستاره-ناصر دیلمی-به‌آفرین-AKAZ-پروین افتخاری-شاهد آرام-ساحل(۲)-خاطره رنجبران-الهه-ندا صداقت-سپیدار-مریم رحمانی-نسرین ۲۲-زیبا-باران غم-آسی پلیکا-مجهول-آیلینم-قطره باران-نسیم-پل شکسته-(۳)Mischaiil-پرسپولیس زلزله-محمود حسین‌زاده-خاکستری-آرتمیسیا-یاس کوچک-فریبا-Antilove-bairamloder-مرجان-الیشا-آسمانی-فدشتکار-محمود-خاکستری-زهرا برمکی-An-هادی عقدایی-سیدداوودزرین-شهره توکلی(۲)-تپش-بی‌وفا یارم-پاییز غریب-موسوی-یاس-توریست-هیچ کس-pinkthink-رضا-احمددلیلی-منتظر یار-محسن ذوالفقاری--گمنام-معصومه عبدلی-سنگن زمینی-(۲) Admiral-طوطیا-ساحل بی‌موج-عاشق تنها-نسیم-SHS-رویای خاموش-درسا-ثمین ستوده-مهسا علیمردانی-لیدا براهیم‌زاده-راکد-آسمان پرستاره-تنها z-محمدرضا ندیمی-نرگس NH-کوجی موقون-مهدی دانایی فر-علی عاشق-رضا MRK-اشک دریا-love-مهدی بایمانی-سرو-حسین ۰۱۱۱-مژده پرنسس-گل رز-سوته‌دلان-دنیس شیطونه-میترا فخرالدینی-زیبا-سیراف f-جعفر-فهیمه مباشری-ابوذر H

درقلمرو داستان

اتفاق

پروین افتخاری - تهران

براساس یک ماجرای واقعی

اشعه آفتاب دل انگیز پاییزی از پس برگهای خوشرنگ به سر و روی عابران می‌تابد و گرمای مطبوعی به همراه می‌آورد. همهمه‌ی مردم با سرودهای شادی‌بخش و آوازهای غم‌انگیز زندگی در همه جا طنین افکنده. بعداز ظهر یک روز پنج‌شنبه است. با خستگی یک هفته‌ی شلوغ کاری و خوشی اندک یک روز تعطیل. من خسته از کار و کلافه از ترافیک روز پنج‌شنبه، بالاخره به خانه می‌رسم. قبل از آن که فرمان را به سمت در پارکینگ بپیچانم، دوتا جوان درحال عبور می‌بینم. فکر می کنند که می‌خواهم از خیابان بگذرم، می‌ایستند و به من راه می‌دهند. با سر به طرف پارکینگ اشاره می کنم، یعنی می‌خواهم وارد پارکینگ شوم. به راهشان ادامه می دهند که ناگهان یکی از آنها زمین می‌خورد و کنار پل، نزدیک در ورودی پارکینگ روی زمین می‌نشیند و شروع به مالیدن پایش می کند. همانطور که از ماشین پیاده می‌شوم تا در پارکینگ را باز کنم، می‌پرسم:

– کمک می‌خواین؟ چیزی لازم دارین؟

می گوید:

– نه! متشکرم. الان بهتر میشم.

وقتی در پارکینگ را باز می کنم و برمی گردم، آنها رفته‌اند و در کوچه هم نیستند. با تعجب فکر می کنم با آن پای دردناک کجا می‌توانند با این سرعت رفته باشند! شانه‌هایم را بالا می‌اندازم و اهمیت نمی‌دهم. ماشین را در پارکینگ می گذارم و می خواهم کیفم را بردارم؛ اما نیست! با تعجب همه جا را می گردم! نیست! واقعاً نیست؟!! همین الان که کلید را درآوردم، آن را روی صندلی کنار دستم گذاشته بودم، اما نیست! واقعاً نیست!!

حالا دلیل رفتن ناگهانی آن دو جوان برایم مشخص می‌شود! وقتی وارد خانه می‌شوم، روی میز تیتر بزرگ روزنامه به چشم می‌خورد:

«دو جوان معتاد به مواد مخدر شیشه، برای سرقت کیف رانندگان، جلوی پارکینگ‌ها به کمین می‌نشینند.»

غمگین خودم را روی مبل رها می کنم و فکر می کنم چقدر دیگر باید کار کنم تا با این خرج گران زندگی، پول و موبایل دزدیده شده را جبران کنم.

■

تناسب اندام

معصومه عبدلی - «اندیشه» تهران

– هشتاد کیلو

با بی‌میلی اسکناس مچاله شده‌ی پنجاه تومانی را به طرف پسرک دراز کرد و با حسرت به دستهای نحیف و اندام لاغر پسر نگاهی انداخت و راه افتاد.

آنقدر رژیم‌های لاغری مختلف را امتحان کرده و نتیجه نگرفته بود که از دست خودش هم کلافه شده بود.

در ذهنش رژیم‌هایی را که تا به حال امتحان کرده بود مرور می کرد: رژیم با پروتئین زیاد، رژیم با چربی کم، رژیم بدون کربوهیدرات، رژیم مایعات، رژیم ده روزه، رژیم سه روزه موز با شیر کم‌چربی، رژیم میوه، حتی رژیم فوری بخور و لاغر شو... این آخری که خیلی مسخره و بی‌اساس بود. خودش هم می‌دانست که این رژیمهای فانتزی، پایه و اساس علمی ندارند و فقط یک تاثیر موقت و کوتاه مدت نصیبش می کنند، ولی باید چه کار می‌کرد؟! حتماً باید وزنش را کم می کرد.

این دفعه با دفعه‌های قبل خیلی فرق می کرد قرار بود خانواده آقای صارمی از آمریکا برگردند. دوست نداشت «حسام» او را با این هیکل زشت و فربه ببیند. آقای صارمی از همسایه‌های قدیمی و صمیمی آنها بودند که مدت هفت سال در ایران نبودند. درواقع از زمانی که حسام بیست سالش بود آنها به آمریکا رفتند تا پسرشان تحصیلاتش را ادامه دهد و هم در کنار دایی‌اش کارآموزی کند.

خانم صارمی به مادرش گفته بود: تا نوروز به ایران برمی‌گردم. وقت زیادی نداریم و فقط به محض آمدن به ایران سحر را برای حسام خواستگاری خواهیم کرد.

درحال حاضر، حسام تنها شانس او در زندگی به حساب می‌آمد. پسری خوش قد و بالا و تحصیلکرده که تا الان از اضافه وزن او خبر نداشت. اضافه وزنی که اکثر خواستگارانش را به خاطر آن از دست داده بود.

عزمش را جزم کرد... بعد از مشاوره با یکی دو نفر، به این نتیجه رسید که به یک متخصص تغذیه مراجعه کند. دکتر برایش توضیح داد که مهمترین فاکتور برای کم کردن وزن صبر و تحمل است و وزن باید به صورت تدریجی کاهش یابد و...

***

حالا بعد از شش ماه از وضعیت جسمی خویش راضی به نظر می‌رسید و فقط منتظر آمدن خانواده صارمی بود.

در خانه همه در تکاپو بودند تا مراسم امشب به نحو مطلوبی برگزار شود.

شب فرا رسید و خانواده صارمی آمدند. سحر در اتاق منتظر شد تا مادرش او را صدا کند. دل توی دلش نبود. فرصت نشده بود قبل از خواستگاری، حسام و خانواده‌اَش را ببیند. مادر او را صدا زد و سحر وارد سالن پذیرایی شد.

سلام در دهانش خشک شد. خدای من، باور کردنی نبود از آن پسر خوش اندام و خوش‌پوش سابق، هیچ خبری نبود و خانم و آقای صارمی در کنار پسرشان که کوهی از گوشت و چربی بود به احترام سحر از جا برخاستند. پسر چاقی که از شدت اضافه وزن حتی نمی‌توانست به راحتی از روی مبل برخیزد.

حسام که تحصیلکرده در رشته‌ی هتل‌داری و رستوران‌داری می‌باشد و مدت هفت سال در رستوران بزرگ دایی‌اش به عنوان کارآموز در رشته آشپزی انواع غذاهای چرب و سنتی ایرانی و غذاهای سرشار از گوشت و پروتئین آمریکایی را سرو می کرد حالا تبدیل شده بود به مردی با بیش از پنجاه کیلو اضافه وزن با یک هیکل بدترکیب و صورتی گوشت آلود که به طور غیرطبیعی گرد شده بود و چشمانی که از شدت فربهی به شکافی باریک تبدیل شده بود.

■

پاسخ ما

◇ **الهام درخشنده – اصفهان**

«خاله قورباغه» شما را خواندم. با توجه به سن تان که ۱۴ ساله هستید، آینده تان را روشن می‌بینم، فقط دخترجان یادت باشد که ما در این صفحه «داستان کودکان» چاپ نمی‌کنیم، پس سعی کن در آینده قصه‌های اجتماعی برایمان ارسال کنی.

◇ **ابراهیم گرجی‌زاده – اصفهان**

شما که از خوانندگان و همکاران قدیمی «قلمرو» هستید لابد خوب می‌دانید که الان چند سال است فقط قصه‌های «کوتاه کوتاه» یا مینی‌مالیستی در این صفحه چاپ می‌شود.

یا لااقل قصه‌ای که در یک صفحه تمام شود؟ پس منتظر آثار بعدیتان که کوتاه هم باشد هستم.

◇ **قاسم و علیرضا حاجی حسینی – تهران**

نمی‌دانم که برادر هستید یا پسرعمو و...؟ اما پاسخ هر دویتان مشترک است؛ اول اینکه بهتر است به جای فرستادن هفت، هشت داستان، وقتتان را صرف یک قصه کنید تا آن قصه عالی از آب دربیاید! و دوم؛ خدا و کیلی کمی خوش خط تر بنویسید!

ناچارم ورزش کنم وگرنه عقل من فاسد خواهد شد

● لئون تولستوی

گفتار عاشقان

از:س.ا.شهابی

درمان مرگ

خداوند هیچ دردی نیافریده مگر آنکه درمان آن را نیز آفریده باشد. جز مرگ چون برای درمان که درمانی نیست!

رسول اکرم(ص)

ندیم «او» کیست؟

نقل است یکی نزدیک حلاج آمد عقربی بدید گرد او می گردد، قصد کشتن کرد. حلاج گفت دست از وی بردار که دوازده سالست او ندیم ماست و گرد ما می گردد. ما اگر ندیم «او» شویم چه می کند؟!

صفات دوست واقعی

–ظاهر و باطن رفیقت با تو یکسان باشد.

–زیبایی تو را زیبایی خود، نازیبایی تو را نازیبایی خود ببیند.

–اگر ثروتمند یا صاحب مقام شد، صمیمیت خود را تغییر ندهد.

–آنچه را در اختیار دارد، به حساب رفاقتت به تو مضایقه نکند.

–تو را در موقع گرفتاریها ترک نکند.

امام صادق(ع)

قیامت

پیامبر اکرم فرمود: به آن خدایی که جان من به دست اوست، روز قیامت بر «مومن» سبک تر از آن باشد که نمازی از نمازهای فریضه که او بگذارد در دنیا.

این بشر کیست؟

در حدیث آمد که یزدان مجید
خلق عالم را سه گونه آفرید
یک گره را جمله عقل و علم وجود
آن فرشته است و نداند جز سجود
نیست اندر عنصرش حرص و هوا
نور مطلق زنده از عشق خدا
یک گروه دیگر از دانش تهی
همچو حیوان از علف در فربهی
او نبیند جز که اصطبل و علف
از شقاوت غافل است و از شرف
و آن سوم هست آدمیزاد و بشر
از فرشته نیمی و نیمش ز خر!
نیم خر خود مایل سفلی بود
نیم دیگر مایل علوی بود
تا کدامین غالب آید در نبرد
زین دوگانه تا کدامین برد نرد
عقل اگر غالب شود پس شد فزون
از ملائک این بشر در آزمون
شهوت ار غالب شود پس کمتر است
از بهائم این بشر زایل تر است

مثنوی معنوی –مولوی

عاجزان کی اند؟

عاجزترین مردم کسی است که از به دست آوردن «دوست» عاجز باشد و عاجزتر از این کسی است که دوست را که به دست آورده، از دست بدهد.

حضرت امیر(ع)

دوست داری زبان حیوانات را بدانی؟

شخصی نزد حضرت سلیمان، پیامبری که به زبان کلیه حیوانات آشنا بود رفت و از او خواست که زبان حیوانات را به او بیاموزد، سلیمان گفت: صلاح هر بشر عادی نیست که زبان حیوانات را بداند، زیرا اگر لازم بود خدای حکیم چنین می کرد. مرد اصرار ورزید و سلیمان برای درک او و دیگران فقط زبان سگ ها را به او آموخت.

مرد شادمان به منزل رفت و از اینکه با چنین قدرت عجیب موفقیت های عجیب تری در زندگی خواهد یافت سر از پا نمی شناخت. وقتی به خانه رسید، دو سگ را دید که بهم خیره شده اند، دقت کرد و فهمید که آن دو دارند درباره او گفت وگو می کنند و می گویند: فردا گاو صاحبخانه می میرد و ما دلی از عزا در خواهیم آورد. مرد به محض اطلاع بر این موضوع گاو خود را به بازار برد و فروخت، روز دیگر گفت وگوی آن سگها درباره مرگ شتر او بود، مرد شتر را نیز قبل از مردن فروخت، چندی بعد سگها با خود گفتند که اسب صاحبخانه خواهد مرد. مرد بینوا که از این اطلاعات مخفی گیج شده بود اسب خود را نیز به موقع فروخت و تا اینجا این قدرت جلوی زیان مالی او را گرفت. ولی این بار نوبت به خواجه رسید و سگها گفتند: به زودی صاحبخانه خواهد مرد و شاید با مردن او، چیزی نصیب ما شود؟! مرد به محض اطلاع از خبر مرگ قریب الوقوع خود به نزد سلیمان رفت و ماجرا را برایش باز گفت و تشویشی که سراسر وجود او را فرا گرفته بود بیان داشت و راه چاره خواست. حضرت سلیمان علت انکار اولیه خود را از آموختن زبان حیوانات به او یادآور شد و سپس گفت: تو خواستی و من کردم، فقضی الامر، اینک دیگر کار گذشته است و برای جلوگیری از مرگ تو چاره ای نیست.

راز آوازها –تسبیح موجودات

خدا بزرگتر از چیست؟

مردی خدمت امام صادق(ع) آمد و گفت: خدا بزرگتر است.

فرمود: خدا از چه بزرگتر است؟ عرض کرد: از همه چیز.

فرمود: مگر آنجا چیزی بود که خدا بزرگتر از آن باشد. عرض کرد: پس مفهوم «الله اکبر» در چیست؟ فرمود: خدا بزرگتر از آن است که وصف شود.

اسماء الحسنی

آغاز شیرین

اسرافیل(ع) دوبار در صور بدمد. بار اول همه خلایق بمیرند و در مرحله دوم همه زنده شوند. پس بار اول برای انتهای کار دنیا باشد و دمیدن دوم برای آغاز آخرت. که آغازی شیرین است.

تفسیر مجمع البیان

تلنگر!

همت بلند کارهای دشوار را آسان و راههای ناهموار را هموار می کند.

ما طاقت حساب داریم؟

پدری، پسر خود را گفت که امروز با مردم هرچه گویی و هرچه شنوی و هر عملی که کنی، در نماز شام با من بگوی. آن پسر در نماز شام به مشقتی تمام یکروزه کردار و گفتار خود را با پدر باز گفت. پدر روز دیگر همین از پسر درخواست؛ پسر گفت: ای پدر زینهار هرچه خواهی از رنج و کلفت می کشم این صورت را واگذار که طاقت ندارم. پدر گفت: من ترا پندی دادم تا بیدار و هوشیار گردی و از موقف حساب غافل نشوی، تو را طاقت یک روز نیست حساب همه عمر در روز حساب چه خواهی داد.

کشف الاسرار

بهترین ها اینجا جمع شده اند!

بهترین نعمتی که در این جهان به بندگان عطا شده حکمت است و بهترین چیزی که در آن جهان به ایشان داده شده آمرزش و بهترین چیزی که در سرشت انسان نهاده شده تربیت پذیری است و بهترین چیزی که مردم خواستار آنند عافیت و بهترین سخنی که گفته شد و به آن توجه چندانی نشود توحید.

جاودان خرد

ما پسند چه کسانیم؟

گفت اندر پیش افلاطون کسی
کان فلانی حمد می گفتت بسی
در هنر بستود بسیاری تو را
با ملک بنهاد مقداری تو را
زان سخن بگریست افلاطون به درد
روی آورد از سر دردی به مرد
گفت می گریم که دردی مشکل است
تا چه کردم کان «پسند جاهل» است

مصیبت نامه –عطار

معلومات ما چون است؟!

حدیث لطیفی هست مبنی بر اینکه علم سه درجه است، تعبیر حدیث این است که علم سه وجب است، بشر همین که به وجب نخست رسید تکبر می کند و همین که به وجب دوم می رسد تواضع و فروتنی به او دست می دهد زیرا معلومات خود را در برابر مجهولات ناچیز می بیند و وقتی به وجب سوم می رسد، می فهمد که هیچ چیز نمی فهمد و می گوید «معلومم شد که هیچ معلوم نشد!». بوعلی سینا رباعی معروفی دارد که می گوید:

دل اگرچه در این بادیه بسیار شتافت
یک موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت
آخر به کمال ذره ای راه نیافت!

شهید مرتضی مطهری

ما چه عمری خوشیم؟!

از آدم پرسیدند که از روزگار عمرت کدام وقت خوشتر بودی؟! گفت: آن دویست سال که بر سنگی برهنه نشسته بودم و در فرقت بهشت با «او» سخن ها می گفتم. گفتند: چرا؟ گفت: زیرا که هر بامداد جبرییل آمدی و گفتی ملک تعالی می گوید: ای آدم با من سخن بگو که من که آفریدگارم سخن و نوحه تو را دوست می دارم

احمد بن محمد بن زیر طوسی

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

آمپول زدن هرج و مرج‌طلبی		سنگی ساختمانی محل لشگر		چه وقت سنگریزه		دیگ مسین فصلی از فیلم		جهان		قومی ایرانی اشاره به دور		نورها ایالتی در آلمان	
								درخت انار بچه گوسفند					
نژاد مردم آلمان تیره					مهریه تلخ						وی پرنیان		
				سرگذشت عالم						مادر همه بوییدن			
آب ترکی عدد ماه			وحشی کفیل شدن						جرقه خفتن				
		لنگه رود مرزی			شبیه منسوب به شعبان			فرمانده کلمه درد					اولتیماتوم
عکس‌العمل سود بردنی						آتش مقابل دولا				دورویی آگاه			
							نپخته من و شما				گوشت ترکی آش		
حیله	فرمان کشوری در اروپا			گنگی سپر				جای طابت روزانه				فرسوده	
			رهبر روحانی تبت حاصل ابر										
نوعی سبیل		جوان قمر زمین					گوش ماهی رنگ پوست				اثر رطوبت تمام قد		
						سبزه نیک اختر				کاسه گچ بتونه			
تاریک علامت تفریق					بی‌گناه اشاره				درجه‌دار				
				آرمانخواه روستا									
از اجزاء میز یا کمد		نسل پنجم ولی											
			پرنده‌ای افسانه‌ای به هوش باش				لجوج						
دام نادر				رود مرزی نای بزرگ									
					میوه عدد فوتبالی								
یکسان رسم‌ها													
			خورشت										

جدول سودوکو ۳۴۱۳

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

	۹	۵	۳	۴				۸
۴				۱		۶		
	۶		۲				۳	
			۶	۸			۹	
۸	۵	۱						۷
			۵		۲	۱		۳
۵				۲				۶
	۲	۳	۷	۹		۸	۴	
۷			۸			۹		

خوشرویی دام دلهاست و خوشخویی آرام جانها

● سیدعلی اکبر رفقی

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤۰۵

۱–متقاطع: صالح الدین شیرخانی واسعدمسلم–سقز
۲–شرح در متن: آزاده محبوب–مشهد
۳–کاکورو: جواد بروغنی–تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

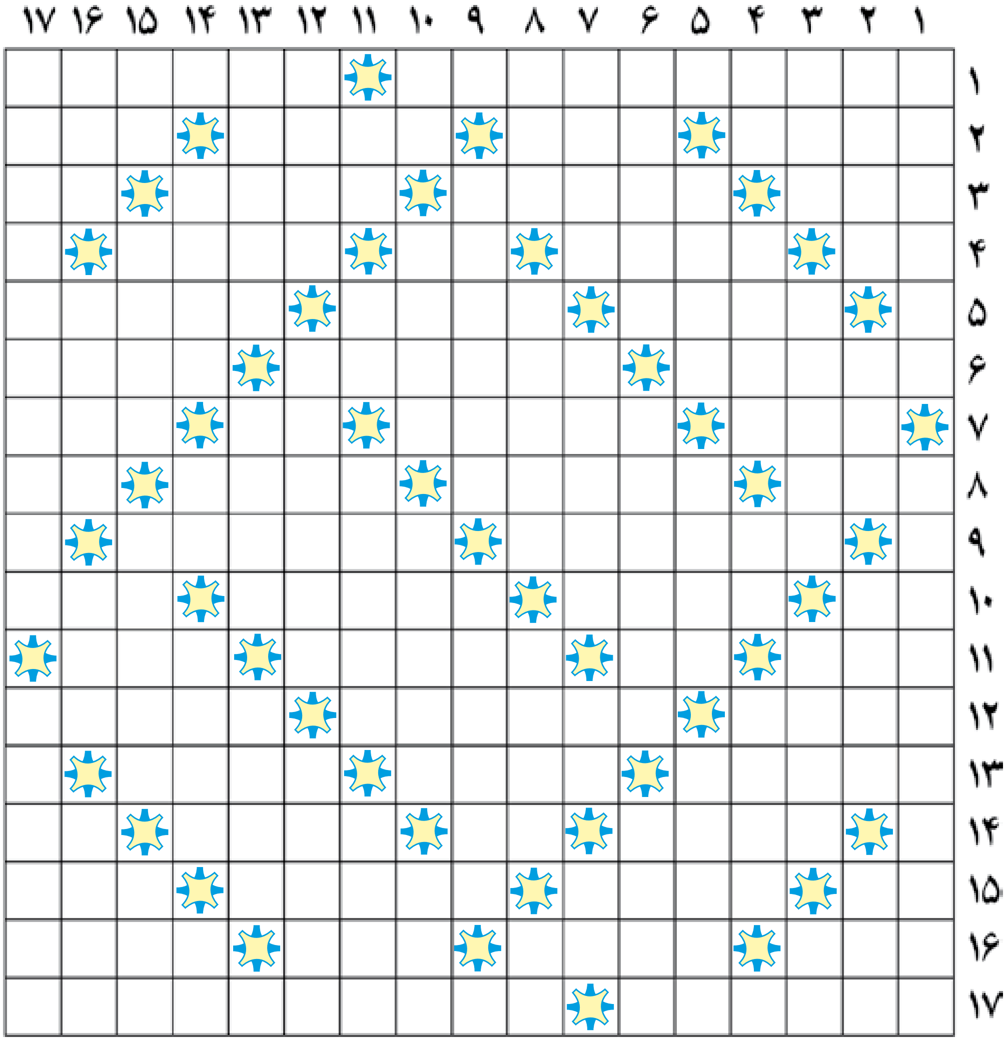

افقی:

۱–معروفترین اثر جامی—از جهانگشایان هخامنشی **۲**– عملی در کشاورزی—از خودراضی—از سفاین فضایی—لوله گوارشی **۳**–روشنایی—منصب وزیر—می گویند حبیب خداست—مروارید درشت **۴**–دست—متکا—شهر مرکبات—رود آلمانی **۵**–از اجزاء ستون فقرات—تالاب و آبگیر—احمق و جاهل **۶**–واحد اندازه گیری ظرفیت الکتریکی—نام سی امین روز از هر ماه خورشیدی—پرنده‌ای شبیه کبک و حلال گوشت **۷**– دریا—نوعی یخچال برای انجماد مواد غذایی—ضمیر اول شخص جمع—از آفات مزارع غلات **۸**–پیش—کاخ معروف فرانسوی—محافظ—تصدیق انگلیسی **۹**–از انواع شعر—معلق و آویخته **۱۰**–عدد روستا—اندیشه—برشته بر آتش—زرد فرنگی **۱۱**–مبهوت و حیران—رود اروپایی—پول غیررسمی ایران–از اقوام پدری **۱۲**– بازرگانان—ترسیده—از پاپوش ها **۱۳**–عادی و طبیعی—وسیله‌ای برای دریافت امواج رادیویی و تلویزیونی—شعله آتش **۱۴**–لوده–تصدیق آلمانی—عموم متلاشی—تپه بلند **۱۵**– صدمترمربع—قبا—حاصل به دست آمده—فوری **۱۶**– برزن—خورشتی معروف—مادر ترک—داخل **۱۷**– کاما–اثری از موریس مترلینگ

عمودی:

۱–سازمان بهداشت کودکان و مادران وابسته به سازمان ملل متحد—اثری از ارسکین کالدول **۲**– هستی—شتر—مادر حضرت اسماعیل—فلز چهره **۳**–بدبوی پرخاصیت—به رحمت حق رفته—بسته و منجمد—مساوی **۴**–تکنیک–فصل اول—چاشنی غذا—نوعی مسابقه اتومبیلرانی **۵**–ماهر و چیره دست—پوستین دوز—شل و سست **۶**– از مصایب طبیعی—حکیم و دانشمند—از دعاهای معروف **۷**–از نانها—فرستادن—نشان مفعول صریح—اندوه و غم **۸**–آسانی—شالوده و اساس—درنگ کردن—سر فرنگی **۹**–درختی شبیه صنوبر—از آثار سعدی **۱۰**–مایع حیاتی—تکرار شده—آرزو—گرمی و حرارت **۱۱**– مخفف آکبند—علامت جمع – کشوری در آمریکای جنوبی تحت الحمایه فرانسه—گل دندان **۱۲**–پول آمریکا—آشکار و هویدا—عجز و ناتوانی **۱۳**–بشر، آدمی—خوراک قناری—خود را نشان دادن **۱۴**– نان شب مانده—تصدیق روسی—مجلس انگلیسی—خرس آسمانی **۱۵**–دریای عرب—همدم و همنشین—تخم مرغ سرخ شده—پول خارجی **۱۶**–دعای زیر لب—رام و مطیع—پرچم—محل پخت نان **۱۷**–اثری معروف از امیرخسرو دهلوی—نوعی بازی ورزشی گونه

حل جدولهای شماره ۳۴۰۵

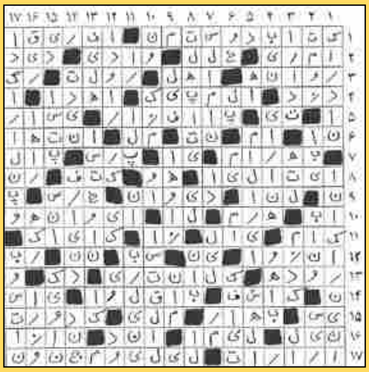

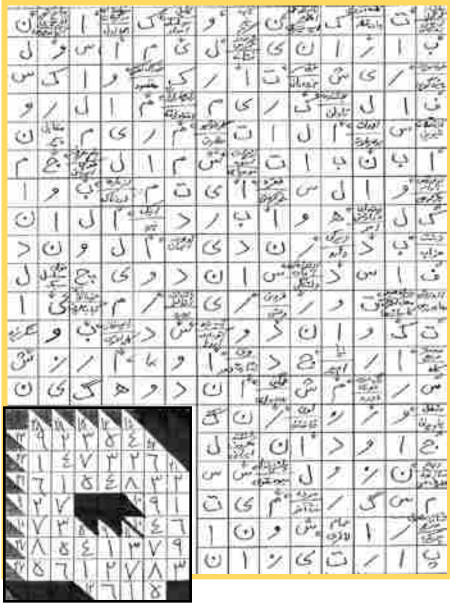

با هوش خود کلنجار بروید

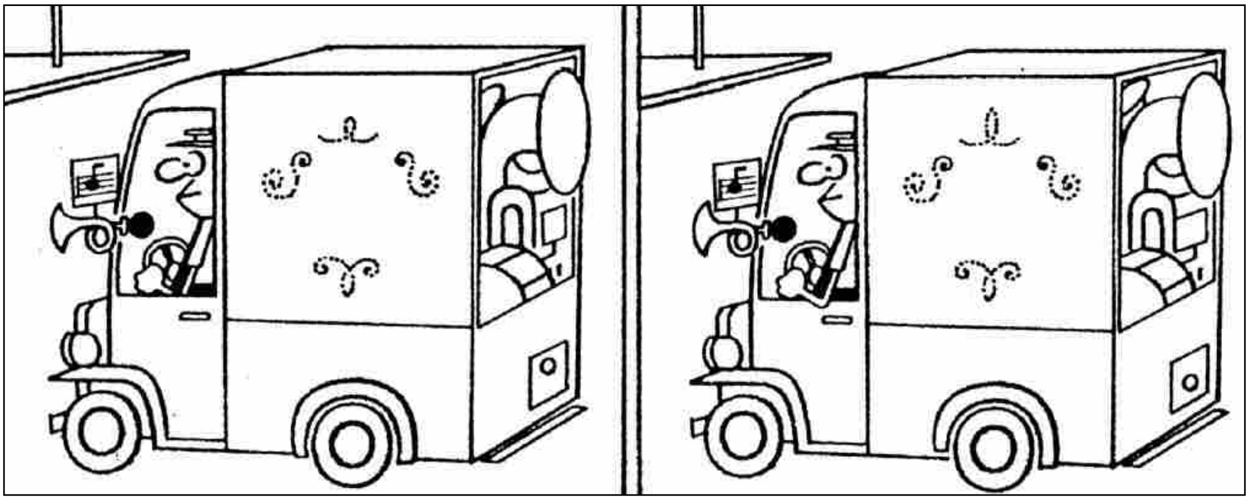

هشت اختلاف در نقاشی کامیون

در این جا دو نقاشی از یک کامیون که حامل وسایل موسیقی است را مشاهده می‌کنید. ابتدا این نقاشی‌ها کاملا شبیه به نظر می‌رسند ولی با کمی دقت هشت اختلاف در بین آنها مشاهده خواهید کرد. آیا می‌توانید این اختلافها را پیدا کرده و علامت بزنید؟

مشخصات طرح

در اینجا تصویر یک طرح را می‌بینید که اجزای مختلف آن با خطوط مارپیچ به ۹ خانه در زیر شکل وصل شده‌اند. آیا می‌توانید مشخص کنید هر خانه چه شکلی از طرح را نشان می‌دهد.

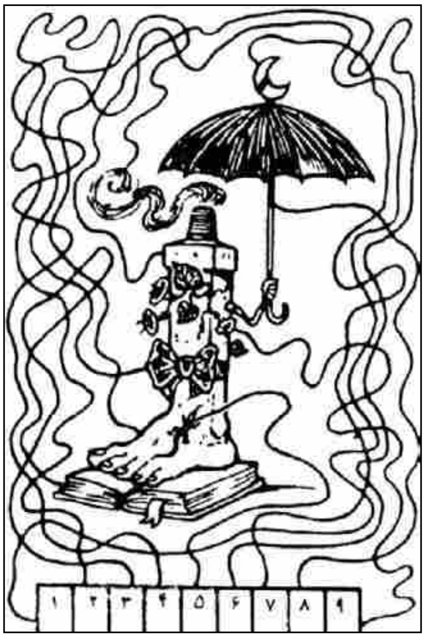

پاسخها در صفحه ۶۵

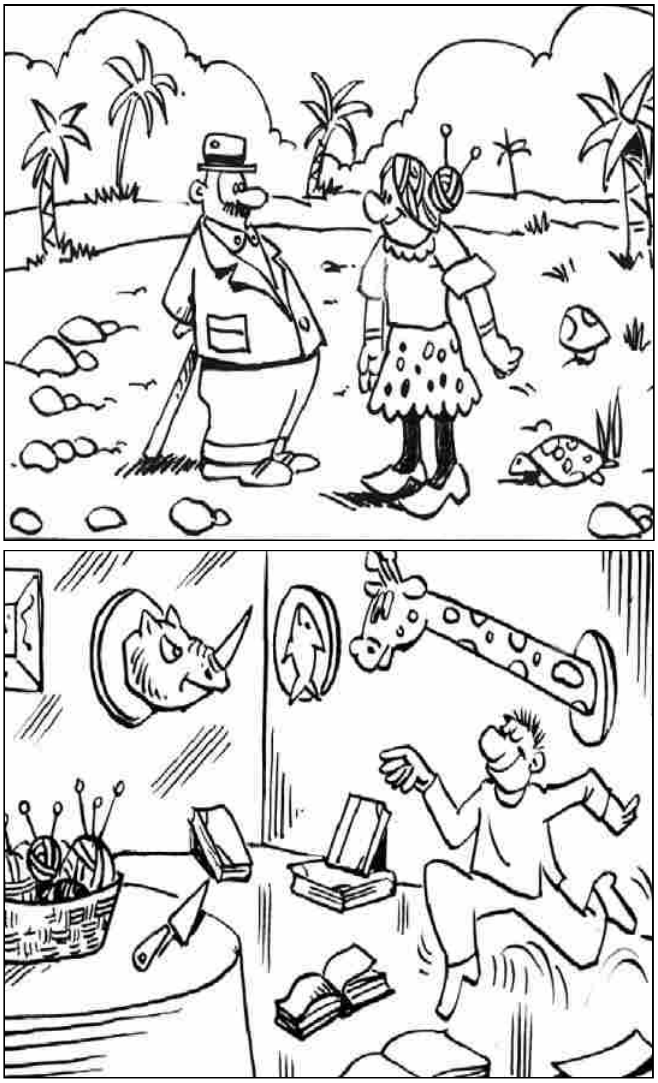

نقاشی‌های شبیه اما بی شباهت

در این دو تصویر را ملاحظه می‌کنید که یکی مردی به همراه دخترش در صحرا را نشان می‌دهد و دیگری دانش آموزی در حال شیطنت در موزه را نمایش می‌دهد. ظاهرا هیچکدام از این دو نقاشی شبیه به هم نیستند ولی با کمی حوصله در پنج مورد شباهتهایی بین آنها خواهید یافت.

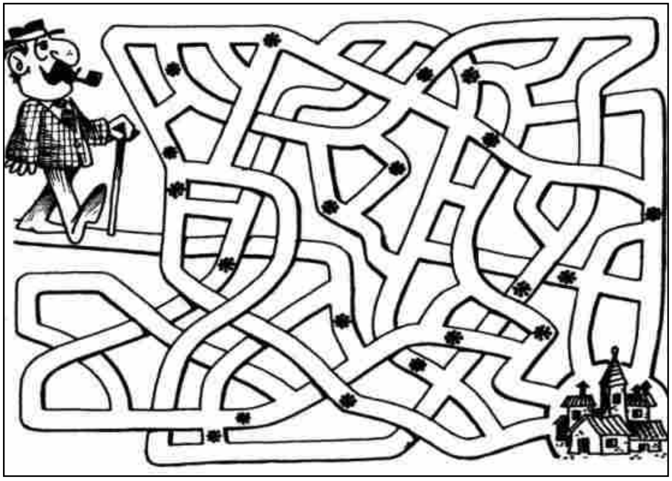

مسافر در راه بازگشت

این مرد مسافر در راه بازگشت به هتل خود متوجه می‌شود که مسیر برگشت دارای بن بستهای زیادی می‌باشد. آیا می‌توانید مسیر او را تا هتل طوری مشخص کنید که در مسیر برگشت با نقاط سیاه داخل مسیر برخورد نداشته باشد.

مادر آهن ربای قلب و ستاره‌ی قطبی چشم کودک است

● ژوزف هوبرت

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی شوق پرواز

باغی در ۵۰ کیلومتری قزوین

گفت‌وگو از: هادی نصیری

الهام حمیدی در صحنه ای از همین سریال

> **تا قبل از ساخت این مجموعه هیچ اطلاعاتی درباره شهید بابایی نداشتم و تنها می‌دانستم یک اتوبان به نام این شهید در تهران است**

برای تهیه گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «شوق پرواز» باید راهی شهر قزوین می‌شدم.

«شوق پرواز» که به زندگی شهید بابایی می‌پردازد از سال ۷۰ با الهام از رهنمودهای مقام معظم رهبری برای به تصویر کشیدن زندگی شهدای والامقام انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی کلید خورد و پس از بازنویسی فیلمنامه در سال ۸۶ توسط فرهاد توحیدی و انتخاب مجید مجیدی به عنوان مشاور هنری تغییرات بنیادی در آن صورت گرفت و مقدمات تولید آن آغاز شد. پیش تولید سریال از سال ۸۸ به طور جدی به جریان افتاد.

گروه در ۵۰ کیلومتری شهر قزوین مستقر بودند، آن هم در یک باغ بزرگ چهار هکتاری.

جواد قلی‌زاده مجری طرح به استقبالم می‌آید. او می‌گوید بعد از کار در قزوین به پایگاه هوایی و شکاری تهران برای ادامه کار می‌رویم و بعد هم سفری به آمریکا خواهیم داشت تا قسمت‌های مربوط به زمان تحصیل شهید بابایی در آمریکا را ضبط کنیم.

قلی‌زاده می‌گوید: سریال شوق پرواز به مدت یک هزار و ۱۰۰ دقیقه پیش‌بینی شده که در زمان کلید خوردن سریال یعنی خرداد ۸۸ تا به حال بالای ۷۰۰ دقیقه آن فیلمبرداری شده و بیش از ۷۰ درصد کار جلو رفته است.

لوکیشن‌های مجموعه در تهران، قزوین، اصفهان، دزفول، بوشهر، عربستان و... است و امیدواریم در نیمه اول سال ۸۹ کار برای پخش آماده شود.

یدالله صمدی کارگردان کار درباره مجموعه می‌گوید: علیرغم آن که در زمینه دفاع مقدس کار نکرده بودم، اما پس از خواندن فیلمنامه احساس کردم که کار بسیار خوبی است و بعد از مطالعه زندگی شهید بابایی در چند کتاب بیش از پیش به این مهم پی بردم که برای ثبت آثار قهرمانان ملی مانند بابایی باید کاری کرد تا نسل بعدی هم با این قهرمانان آشنا شوند

صمدی گفت: سریال بخشهای مختلفی دارد و شامل دوران کودکی، ازدواج، تحصیل، دفاع مقدس و شهادت می‌شود و قسمت‌های طنز، اکشن و عارفانه نیز دارد که امیدواریم مورد توجه مخاطبان قرار گیرد.

بعد از پرس‌وجو و گپ و گفت با عوامل دریافتم که صدیقه حکمت همسر شهید بابایی هم سر صحنه فیلمبرداری شاهد بخشهایی از این مجموعه بوده است.

مجموعه شوق پرواز در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای ساخته می‌شود.

سرلشکر خلبان عباس بابایی معاون عملیات نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران در ۱۵ مرداد سال ۱۳۶۶ به هنگام بازگشت از یک ماموریت برون مرزی، هدف گلوله ضدهوایی دشمن قرار گرفت و به شهادت رسید. ایفاگر نقش شهید بابایی هم شهاب حسینی است که گریم او بسیار جذاب است و بسیار شبیه شهید بابایی شده است.

در خلال گزارش گفتگویی با شهاب حسینی هم انجام دادم که در خارج از گزارش آمده است.

سکانسهایی که امروز ضبط می‌شود مربوط به پیک‌نیک آمدن دو خانواده بابایی و دختردایی‌اش حکمت است. یک بنز قدیمی آبی رنگ در گوشه صحنه خودنمایی می کند. عبدالرضا اکبری در نقش پدر حکمت در صحنه حضور دارد. بابایی و پدر حکمت در باغ مشغول قدم زدن هستند و دوربین روی تراولینگ با آنها همراه می‌شود. یک توپ والیبال هم در دستان شهاب حسینی است که درخلال حرفهایش با آن بازی هم می کند. آنطور که درمی‌یابم سکانسهای امروز مربوط به قسمت ششم سریال است. سکانس چون طولانی است چند ساعتی ضبط آن طول می کشد و بعد از تمام شدن آن گروه برای صرف ناهار، کار را تعطیل می کنند.

گویا دیگر در باغ کاری ندارند و گروه باید برای ضبط دیگر سکانسها به محله پیمبری بروند. گویا آن محله، محله همسر شهید بابایی است.

در راه رفتن به این لوکیشن، در کنار کارگردان به حرفهای او گوش می کردم: «... تا قبل از ساخت این مجموعه هیچ اطلاعاتی درباره شهید بابایی نداشتم و تنها می‌دانستم یک اتوبان به نام این شهید در تهران است...»

به محل موردنظر می‌رسم. یک خانه سنتی و قدیمی با حیاطی باصفا و پر از گل و سبزه. عبدالرضا اکبری و پوراندخت مهیمن در حیاط حضور دارند. اکبری مشغول آب دادن به گلهای داخل باغچه است. دوربین از بالا حیاط را در کادر دارد. گروه آماده کار می‌شوند. وقتی فهرست عوامل را از گروه گرفتم از آنها خداحافظی کرده و راهی تهران شدم.

اما قبل از خداحافظی با گروه درمی‌یابم که مادر شهید بابایی متذکر شده یکی از آرزوهایش این است که در زمان حیاتش مجموعه‌ای که درباره پسرش ساخته شده را ببیند.

عوامل این مجموعه به شرح زیرند:

کارگردان: یدالله صمدی، تهیه‌کننده: جواد نوروزبیگی، مدیرتولید: مجید بابایی، مدیر فیلمبرداری: حسن پویا، طراح صحنه و لباس: اصغر نژادایمانی و...

بازیگران:

شهاب حسینی، الهام حمیدی، افسانه بایگان، اکبر عبدی، پوراندخت مهیمن، فخرالدین صدیق شریف، عبدالرضا اکبری، اتابک نادری، عباس امیری، زهره حمیدی، ستاره اسکندری، حسن جوهرچی، مینا جعفرزاده، کورش تهامی، محسن افشانی، شهرام حقیقت‌دوست.

شهاب حسینی ایفاگر نقش شهید بابایی

برای ایفای این نقش از شهید بابایی اجازه گرفتم

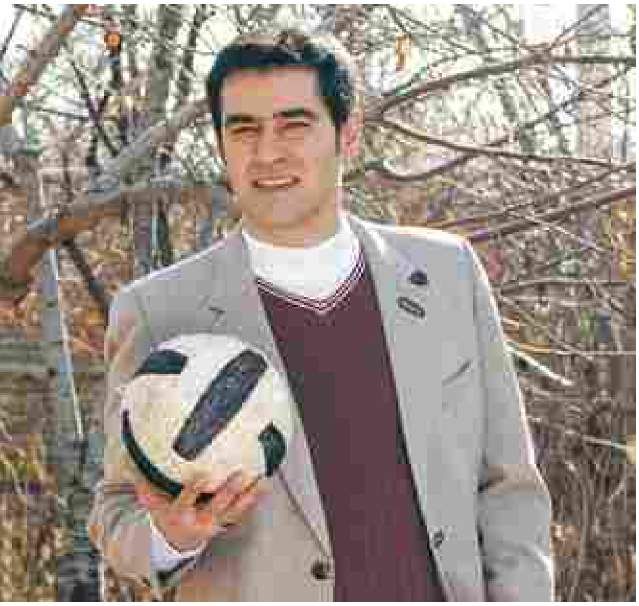

هر جایی که بویی از معرفت و شناخت استشمام شود شهاب حسینی هم آنجاست. ادبیات و موسیقی شاخص‌ترین علایق من هستند

◇ **شما را در مجموعه‌های تلویزیونی و در نقشهای متفاوت دیده‌ایم، اولین کارتان چه بود و تا به حال شاخص ترین کارتان را چه می‌دانید؟**

◇◇ مجموعه تلویزیونی خانواده محبوب اولین کاری بود که در آن ایفای نقش کردم بعد هم پس از باران، همسفر، پلیس جوان، تب سرد، رقص پرواز، مدار صفر درجه و... مدار صفر درجه را شاخص‌ترین کار در کارنامه هنری‌ام می‌دانم که عاشقانه دوستش دارم.

◇ **شهاب حسینی مسیر پرپیچ و تابی را در عرصه بازیگری طی کرد تا به بازیگری مطرح تبدیل شود. چگونه این مسیر را طی کردید؟**

◇◇ آرزو در پیمودن یک مسیر، امید به وجود می‌آورد و امید انگیزه‌ای است برای حرکت. همیشه سعی‌ام بر این بوده که هر کاری که به من محول می‌شود به بهترین شکل انجامش دهم و بعد به پله و کار بعدی فکر کنم.

◇ **درست است بگوییم از همه نقش‌هایی که بازی کرده‌اید، در شخصیت شما وجود دارد؟**

◇◇ می‌شود به نوعی آن را تایید کرد چرا که انسان موجود تک بعدی نیست و می‌توانم بگویم از همه نقش‌هایی که من بازی کرده‌ام، در من وجود داشته است. من همیشه آدمها را با الماس مقایسه می کنم که می‌توان آنها را از بعدهای مختلف بررسی کرد. من شخصاً دنبال چیزی هستم که مقداری به معرفتم بیفزاید.

◇ **بهترین نقش‌هایی که تا به حال بازی کرده‌اید کدام است؟**

◇◇ نقش احمد در فیلم درباره الی و حبیب پارسا در مجموعه تلویزیونی مدار صفر درجه.

◇ **چرا رشته روانشناسی را که رشته خودتان هم بود ادامه ندادید؟**

◇◇ بازیگر به شدت نیازمند نوعی روانشناختی است و بر آن تاثیر می گذارد و شاید اگر آن رشته را ادامه می‌دادم موفق‌تر بودم.

◇ **شهاب حسینی فرقی برایش نمی کند در سینما کار کند یا تلویزیون و رادیو؟**

◇◇ هر جایی که بویی از معرفت و شناخت استشمام شود شهاب حسینی هم آنجاست. ادبیات و موسیقی شاخص‌ترین علایق من هستند.

◇ **چه شد که ایفای نقش شهید بابایی را پذیرفتید؟**

◇◇ ما در مقابل این بزرگواران مسوولیم. من چنان به حاضر بودن شهدا معتقدم که قبل از شروع بازی در این مجموعه بر سر مزار شهید بزرگوار بابایی حضور یافتم و از خودش برای این کار اجازه گرفتم. ما باید یاد و نام شهدا را زنده نگه داریم و من در این راه از هیچ کوشش و تلاشی دریغ نکردم.

■

گفت‌وگو با حسین محی‌الدین نقاش و خطاط مطرح

ناامیدی در وجود هنرمند راهی ندارد

حسین محی‌الدین تجسم درست، خواستن، توانستن است می‌باشد. او در اوج جوانی و به قول خودش با یک جفت کفش و یک دست لباس از شهرستان راهی تهران شد تا فعالیت‌های هنری خود را آغاز کند. او در حال حاضر و پس از سالها حضور در عرصه هنر به یکی از هنرمندان مطرح در عرصه خط و نقاشی بدل شده است. روزهای پایانی اسفند ماه در منزل باصفایش با او گپی زدیم که از نظرتان می گذرد:

عکس: محمد ذبیحیان

◇ **کمی از خودتان بگویید.**

◇◇ حسین محی‌الدین، متولد ۱۳۲۳ شهرستان بناب. پدرم روحانی و پیشنماز محله بود. یادم می آید در ده سالگی عاشق نقاشی شدم و تمام وقتم را در این راه گذاشتم.

◇ **مدرک تحصیلی تان چیست؟**

◇◇ ششم ابتدایی.

◇ **هنرمند شدن برای شما چه هزینه‌هایی داشت؟**

◇◇ خیلی سختی کشیدم و مرارتهای فراوانی را تحمل کردم اما همیشه خدا را ناظر بر زندگی و رفتارم دیده‌ام. هیچگاه سمت کاری نرفتم که بعدها برایم پشیمانی داشته باشد. با شرف زندگی کرده‌ام و محتاج نامرد نشده‌ام هرچند که نه بیمه دارم و نه منبع درآمدی و فقط از راه هنرم امرار معاش می کنم. و در طول دوران زندگی‌ام و در سخت‌ترین شرایط هم از ورزش غافل نبوده‌ام، چرا که این را به خوبی دریافته‌ام که ورزش سدی نفوذناپذیر در برابر کجرویها و انحرافهاست و علاوه بر تضمین سلامتی جسم و روح، انسان را در برابر سختی ها و مصائب، مقاوم و پایدار می کند. همیشه در زندگی‌ام از سکون بیزارم و دنبال تحرک و پویایی‌ام. در زندگی هیچگاه در گیر تجملات نبوده‌ام و ساده زندگی کردن باعث شده همیشه شکر گزار خداوند باشم. درست است آنچنان که باید و شاید از هنرمندان حمایت نمی‌شود اما اینها باعث نشد از مسیر درست خارج شوم. شاید اگر توان خود را در کار و حرفه دیگری به کار می گرفتم وضع مالی‌ام بهتر بود اما چون عاشق هنر و کارم هستم، همین که دستم جلوی کسی دراز نیست خدا را شاکرم. در زندگی‌ام به دو چیز معتادم، ورزش و اطلاعات هفتگی.

◇ **پس زیاد اهل شکایت کردن نیستید؟**

◇◇ نه از کسی طلبی دارم و نه دنبال حق و حقوقم و نه این نهاد و آن ارگان می‌روم. کارم را انجام می دهم و معتقدم برای رضای خدا کار کردن و دل مردم را به دست آوردن نتیجه خوبی برایم به ارمغان خواهد آورد. تا خدا را دارم نگران فردا نیستم و هیچگاه ناامیدی را به وجودم راه نمی‌دهم.

◇ **چرا به تحصیلاتتان ادامه ندادید؟**

◇◇ اصلاً به درس و مشق علاقه‌ای نداشتم و همه فکر و ذکرم نقاشی و خط بود.

◇ **به نظر شما والاترین هنر کدام است؟**

◇◇ سالم و با شرف زندگی کردن. من با مرارت و سختی بزرگ شده و کار کرده‌ام و سه تا از فرزندانم فوق لیسانس هستند و خود را خوشبخت‌ترین آدم روی زمین می‌دانم.

◇ **از هنر چه درسی گرفته‌اید؟**

◇◇ با هم خوب بودن و به دیگران محبت و نیکی کردن و در انتظار جبران آن نبودن و این که مگر خدا با این همه نعمت که در اختیار ما قرار داده در انتظار جبران است.

◇ **بیشتر فعالیت تان در چه رشته‌ای است؟**

◇◇ نقاشی و مینیاتور، البته خطاطی هم می کنم.

◇ **استادی هم در این زمینه داشته‌اید؟**

◇◇ تاکنون نزد هیچیک از اساتید فن هنری نیاموخته‌ام و همه از ذوق و استعداد خودم است.

◇ **گفتید تا ششم بیشتر درس نخوانده‌اید. بعد از ترک تحصیل چه کردید؟**

◇◇ مدتی در یک قنادی کار کردم اما چون شیرینی زیاد می خوردم، اخراجم کردند. بعد در یک کفاشی مشغول به کار شدم در آنجا هم با میخ زیر کفش‌ها چشم و ابرو می کوبیدم. خلاصه اینقدر کار عوض کردم تا خودم یک مغازه تابلوسازی راه انداختم.

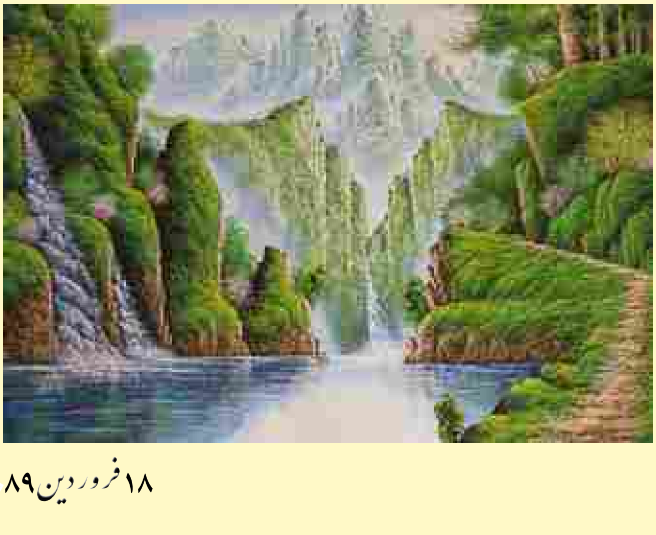

◇ **در کارهایتان از چه رنگهایی بیشتر استفاده می کنید؟**

◇◇ زرد و نارنجی. شاید به همین دلیل است که پرتقال را خیلی دوست دارم.

◇ **حرف پایانی.**

◇◇ می‌خواهم از طریق نشریه شما از زحمات همسر گرانقدرم به خاطر سالها زندگی و امیدها و تشویق‌هایش تشکر کنم.

■

زن نیکو، آسایش مرد و آبادانی خانه و یاری دهنده در نیکو کاری است

● هوشنگ شهریار

جنگ هنر

گفت‌وگوهای کوتاه و جذاب با هنرمندان

از: سیما و سیمین حسنی

امیرحسین صدیق

* آب را ترجیح می‌دهید یا آینه؟ چرا؟

ـ آب، برای اینکه بدون آیینه می‌شود زندگی کرد اما بدون آب هرگز.

* روحتان چقدر مساحت دارد؟

ـ هم مساحت روح خداوند است.

* از آن خاطره انگیزتر ندارید؟

ـ زندگی.

* اگر فقط تا غروب امروز فرصت داشته باشید روشن‌ترین واژه یا جمله‌ای که می‌توانید بگویید چیست؟

ـ سعی می کنم واژه و جمله نگویم و فقط گوش کنم.

* از آن به شدت می‌ترسید؟

ـ خودم.

* اشتباهتان در سال ۸۸؟

ـ فکر می کردم چه سال خوبی باید باشد چون تولد من ۸/۸/ـ است فکر می کردم مقارن با سال ۸۸ سال شانس برای من باشد اما اینگونه نبود اشتباه می کردم.

* آرزوی امسالتان ؟

ـ یک آرزو دارم اینکه همه‌ی آرزوهام برآورده شود.

محسن افشانی

* وقتی خودتان را در آیینه می‌بینید چه حسی به شما دست می‌دهد؟

– می گویم ایول چه بچه خوش تیپی.

* سالروز تولدش براتون اهمیت داره؟

– خانواده ام (پدر، مادر و خواهر).

* از دیدگاه شما چه چیز این دنیا بی‌نظیر ه؟

– زندگی.

* از مراسم‌های مورد علاقه‌تان؟

– بال ماسکه که البته در ایران نداریم و مراسم چهارشنبه‌سوری، ماه محرم و عید نوروز چون همه اینها بهانه‌ای است برای باهم بودن.

* جای چه چیزی در زندگی‌تان خالی است؟

– یک دوست خوب.

* دوست دارید چه سؤالی از شما بپرسم؟

– چه زمانی می‌خواهی درست رانندگی کنی؟ البته من تمام سعی خود را می کنم که درست رانندگی کنم اما...

* مهمترین آرزوی امسال شما؟

– سلامتی، رزق و روزی زیاد، عاقبت به خیری و پیشنهاد کارهای خوب.

یوسف مرادیان

* اجازه نمی‌دهید هیچ‌وقت وارد ذهنتان شود؟

ـ یأس و ناامیدی.

* کاری که اصلاً بلد نیستید انجام دهید؟

ـ اکثر کارها را بلدم و مثل آچار فرانسه عمل می کنم.

* چه چیز برای شما قابل جبران نیست؟

ـ تهمت.

* رویایی‌ترین چیزی که می‌توانید تصور کنید؟

ـ موفقیت در کار و زندگی.

* آرزویی که به آن نرسیدید؟

ـ این که هنوز به جایگاه واقعی‌ام در عرصه کار نرسیدم.

* اشتباه سال گذشته؟

ـ به یک نفر کمک نکردم و فکر می کردم که شاید فقیر نیست ولی بعد از آن خیلی ذهنم درگیر این موضوع شد.

* اولین دعای شما در سال جدید؟

ـ سلامتی و طول عمر پدر و مادرم.

حسین رفیعی

* جای چه چیز در زندگی شما خالیست؟

ـ یک ساختمان که دورش پر از مرتع باشد و هیچ ساختمان دیگری دورش را احاطه نکرده باشد تا بتوانم تا انتهای افق را از پنجره‌اش ببینم. البته همه اینها به علاوه یک آسمان صاف، تمیز و بدون دود.

* یک آدم نازنین در ذهن شما؟

ـ چرا یکی من دو آدم نازنین را نام می‌برم. دخترم نارگل و پسرم باربد.

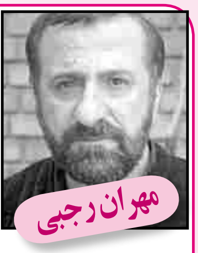

مهران رجبی

* قولی که فراموشش نکردید؟

ـ وفاداری به همسرم در زندگی.

* به خاطر آن دروغ گفتید؟

ـ چک برگشتی.

* چه چیز دوست داشتید داشته باشید که حالا ندارید؟

ـ اتومبیل سوناتا.

* دوست دارید از شما چه چیز یادگار بماند!

ـ اولاد خوب.

* جمله ای راجع به تعطیلات؟

ـ پول، اگر نباشد تعطیلات قشنگ نیست.

* مهمترین تصمیم شما برای سال ۱۳۸۹؟

ـ تکمیل خانه‌ای که در کوهستان دارم.

امیررضا دلاوری

* روی یک صفحه سیاه، با سفیدی دوست دارید چه بنویسید؟

ـ مهربانی.

* سخت‌تر از آن وجود ندارد؟

ـ دوری.

* آشپزی هم می کنید؟

ـ فراوان.

* چه غذایی را خوب بلدید درست کنید؟

ـ قیمه.

* شما سرشار از آن هستید؟

ـ صداقت.

* اجازه نمی‌دهید وارد ذهنتان شود؟

ـ ذهنم که هیچ کاش ورود آن به هر کجا ممنوع می شد «ستمگری».

* اشتباهتان در سال گذشته؟

ـ اعتماد به بعضی از آدمها.

زهرا سعیدی

* یک آرزویی که هنوز به آن نرسیده‌اید؟

ـ دوست دارم از بلندی با چتر بپرم و به یک سفر دریایی بروم.

* امسال به چند نفر عیدی دادید؟

ـ به ۹ نفر.

* در سخت‌ترین شرایط چه چیز به شما امید می‌دهد؟

اینکه خدا حواسش به من هست.

* تا به حال چند بهار را دیده‌اید؟

ـ ۵۵ بهار را دیده‌ام که اگر خدا بخواهد امسال پنجاه و ششمین را هم خواهم دید.

کورش سلیمانی

* ممکن است به چشم نیاید ولی برای شما خیلی مهم است؟

ـ مهربانی.

* از قدیم در شما جاری است؟

ـ میل به پیشرفت و جلو رفتن.

* هم صحبت واقعی شما؟

ـ خداوند.

* نمی‌توانید با چیز دیگری مقایسه‌اش کنید؟

ـ مادر.

* آخرین و مهمترین اشتباه شما؟

ـ از وقتم درست استفاده نکردم.

* بهترین اتفاق سال ۸۹ برای شما؟

ـ یک قدم دیگر در مسیر درست زندگی جلو رفتم.

پوراندخت مهیمن

* سخت‌تر از آن وجود ندارد؟

ـ ناراحتی فرزند.

* بهترین غذایی که بلدید درست کنید؟

ـ همه را در حد متعادل بلدم.

* همیشه جلوی روی شماست؟

ـ خداوند.

* از قدیم در شما جاری است؟

ـ سخاوت.

* جای چه کسی در زندگی شما خالی است؟

ـ خواهر و پدرم.

* بهترین پیشنهادی که در سال گذشته به شما شد؟

ـ وضعیت سفید کار آقای نعمت‌الله.

* رفتار چه کسی در زندگی‌تان شبیه شماست؟

ـ پسرم.

عنایت بخشی

* از آن هیچ وقت فرار نمی کنید؟

– خیلی چیزها، مثلاً: عشق و دوست داشتن آدمها اینکه عاشق باشم البته نه به معنای متداول آن عشق به معنی کامل کلمه، عشق به وطن، خانواده و هم‌نوع.

* یکی از خوش‌شانسی های زندگی‌تان؟

– من به شانس اعتقاد ندارم اما به موقعیت و فرصت معتقدم.

* یکی از فرصت‌ها و موقعیت‌های زندگی‌تان؟

– سلامتی و دوست داشتن آدمها.

* آرزوی جدیدتان؟

– سلامتی مردم، اینکه همدیگر را دوست داشته باشند خوب فکر کنند و در جهت ترقی کشور حرکت کنند.

آرام جعفری

* با دیدن آن همیشه لبخند روی لبان شما نقش می‌بندد؟

– کفشدوزک، از کودکی به آن علاقه داشتم و اینکه این ذهنیت را داشتم که پرنده آرزوهاست.

* یک آدم نازنین در ذهن شما؟

– مادرم.

* چه کسی بیشتر از همه شما را دوست دارد؟

– خداوند و کائنات چون حتماً دلیلی در خلقت من دیده است. تمام کارهایم با توکل به او به نتیجه می‌رسد پس حتماً مرا دوست دارد.

* اتفاقی که دوست دارید هیچ وقت نیفتد؟

– اینکه هیچ وقت و هیچ کجا جنگ نباشد.

* آرزوی شما در سال جدید؟

– اتفاقات خوب، لبخند و انرژی برای خودم و همه.

پویا امینی

* نمی‌توانید با چیز دیگری مقایسه‌اش کنید؟

ـ زندگی.

* بهترین آشپزی که دیده‌اید؟

ـ با تقدیر از همسرم، مادرم.

* از سهل‌انگاری‌هایتان؟

ـ بی‌توجهی به شرایط حرفه‌ای و کوتاه آمدن در بعضی مسائل.

* کسی که نامش در ذهن شما جاودانه است؟

ـ پدر و مادرم.

* بهترین خبر خوشی که می‌خواهید بشنوید؟

ـ اوضاع اقتصادی مملکت سامان پیدا کند.

رامتین خداپناهی

* بهترین خبر خوشی که دوست دارید بشنوید؟

ـ امیر نادری در ایران یک فیلم بسازد.

* رفتار شما در زندگی بیشتر شبیه کیست؟

ـ مجموعه‌ای از رفتارهای تمام اهالی خانواده‌ام.

* یک آرزو که به آن نرسیدید؟

ـ آرزو یا رسیدن است یا نرسیدن، رسیده‌ها که آرزو نیست نرسیده‌ها را هم نمی‌شود گفت.

* به خاطرش دروغ گفتید؟

ـ از هر چه ترسیده‌ام.

* بزرگترین اشتباه شما در سال گذشته؟

ـ همه آدمها در زمان انجام کار فکر می کنند، اشتباه می کنند در صورتی که اشتباه نبوده و در اصل انسان در حال پاسخگویی به یک کنش درونی خودش بوده و در لحظه اشتباهی در کار نبوده اما وقتی از آن موقعیت فاصله می گیریم فکر می کنیم که اشتباه کردیم.

* خیلی به آن نیاز دارید؟

ـ آرامش.

* شما در چه مورد عجله می کنید؟

ـ مصاحبه با شما! البته من کلاً آدم عجولی هستم اما دارم تمرین می کنم که در این مورد تأمل کنم!

رضا رویگری

* هم‌صحبت واقعی شما کیه؟

– همسرم.

* سعی می کنید ندیده بگیریدش؟

– همه چیز را باید دید و واقعیت را نباید نادیده گرفت اما باید عکس‌العمل مناسب با آن مسئله از خود نشان داد مثلاً باید بعضی چیزها را دید اما گذاشت و گذشت.

* بهترین کار در آخرین لحظه؟

– بایستید، نگاه کنید و انتخاب کنید.

* از آن هیچ وقت فرار نمی کنید؟

– واقعیت.

ناشنیده هایی از دنیای سینما

زهرا مکرم رفتاری

آلن دلون

* اولین نامزدش از او می‌پرسد مرا در یک جمله خلاصه کن و آلن می گوید: تندیس متحرک یک اشتباه بزرگ.

* خودش می گوید: در طول زندگی‌ام سه چیز برایم اهمیت خاصی داشته و دارد: شغل و حرفه‌ام، کارهای احمقانه‌ای که می کنم و بچه‌ها.

* به زبانهای ایتالیایی، انگلیسی و فرانسه تسلط خاصی دارد.

* با تلویزیون اصلاً رابطه خوبی نداشت تا این که پس از یک دهه قهر با تلویزیون در برنامه‌ای حضور پیدا کرد و یک اتفاق عجیب رقم خورد. یازده میلیون و چهارصد هزار بیننده از آن برنامه دیدن کردند.

* چهارساله بود که پدر و مادرش از هم جدا شدند و با نامادری‌اش زندگی را آغاز کرد.

* در ۱۵ سالگی به‌طور کل تحصیل را کنار گذاشت چرا که اصلاً درس خواندن را دوست نداشت.

* پس از دوران خدمت سربازی مدتها به باربری در بازار و گارسونی در کافه‌های پاریس مشغول بود.

* او در حال حاضر یک ثروتمند تمام عیار است. او در صنعت هوافضا، بازار بورس، پرورش اسب و سگ یک قدرت بی چون و چراست.

* عطرهای دلون در فرانسه از شهرت خاصی برخوردار است.

* او به‌طور اتفاقی با یک دست لباس کرایه‌ای در جشنواره کن حاضر شد و آنجا بود که مورد توجه همگان قرار گرفت.

چارلی چاپلین

* مادرش آوازه‌خوانی بود که از لحاظ روحی و روانی دچار مشکل بود. مادرش که روی صحنه می‌رفت پشت صحنه نظاره‌گر کارهای او بود و وقتی مادر از حالت عادی خارج می‌شد او ادامه برنامه را به دست می گرفت.

* ۱۶۴ سانتی‌متر قد داشت و چهار بار ازدواج کرد و یازده فرزند دارد. اولین ازدواج او سال ۱۹۱۸ بود و آخرین هم ۱۹۴۳.

* همه همسران او بازیگر بودند و هر چهار همسر در زمان ازدواج با چارلی ۱۸ ساله بودند.

* چهارمین همسر او اوناانیل دختر یوجین اونیل نمایشنامه‌نویس معروف بود و یوجیل از این ازدواج ناراحت بود و دوست نداشت دختر ۱۷ـ۱۸ ساله‌اش با چارلی ازدواج کند اما نتوانست جلوی او را بگیرد و بالاخره با دخترش برای همیشه قهر کرد.

* در زندگی طبیعی‌اش هیچ‌گاه سبیل نداشت.

* سه ماه پس از مرگش تابوتش را برای گرفتن رشوه دزدیدند و بالاخره مدتها بعد جسد را در ۱۵ کیلومتری گور اصلی‌اش که دفن شده بود پیدا کردند. پس از آن گور محکم و بتونی برای نگهداری جسد درست کردند.

* اصلاً با موسیقی در فیلم‌ها رابطه خوبی نداشت.

* دوران آخر زندگی‌اش را در سوییس گذراند.

* خانواده‌اش همیشه در فقر و بی‌پولی بودند و او در کودکی از این مسائل خیلی رنج می‌برد.

ادامه دارد

افکار خوب معمار و آفریننده هستند و قلابی است که هر چیز را به جانب ما می‌تواند بکشد ● دیل کارنگی

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

انتقام مقتول

ساعت پنج بعداز ظهر بود که بیلی خنگه، تلفن کرد و مثل کسی که دارد نوشته‌ای را می خواند، گفت: محموله رو بار زدند و بردندش... فرانکل؟ منظورم رو فهمیدی؟

شادی خودم را پنهان کردم و گفتم:

ـ آره فهمیدم. ادامه بده.

چند ثانیه مکث کرد. گمان کنم نمی توانست خط خودش را بخواند. او چنان کندذهن بود، که وقتی می خواست خبری بدهد، آن را قبلا می نوشت و از رو می خواند. وقتی که به طور تصادفی با او آشنا شدم، فهمیدم پسر صاف و ساده‌ای است و به درد کارهایم می خورد چون یکی از نگهبان های خزانه بانک کلمبیا اکسپرس نیویورک بود و برای کاری که من داشتم، بسیار مناسب بود و می توانست کمکم کند تا مرا به بزرگ ترین آرزویم برساند. در این فکرها بودم که بیلی سکوتش را شکست و گفت: خب فرانکل دیگه چی بگم؟

ـ محموله چه ساعتی رفت؟

ـ چهار و بیست دقیقه.

ـ با چی بردنش؟

بیلی با دستپاچگی گفت:

ـ صبر کن... یه جا نوشتمش... آها. ایناها... با یه ماشین ضد گلوله.

ـ کجا بردنش؟

دوباره مکث کرد و گفت:

ـ رئیس حفاظت بانک به راننده گفت برن بندر، اسکله شماره ۶۲.

ـ آفرین بیلی! تو یه جوون زرنگ و به دردبخوری... یه دوست واقعی هستی.

بیلی خندید و گفت: همیشه دلم می خواسته زرنگ باشم و یه نفر مثل تو منو دوست خودش بدونه... همه از سادگی من سوءاستفاده می کنن ولی تو واقعا یه دوست خوبی.

ـ مرسی بیلی عزیز! حالا خوب گوش کن ببین چی میگم... امشب یه ساعت بعداز نصفه شب میام دم خونه‌تون. تو باید آماده باشی و وسایلت رو جمع کرده باشی تا وقتی که اومدم، معطل نشیم.

بیلی سرفه‌ای کرد و گفت:

ـ بذار بنویسمش تا یادم نره: فرانکل ساعت یک بعداز نیمه شب دنبال بیلی می آید... نوشتم... راستی؟ قراره اون وقت شب کجا بریم؟

ـ بیلی جون قبلا چند بار بهت گفتم که قراره چکار کنیم... تو به من کمک کردی تا بفهمم صندوق پولا رو کی از بانک بیرون می فرستن و کجا می برنش تا بعدش من و تو بریم سر وقت پولا.

ـ آره... راست میگی... ولی یادت هست که به من قول دادی واسه دزدیدن اون پولا کسی رو نزنیم و هیچ کس آسیب نبینه؟

خیالش را راحت کردم که کسی آسیبی نخواهد دید. بعد گوشی را گذاشتم و تا کمی پیش از یک نیمه شب استراحت کردم بعد اسلحه‌ای را که مخصوص شلیک کردن تیرهای سوزنی و خواب آور بود، با وسایلی که برای باز کردن قفل نیاز داشتم، همراه با دو لنگه جوراب زنانه که به جای ماسک به صورت می‌زدیم، در کیفی گذاشتم و به طرف خانه بیلی رفتم.

کار ما به آسانی انجام شد. قسمت دشوارش راضی کردن بیلی بود برای زدن تیرهای سوزنی بیهوش کننده. بیلی می گفت هیچ کس نباید آسیب ببیند. با او کلی بحث کردم تا قانع شد که این سوزن‌ها نگهبان‌ها را فقط برای یک ساعت به خواب فرو می برد و خطری ندارد.... اول منتظر شدیم تا پست نگهبانی سر کشی هایش را کرد و رفت. بعد قفل در ورودی را شکستیم و وارد محوطه اسکله شدیم. در پناه سایه‌ها جلو رفتیم و به قسمت نگهداری کالاهای گرانبها رسیدیم. سه نفر نگهبانی می دادند. دو نفرشان داشتند شطرنج می زدند و سومی کنار دیواری سیمی ایستاده بود و در خودش فرو رفته بود. اسلحه را به طرفش نشانه رفتم و سوزن خواب آور را به گلویش زدم. کمی گیج خورد و گفت:

ـ بچه‌ها..! منو با تیر زدن.

معطل نکردم و تیر سوزنی دیگری به نفر دوم زدم که درست به گلویش خورد. او که داشت بلند می شد، زمین افتاد و به نفر سوم گفت: آژیر خطر رو بزن!

سومین نگهبان به طرف کلید آژیر دوید. تیر سوم را به او زدم که به کمرش خورد. این سوزن‌ها دارویی داشت که در دو سه ثانیه کار خودش را می کرد بنابراین او هم زمین افتاد و به خواب فرو رفت. با شادی به بیلی نگاه کردم و گفتم:

ـ تموم شد. حالا بریم در انبار رو باز کنیم و اون صندوقای خوشگل رو برداریم و بریم.

بیلی به جسد به خواب رفته نگهبان‌ها نگاه کرد و گفت: تو مطمئنی اینا آسیب ندیدن؟

ـ خب معلومه که ندیدن... فقط خوابیدن و دارن خوابای خوب می بینن... بریم دوست عزیزم.

چیزی نگفت و دنبالم آمد. با خودم فکر کردم شاید روحیه حساس او به خاطر برخی از خصلت‌های هنری است که در او وجود دارد زیرا او خوب نقاشی می کرد و مدتی در بخش ترمیم اسناد قدیمی موزه مرکزی شهر کار می کرد. خواستم حرفی بزنم ولی بیلی با لبخند گفت: باید بریم توی این انبار... اونجا رو نگاه کن! صندوقا اونجاس.

بازوی پر عضله‌اش را فشار دادم و گفتم:

ـ بیلی! تو بهترین دوست منی.

ـ مرسی فرانکل. من هیچی جز یه دوستی صادقانه نمی خوام.

ـ خب... حالا قفل رو بشکنیم و بریم سراغ صندوقا.

دو دقیقه طول کشید تا بیلی قفل را شکست و وارد انبار شدیم و صندوق‌ها را برداشتیم. وقتی که داشتیم از کنار نگهبان سوم می گذشتیم، دیدم دارد تکان می خورد. با تعجب به طرفش رفتم و متوجه شدم که چون تیر بیهوش کننده به کمربندش خورده است، فقط نوک سوزن وارد بدنش شده و مقداری از داروی بیهوشی بیرون ریخته است. او داشت به هوش می آمد و چشمش را باز می کرد. بی درنگ ضربه محکمی به سرش زدم. بیلی فریادی کشید و گفت:

ـ تو قول داده بودی کسی آسیب نبینه... ببین! سرشو شکوندی.

ـ بیلی جون! مجبور بودم.

ـ نه... نباید می زدیش...

او حسابی دلخور شد ولی دیگر چیزی نگفت و رفتیم.

***

حالا در ماشین من نشسته بودیم و در بزرگراه «تروِوی» به سوی شمال می رفتیم. بیلی خود را به خواب زده بود ولی آشکارا معلوم بود که هنوز دارد برای آن نگهبان غصه می خورد. من هم ترجیح دادم ساکت باشم. این طوری بهتر بود. یک ساعت بعد وارد کوره راهی در تپه‌های ساکت حومه بوفالو شدم و ماشین را متوقف کردم. بیلی چشمش را باز کرد و گفت:

ـ چی شده؟ چرا واستادی؟

ـ طوری نشده... می خوام یه نگاهی به صندوقا بندازم.

هر دو پیاده شدیم و در صندوق عقب ماشین را باز کردم بعد در صندوق های پول را هم باز کردم و چشمم از شادی برق زد. پر از چک پول های های پنجاه دلاری بود. به نظرم حدود سیصد هزار دلار بود. با شادی گفتم:

ـ خدای من! دیگه پولدار شدم... حالا دیگه به همه آرزوهام میرسم. به‌زودی از اینجا میرم و یه زندگی باحال واسه خودم درست می کنم.

بیلی با دلخوری و تردید نگاهم کرد و گفت:

ـ میدونستم نامردی و فقط به خودت فکر می کنی. چرا میگی پولدار شدی و تنهایی میری؟

ـ اوه بیلی... این چه حرفیه؟ منظورم این بود که با هم میریم. تو دوست منی.

ـ نه... درسته که همه فکر می کنن من خنگ و گیجم ولی مسائل عاطفی رو خوب درک می کنم. تو منو دوست خودت نمیدونی. تو منو میذاری و میری.

ـ بابا بی خیال! من و تو شریک و دوستیم. حالا بیا پولا رو بذاریم توی چمدونای خودمون و صندوقا رو بندازیم دور.

همین کار را کردیم و راه افتادیم. او همچنان دلخور بود. اهمیتی ندادم و به فکر و خیال فرو رفتم. با آن همه پول چه کارها که نمی‌توانستم بکنم. البته کمی نگران بودم که مبادا رد پول‌ها را بگیرند. از بیلی پرسیدم:

ـ اونا شماره چک پولا رو دارن؟

ـ خب آره... وقتی بفهمن پولا دزدیده شدن، خیلی زود شماره پولا رو با کامپیوتر به همه مراکز خرید خبر میدن.

ـ راست میگی. باید اینا رو به یه دلال بفروشیم.

بیلی گفت:

ـ چرا اون نگهبان رو زدی؟ چطور دلت اومد؟

ـ بیلی جون اون موضوع دیگه تموم شد. مهم اینه که موفق شدیم... ضمنا من مجبور بودم اونو بزنم.

ـ آره... مجبور بودی. اگه مجبور بشی، من رو هم میزنی. واسه تو پول مهمه ولی واسه من دوستی. من اگه حاضر شدم با تو همکاری کنم، واسه پولدار شدن نبود. دلم می‌خواست با هم دوست باشیم.

سیگاری روشن کردم و گفتم:

ـ بیلی جون زدن اون نگهبان یه اجبار مخصوص بود... من هیچوقت تو رو نمی‌زنم. تو دوست منی.

بیلی سکوت کرد. مدتی چیزی نگفتیم تا این که سرانجام بیلی گفت:

ـ گشنمه.

ـ منم گشنمه. یه رستوران سر راهمونه. میریم اونجا. پمپ بنزین هم داره.

چند دقیقه بعد به آنجا رسیدیم. ماشین را به قسمت پمپ بنزین بردم و به بیلی گفتم:

ـ تا من بنزین میزنم، تو برو رستوران چیزی بخر.

بیلی سری تکان داد و قبل از رفتن صندوق عقب را باز کرد. پرسیدم:

ـ داری چکار می کنی؟

ـ هیچی. می خوام به چمدونا نگاه کنم. چمدونایی که تو از هر چیزی بیشتر دوس‌شون داری.

خندیدم و گفتم:

ـ آدم اگه پول داشته باشه همه چی داره. اینه که من پولو خیلی دوست دارم.

بیلی هم خندید و در صندوق عقب را بست و رفت. من هم بنزین زدم و پولش را دادم و منتظر برگشتن بیلی شدم. او با ساندویچ و نوشابه آمد و سوار شدیم. پس از خوردن ساندویچ‌ها، راه افتادیم و نیم ساعت بعد روی پلی که بالای رودخانه هودسن بود، توقف کردم. بیلی پرسید:

ـ طوری شده؟

ـ نه... خسته شدم. یه خورده رانندگی می کنی؟

ـ خب آره... من رانندگی رو خیلی دوس دارم.

پیاده شد. من اسلحه سوزنی را به دست گرفتم و دو تیر به او زدم. پشتش به من بود. سرش را به طرفم برگرداند و گفت:

ـ منو زدی؟ باور کن حدس میزدم که منو میزنی.

این را گفت و زمین افتاد. به طرفش رفتم و همه وسایلی را که برای سرقت به کار برده بودیم، به کمرش بستم و او را کشان کشان به لبه پل بردم و پایین انداختم. بعد نفس راحتی کشیدم و گفتم:

ـ بیلی جون تو که پول نمی خواستی. پس برو یه خورده پیش ماهی‌ها بخواب. اونا دوستای خوبی هستن.

سوار شدم و به طرف خانه ییلاقی کوچکی رفتم که از عمه‌ام به ارث برده بودم. می خواستم یک هفته آنجا باشم بعد سراغ دلالی بروم که او را می شناختم. می دانستم که وقتی که جواهر یا پول دزدیده می شود، دلال‌ها تا یک هفته با سارق معامله نمی کنند زیرا می خواهند بدانند پلیس رد سارق را گرفته یا نه. پس ناچار بودم یک هفته استراحت کنم.

آن خانه موروثی، جای کوچک و دنجی بود. اولین کارم این بود که پول‌ها را بشمارم. شمردم. سیصد و نوزده هزار و نهصد و پنجاه دلار بود. تعجب کردم. چرا پنجاه دلار کم داشت و روند نبود؟ اهمیتی ندادم و چمدان‌ها را زیر تخت گذاشتم و مشغول تماشای تلویزیون شدم. بعد از فست فود سفارش غذا دادم و پس از خوردن، به خواب رفتم. ساعت ده صبح بود که با صدای در زدن بیدار شدم. پشت در رفتم و پرسیدم:

ـ کیه؟

ـ سلام... درو باز می کنی؟

بدون این که زنجیر حفاظ را بردارم، در را نیمه باز کردم. دو نفر با لباس اسپورت پشت در بودند. پرسیدم:

ـ فرمایشی دارین؟

یکی از آنها از جیبش هفت تیری بیرون آورد و از لای در به طرفم گرفت و گفت:

ـ باز کن!

ـ شما کی هستین؟

ـ باز کن!

ناچار در را باز کردم و آنها داخل شدند. کسی که مسلح بود، گفت:

ـ من کمیسر ادموند هستم. من و همکارم گروهبان ریچارد اومدیم شما رو به جرم سرقت دستگیر کنیم.

ـ سرقت؟ شما از چی حرف می‌زنین؟

ـ شما سیصد و بیست هزار دلار از چک پولای بانک کلمبیا اکسپرس نیویورک رو سرقت کردین. فعلا جرم شما اینه... باید ببینیم جرم دیگه‌ای هم دارین یا نه.

ـ شما اشتباه می کنین. من همچین کاری نکردم.

کمیسر از جیبش پاکتی درآورد و گفت:

ـ توی این پاکت رو ببینین.

با ترس پاکت را گرفتم و باز کردم. فتوکپی یک چک پول پنجاه دلاری بود. پشتش مشخصات و آدرس و امضای مرا داشت. آه از نهادم در آمد. این کار بیلی بود. او با این که کودن بود، حدس زده بود او را خواهم کشت بنابراین وقتی که می خواست برود ساندویچ بخرد، از صندوق عقب پنجاه دلار برداشته و با جعل امضای من، مرا به دام انداخته بود... جای هیچ انکاری نبود چون به زودی پول‌ها را هم که زیر تختخواب بود، پیدا می کردند. یاد بیلی افتادم. او راست می گفت... مسائل عاطفی را خوب درک می کرد.

■

خواندنیهای تاریخی

آذر دلخوش

خاموش باش!

عبدالملک بن مروان به قضات دادگاهها سپرده بود که صدای حق گویان را در سینه خفه کنند.

داستان «ایاس» با قاضی که از طرف عبدالملک به قضاوت می‌پرداخت پرده از روی این راز برمی گرفت. می گویند وقتی که ایاس با مردی پیر بر سر موضوعی نزاعی داشت، او را به محکمه قاضی شام بردند تا دعوای خود را مطرح کند و حقش را بگیرد. اما قاضی به جای اینکه به حقایق توجه کند، به حاشیه پردازی پرداخت و گفت: جوان! هیچ خجالت نمی کشی که گریبان این پیر را گرفته‌ای؟

ایاس گفت: از شما تعجب می کنم که ندانسته‌ای که حق عظیم‌تر از این پیرمرد است.

قاضی گفت: در محضر من خاموش باش!

ایاس گفت: اگر من خاموش شوم چه کسی بر حقانیتم دلیل می‌آورد؟

قاضی ناچار شد داستان آن محکمه را به عبدالملک گزارش بدهد. عبدالملک به قاضی دستور داد: به کار این جوان رسیدگی کن و حقش را به او بده اما از شهر بیرونش کن زیرا با این صراحت و شجاعتی که دارد موجب خواهد شد مردم از حقایق امور و اجتماع آگاه شوند و ما به دردسر بیفتیم.

باغ وحش مظفرالدین شاه

در زمان مظفرالدین شاه قاجار باغ وحشی در تهران درست کرده بودند که بسیار مجلل بود اما غذای درست و حسابی به حیوانات باغ وحش نمی‌دادند، زیرا بودجه خورد و خوراک آنها را ماموران باغ وحش می خوردند و بیشتر آن جانوران از گرسنگی تلف می‌شدند.

روزی مظفرالدین شاه تصمیم گرفت به تماشای باغ وحش برود. به مدیر باغ وحش خبر دادند که شاه فلان ساعت تشریف فرما می‌شوند.

در باغ شیری بود که از مازندران برای شاه هدیه آورده بودند و شاه آن را دوست داشت. از قضا آن شیر چند روز قبل از تشریف‌فرمایی شاه به باغ وحش مرده بود. وقتی که رئیس باغ وحش از آمدن شاه باخبر شد، دستور داد یکی از کارگران باغ وحش داخل پوست شیر برود و در لانه شیر در گوشه‌ای بنشیند و وقتی شاه به طرف او آمد قدری سرش را حرکت بدهد که او تصور کند شیر زنده است.

شاه در ساعت معین تشریف فرما شد و شیر محبوب خود را هم دید و بدون این که ملتفت قضیه شود گردش کرد و از باغ وحش خارج شد. از قضا در این لحظه یکی از پلنگان از لانه خود خارج شده بود و یکسره به سمت شیر می‌آمد.

کارگری که توی پوست شیر رفته بود موقعی که دید پلنگ به طرف او می‌آید هراسان شد که مبادا پلنگ به او حمله کند. پلنگ به او نزدیک شد و یواشکی گفت: آهای کربلایی محمد! تویی؟ چند گرفتی داخل پوست شیر شدی؟ من مش قربان هستم.

خوشبختی در این است که شخص بداند چه می‌خواهد و آنچه را آرزو دارد مشتاقانه بخواهد ● مارسیه

سرگذشت های واقعی

تنها یک لبخند...!

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

ساعت دوازده شب بود که او را به بیمارستان منتقل کردیم. دردها هنوز به شدت خود نرسیده بودند. وقتی به بیمارستان رسیدیم، از پرستار شنیدیم که خانم دکتر قاسمپور، در اتاق زایمان مشغول عمل است. او را روی تختی خواباندیم و به انتظار خانم دکتر نشستیم.

در این میان، مامایی برای معاینه او آمد و گفت که باید بیشتر صبر کرد. بعد از ساعتی، خانم دکتر آمد و او را معاینه کرد و گفت که وقت زایمان فرا رسیده است. پرستارها او را به اتاق زایمان بردند و شروع کردند به تهیه مقدمات عمل. وقتی می خواستند انژیوکت به دستش بزنند، هیچکدام مهارت این کار را نداشتند و دست او را مجروح کردند. بالاخره ناچار شدند خانم دکتر را صدا کنند که انژیوکت را به دست او وصل کند و خانم دکتر به خاطر اینکه درد هنوز شدید نشده بود، دو آمپول فشار به او زد. دو پرستار با دست بر روی شکمش فشار می آورند و خانم دکتر با یک دستیار دیگر سعی داشتند بچه را به دنیا بیاورند اما فایده یی نداشت. بعد هم دستگاه پمپ را آوردند و یک بار دیگر سعی خودشان را کردند. ضعف طوری بر او مستولی شد که برای لحظه یی از هوش رفت و وقتی چشم باز کرد، نوزادی را کنار دست خود دید.

از دیدن قیافه بچه که خیلی کبود بود، ترس سراپای وجودش را فرا گرفت. کودک هیچ صدایی نمی کرد. از پرستار پرسید بچه مرده است؟ و پرستار با خونسردی جواب داد که خیر! زنده است و فقط بر اثر کمبود اکسیژن به این حال افتاده. بلافاصله بعد از زایمان، خانم دکتر بدون اینکه به نوزاد توجهی نشان دهد، از اتاق خارج شده و به منزل رفته بود که استراحت کند. پدر نوزاد خانم دکتر را هنگامیکه از اتاق خارج می شد، دیده بود. می گفت آنقدر خواب آلود بوده که اگر تلنگری به او می زدند، نقش بر زمین می شد.

نوزاد را به بخش منتقل کردند. وقتی نوزادان را برای شیر خوردن آوردند، در میان آنها طفل معصومی بود که با صدای ظریفش جیغ می کشید، به طوری که همه تعجب کرده بودند. لحظه ای بعد نوزادی را که بی وقفه جیغ می کشید، به اتاق آوردند و در آغوشش گذاشتند. بچه را نوازش کرد و سعی کرد به او شیر بدهد ولی بچه جیغ می کشید و هیچ تلاشی برای شیر خوردن نمی کرد. پرستار که شاهد این منظره بود، جلو آمد و بچه را از او گرفت و گفت: «دل درد دارد و به او دارو داده ایم.» بعد بچه را از اتاق بیرون برد. ساعتی نگذشته بود که خانم دکتر آمد و او را مرخص کرد. وقتی بچه را تحویل دادند، به حدی ضعیف و زرد بود که به سختی نفس می کشید. بلافاصله بعد از ترخیص او را نزد پزشک اطفال بردند و وی تشخیص داد که بخاطر کمبود اکسیژن، سلولهای مغز نوزاد در حال مرگند. علت جیغ زدن های بچه هم سردردهای شدیدی بوده که او را آزار می داده است.

آنجا، در مطب دکتر، نوزاد دچار تشنج شد. چشمانش به بالا چرخید و دهانش کلید شد و رنگ ناخن های دست و پاهایش به کبودی گراییدند. دکتر بلافاصله دستور بستری شدن نوزاد را در بیمارستان نوشت. در بیمارستان، دکترها گفتند که بچه منتژیت گرفته و اعتنایی به تشخیص دکتر قبلی نکردند. بعد شروع کردند به گرفتن مایع نخاعی نوزاد. دو روزه که از شدت درد ضعف کرده. بعد از آن آزمایشها متعددی انجام دادند. دست های کوچ و لطیفش را بارها و بارها سوزن زدند و چون رگ را پیدا نمی کردند، سر او را تراشیدند و سرم را به سرش وصل کردند. بعد داروهای ضد تشنج را به خوردش دادند.

عصر که بچه را برای شیر دادن پیش او آوردند از دیدن وضع بچه اشک هایش بی اختیار فروغلتیدند. بچه قادر به مکیدن نبود و نمی توانست شیر بخورد. این بود که لوله ای را از راه بینی به شکمش وارد کردند و شیر دو شیده را از آن به بچه دادند. وقتی شیر بچه تمام می شد، پرستارها لوله را از بینی اش بیرون می کشیدند که اشک از چشمان کوچکش جاری می شد... بعد از ده روز که بستری بود، کمیسیون پزشکی برایش تشکیل دادند و بعد اعلام کردند که تشخیصشان اشتباه بوده است! و مشکل نوزاد همان نرسیدن اکسیژن کافی به مغز بوده است.

نوزاد دیگر قادر به حرکت دادن دست و پایش یا مکیدن شیر نبود. حتی نمی توانست چشم هایش را زیاد باز نگه دارد. پنج سال زندگی او فقط با جیغ و گریه شبانه همراه بود. اصلا خواب به چشمانش نمی آمد و فقط جیغ می کشید. آنقدر روی دست و پا تکانش می دادند تا کمی آرام شود و برای لحظه یی بخوابد. برای غذا دادنش هم مشکل داشتند. بچه فقط می توانست مایعات بخورد و موقع خوردن بارها حالش به هم می خورد. طی این مدت بارها او را به پزشک مغز و اعصاب نشان دادند و هربار در پاسخ می شنیدند که قسمت مهم سلولهای مغزش از کار افتاده اند و تجویز داروهای خواب آور وضع او را بدتر خواهد کرد. در تهران هم پزشکان معروفی همین پاسخ را به آنها دادند.

بچه را حتی به مراکز توانبخشی وفیزیوتراپی می بردند تا بتواند کمی اعضای بدنش را تکان دهد. ابتدا کارهای درمانی که بر روی او انجام می دادند موفقیت آمیز بود اما هر بار که دچار تشنج می شد دوباره به وضع اول بازمی گشت. مسوول توانبخشی اعلام کرد که دیگر کودک را نیاورید چون فایده یی ندارد. دیگر او را به آنجا نبردند و در منزل دست و پاهایش را نرمش می دادند که تغییر شکل ندهند. به مرور زمان، پاهایش به همان حالت دراز کش شکل گرفتند و استخوانها از جای دیگر سر بیرون آوردند و ظاهر وحشتناکی به خود گرفتند...

در طول آن سالهای رنج و عذاب، علیه خانم دکتر قاسپور شکایت کردند اما حرفشان به جایی نرسید. در دادگاه پرونده های بیشماری شبیه به پرونده آنها وجود داشت وحتی پدری بود که علیه همان خانم دکتر شکایت کرده بود و بالاخره، با تمام دوندگی ها موفق شده بود او را فقط به شش ماه محرومیت شغلی و پرداخت ششصد هزار تومان جریمه نقدی به دولت محروم کند.

به هر حال چاره یی نداشتند جز این که صبور باشند و در تمام این سالها با دلسوزی از کودک معلولشان نگهداری کنند. فقط یکبار بر خلاف میل باطنی شان با اصرار و پافشاری اطرافیان راضی شدند که از یک موسسه خصوصی نگهداری کودکان دچار مشکلات مغزی دیدن کنند و بالاخره روزی به آسایشگاه رفتند.

خانم رییس آسایشگاه با خوشرویی با آنها برخورد کرد وبعد از بررسی پرونده بچه و چند تا سوال به آنها گفت که این مکان برای بچه شما مناسب نیست. چون کسانی بچه شان را به آنجا می آوردند که دیگر از او خسته شده اند و شما که با ناز ونوازش او را بزرگ کرده اید، اگر او را اینجا بگذارید و بروید، دق خواهد کرد. آنها از خانم رییس اجازه گرفتند و گشتی در آسایشگاه زدند اما با دیدن وضع فجیع بچه هایی که در مرکز زندگی می کردند به حدی بدحال شدند که تحمل ماندن در آنجا را نداشتند. به محض این که از آن محیط بیرون آمدند، با چشمان اشک بار کودکشان را در آغوش گرفتند و با هم عهد بستند که تا زنده اند از کودکشان جدا نشوند.

حالا از سن «پرستش» آنها ۱۴ سال می گذرد و او به اندازه کافی رشد کرده است اما دست و پاهایش از فرم اصلی خود خارج شده اند و نیز به انحراف ستون فقرات دچار شده است. به علاوه، به خاطر وزن زیاد، حرکت دادن او دشوارتر از گذشته است. او را روی تختی خوابانده اند و او نیاز انس شدیدی با آنها دارد. با این که نمی تواند حرف بزند اما با خنده هایش از تمام زحماتی که برایش می کشند قدردانی می کند. همه اعضای خانواده اش نیز به او علاقه ای دوچندان دارند و هر از گاهی که مریض می شود، همه غمگین می شوند و برای بهبود او هر کاری که از دست شان برآید انجام می دهند. او دختر با احساسی است که وقتی شعرهای غمگین می شنود بشدت گریه می کند و با شنیدن شعرهای شاد می خندد. صداهای بلند و فریاد ناراحتش می کند و صدایی شبیه به ناله از گلویش خارج می کند. از تعریف و تمجید و ناز و نوازش دیگران خیلی خوشحال می شود و می خندد. کودکان را دوست دارد و از دیدن آنها شاد می شود. به علاوه وقتی با او صحبت می کنید، طوری نگاه می کند که هر لحظه منتظرید جوابی بدهد ولی پاسخ همه حرفها، تنها یک لبخند است...

■

بدون شرح!

–بابا به خدا بعد از سی سال، هنوز بچه ای. تو رو خدا نگاش کنید. ببینید، هنوز عروسکش رو گرفته رو دستش و به سینه ش چسبونده. چهار سال آزگار این دردمنه. می گن مرد هوو نداره. به پیر داره، به پیغمبر داره. اون عروسک شده هووی من. هر وقت زنم رو می بینم با این عروسک لعنتی دیوونه می شم. بابا یکی به این زن بگه زندگی عروسک و عروسک بازی نیست...

مرد با مشت روی پیشانیش می کوبد. زنی تقریبا همسن مرد، دست او را می گیرد و می گوید:

–داداش، خودتو داغون نکن. بیا یه کمی بشین. همه چیز درست می شه. همه چیز تموم می شه.

مرد و زن روی صندلی می نشینند. زن طوری می نشیند که مرد، زن و عروسکش را نبینند. این بار زن شروع می کند:

–من که روز اول گفتم من هستم و عروسکام. گفتم مگه نه زهرا خانوم...

خواهر مرد مهربانانه جواب داد:

–چرا دخترم گفتی اما...

دوباره مرد مثل اسپند روی آتش جرقه زد که:

–بابا گفتی، اما نگفتی دو تا اتاق می خوای که پر عروسک کنی! نگفتی می خوای تموم عمرت عروسک بازی کنی! گفتی می خوای به جای شام و ناهار درست کردن و رخت شستن و ظرف شستن عروسک بازی کنی؟ گفتم بچه دار می شی خوب می شی. بچه دار هم شدی بچه رو صبح می بری می ذاری خونه مادرت تا شب عروسک بازی می کنی. شب مادرت بچه رو می یاره. آخه همه زندگی تو شده عروسک. خوب تو شوهر می خواستی چیکار؟ چرا من بدبخت روبیچاره کردی؟

کنار زن، مادرش نشسته بود. بلند شد و گفت:

–سیاووش خان! روز اول بهت گفتم نگیرش این خودشه و عروسک هاش، به خرجت نرفت. خوب هر کسی یه دل خوشی داره، بچه م دلخوشیش عروسکاشه دیگه.

سیاووش دوباره بلند شد و با عصبانیت گفت:

–آخه یکی، دوتا، ده تا، بیست تا... نه هزار و ششصد وپنجاه و هشت تا عروسک!

صدای خنده اطرافیان مرد را خاموش کرد و با کف دستش به پیشانیش کوبید و نشست.

مردی که نشان می داد پدر زن است، به همسرش رو کرد:

–تو این روا این جوری کردی. هی گفتی دخترم یکی یه دونه س. خوب بیا، تحویل بگیر.

مادر زن دوباره صدایش را بلند کرد. این بار برای شوهرش:

–خودم رو که وقت عروسک بازی اومدی گرفتی. عروسک من شد اجاق خوراک پزی و طشت رخت و خونه داری. یادت رفته؟ هی بهت گفتم این دختر وقت شوهرش

نیست قبول نکردی که نکردی.

مرد سرش را تکان داد:

–بابا آخه دیگه بذار به زندگیش برسه.

بالاخره شوهر زن کلام آخر را گفت:

–نه آقا جون، از این به بعد خودش با عروسکاش می یاد خونه تون. من نوکر تو یکی هستم اما راضی نشو من بدبخت تر از این بشم.

سالن مشاوره دادگاه خانواده را ترک کردم. هر چه فکر کردم چه شرحی بر این زندگی کوتاه بنویسم چیزی به ذهنم نرسید فقط یک کلمه: بدون شرح! ■

گرداب فرار

این نامه را زمانی برایتان می نویسم که تنها و دلتنگ و آواره و سرگردان در خیابان ها، کوچه ها و پارک ها مانده ام. داستان تلخ زندگی من، به هیچ وجه اشتباهی را که کرده ام توجیه نخواهد کرد اما حالا که در گرداب دست و پا می زنم می خواهم برایتان از زندگی ام بگویم.

از کودکی به یاد دارم که پدرم همیشه مادرم را کتک می زد. از همان موقع هر شب با کابوس از خواب می پریدم. اشک ها و چهره زرد مادرم و دست های لرزانش که زیر آسمان تیره خانه ما بالا می رفت و از خدا نجات می خواست را فراموش نمی کنم.

۱۵ سال بیشتر نداشتم که یکروز از مدرسه به خانه آمدم و دیدم مادرم بر خلاف همیشه در خانه نیست. آن روز تا شب به انتظار دیدن مادر ماندم ولی چندروزی گذشت تا فهمیدم مادر ما را رها کرده است. از آن روز به بعد من ماندم با «هادی» و «هانیه» و من شدم مادرشان.

از همان زمان بود که راز گریه های مادر، صبر و علت رفتنش را فهمیدم. در حالیکه خودم نیاز به محبت مادر داشتم سایه بانی در برابر آنچه که پدر به سر ما وارد می کرد، شدم. پدر بی رحمانه تنها به خودش و اعتیادش فکر می کرد.

هر چه توان داشتم برای هادی ۱۴ ساله و هانیه ۹ ساله می گذاشتم اما نمی توانستم اندوه و غم نبودم مادر را جبران کنم.

دو سال بعد وقتی پدرم هادی را ناچار کرد تا به مدرسه نرود و او را به یک مکانیکی فرستاد تا با دستمزد او خرج مواد مخدرش تامین شود، هادی برای همیشه خانه را ترک کرد و رفت.

در ظلمات خانه ما که خانه وحشت بود من ماندم و هانیه. چه شبها که پدر بی رحم من به خانه نمی آمد و من تا صبح از ترس و تنهایی و بی کسی می گریستم و صبح از بودن پدر بر خودم می لرزیدم. یک سال به دنبال هادی گشتم تا این که با جوان ۲۶ ساله یی آشنا شدم. وعده های «امیر» ومهربانیهایش مرا مجذوب او کرد. کم کم از دلتنگی های خانه وحشت دور شدم و به تنها دلخوشی ام امیر نزدیک.

در میان تمام تاریکی ها روزنه یی پیدا کرده بودم که قول خوشبختی به من داده بود. به خواست امیر برای یافتن هادی با او همراه شدم تا برادرم را در اصفهان پیدا کنم اما نمی دانستم آسمان دوستی امیر تیره تر از آسمان محبت پدر است.

وقی امیر مرا رها کرد و بی خبر رفت، بی هویت و خسته بارها بارها تا کنار در مدرسه هانیه رفتم ولی هربار خود را در میان هیاهوی بچه ها گم کردم.

حالا تنها می خواهم بگویم:

مادر نمی دانم کجایی، تو که خود سوخته بودی چطور حاضر شدی ما نیز در آتش اعتیاد پدر بسوزیم؟ تو که درد دربه دری، بی کسی، تنهایی، بدبختی و رفتن را چشیده بودی چرا خواستی در مقابل آیینه تیره خانه وحشت بمانیم با سایه های مبهم، با یک دنیا فاصله؟!

مادر حالا دیگر جایی ندارم. به دنبال هادی گشتم اما تنها به بدبختی رسیدم. مادر تو هانیه را بیشتر از ما دوست داشتی. هیچ وقت لحظه یی که او را به سینه ات فشردی و اشک ریختی از یاد نمی برم. مادر با این که ما را رها کردی و رفتی، به احترام پانزده سال درد و رنج تو در خانه وحشت حالا هر روز از پشت درخت های مدرسه هانیه و کنار دیوارهای خانه وحشت پدر می ایستم تا اگر روزی هانیه قصد فرار دارد، بر قدم های معصومش بوسه زنم و به پایش بیفتم که بمان.

■

ازدواجی که به خاطر پول صورت گرفته، به خاطر پول هم به هم می خورد

● رولاند

پای صحبت یک بلاروسی که عضو تیم ملی ایران است

ایرانی‌ها هیچ چیز را جدی نمی‌گیرند

گفتگو: مهدیس جعفری
عکس: مجید شادمان‌نژاد

«ایلیونشکو تاتسیان» یا به عبارت دیگر «تانیا» برای شما خوانندگان گرامی شاید نامی ناآشنا باشد اما زمانی که نام ایرانی این فرد به زبان می آید، مسلماً بسیاری از شما وی را می شناسید.

این فرد کسی نیست به غیر از «لیلا رجبی»، قهرمان پرتاب وزنه بانوان ایران. لیلا رجبی، همسر پیمان رجبی، دیگر قهرمان دو و میدانی ایران می باشد.

در یکی از آخرین روزهای سال ۱۳۸۸ این زوج ورزشکار میهمان دفتر مجله بودند که حرفهای جالبی بین ما رد و بدل شد. شما را به خواندن این گفتگوی صمیمی و دوستانه دعوت می کنم.

✧ **نام تانیا به چه معنا بوده است؟**

✧✧در زبان بلاروسی، نامها معنای خاصی ندارند اما می دانم که تانیا، نام شاهی در ایتالیای قدیم بوده است.

✧ **چه شد که اسم لیلا را انتخاب کردید؟**

✧✧زمانی که تصمیم گرفتم با پیمان ازدواج کنم، دین خود را نیز تغییر دادم. به همین دلیل باید اسمی انتخاب می کردم. پیمان اسامی مختلفی را به من پیشنهاد داد اما از لیلا بیشتر خوشم آمد.

✧ **با پیمان چگونه آشنا شدید؟**

✧✧چند سال پیش پیمان به همراه تیم ملی ایران برای حضور در اردویی کوتاه مدت به بلاروس آمدند. در آن زمان بود که من و پیمان باهم آشنا شده و پس از آن از طریق ایمیل و تلفن با یکدیگر در ارتباط بودیم.

✧ **سپس چه اتفاقی افتاد؟**

✧✧رابطه ما با هم ادامه داشت تا اینکه در ۲۴ مهر ۱۳۸۴ به عقد یکدیگر درآمدیم.

✧ **برخورد خانواده پیمان با شما چگونه بود؟**

✧✧آنها با آغوش باز از من استقبال کردند.

✧ **پس از ازدواج چرا در بوشهر سکونت داشتید؟**

✧✧به دلیل اینکه پیمان در بوشهر متولد شده و در آنجا سکونت داشت...

پیمان در تکمیل حرف لیلا می گوید: پس از اینکه کارهای تابعیت همسرم به پایان رسید، به تهران نقل مکان کرده و امروز نیز در منطقه تهران پارس ساکن هستیم.

✧ **به چه دلیل در این فصل مسابقات لیگ، با هیچ تیمی قرارداد نداشتید؟**

✧✧**لیلا:** در بوشهر قولهای فراوانی به ما داده شد که هیچکدام عملی نشدند.

پیمان: مربی من، آقای نوشادی، که رییس هیات دومیدانی باشگاه پیام مخابرات است به من گفت که کارهای لیلا را انجام داده ایم و امسال وی برای تیم ما در لیگ حضور پیدا می کند. لیلا هم تمریناتش را با جدیت انجام می داد تا اینکه ۲ هفته مانده به پایان مسابقات آقای نوشادی به من گفت که امسال تیم بانوان را در مسابقات شرکت نمی دهیم.

✧ **زمانی که برای اولین بار رکورد پرتاب وزنه ایران را جا به جا کردید، چه احساسی داشتید؟**

✧✧زمانی که وزنه را رها کردم، با خودم فکر می کردم که مثل دیگر ورزشکاران پرتاب کرده و خیلی از دست خودم ناراحت بودم تا اینکه به من گفته شد ۳ متر رکورد ایران را جا به جا کرده ام! برای من بسیار جای تعجب داشت چراکه فکر نمی کردم سطح لیگ ایران و رکوردهای ورزشکاران زن ایرانی تا اینقدر پایین باشد.

> *** من حجاب را دوست دارم حتی قبل از اینکه مسلمان شوم، با پوشش مناسب در مسابقات حضور می یافتم**

✧ **امکانات ورزشی در ایران بهتر است یا بلاروس؟**

✧✧در ایران که امکانات خوبی وجود ندارد! در بلاروس پزشک تغذیه، پزشک ورزشی و ماساژور و برای هر ورزشکار یک مربی وجود داشت. در ایران ورزشکار خودش است و خودش! اگر هنگام تمرین نیز اتفاقی بیفتد نیز نمی دانیم که چه کاری باید انجام دهیم. در بلاروس یک بیمارستان مخصوص برای ورزشکاران وجود دارد در حالی که در اینجا تنها یک بیمه ورزشی است.

✧ **زمانی که به عضویت تیم ملی ایران درآمدید، فدراسیون بلاروس چه واکنشی نشان داد؟**

✧✧هیچ واکنشی! هر کس که بخواهد از بلاروس برود و تابعیتش را عوض کند، به راحتی می تواند این کار را انجام داده و برخوردی با وی صورت نمی گیرد. از ۱۴ تا ۲۴ سالگی فدراسیون دو و میدانی بلاروس برای من هزینه کرد اما زمانی که تصمیم گرفتم از آنجا خارج شوم، هیچ برخورد بدی با من نداشتند.

✧ **حالا با شرایطی که در ورزش ایران مشاهده کردید، نظرتان چیست؟!**

✧✧ارزش افتخار آفرینی برای ایران بیشتر از پول و سکه است.

✧ **آقای رجبی، حضور شما چرا بسیار کمرنگ شده؟**

✧✧در سال ۸۸ در مسابقات ۱۰۰ و ۲۰۰ متر خوب نتیجه گرفتم، حتی در مسابقات تایوان هم مدال کسب کرده و رکورد ۴ در ۴۰۰ متر ایران را نیز جا به جا کردم اما نمی دانم چرا اسمم در هیچ کجا شنیده نمی شود.

✧ **شما در ۴۰۰ متر هم نفر دوم ایران شدید اما چرا در لیست اعزامی به مسابقات اسم شما خط خورد؟**

✧✧(با خنده و شوخی می گوید:) فکر کنم این موضوع به تیپم بر می گردد! فدراسیون برای من هیچ هزینه نکرده است. در گذشته دو مدال در جوانان آسیا کسب کردم اما زمانی که این رفتارها را مشاهده کردم، دلسرد شدم. زمانی که برای من ارزشی قائل نبوده و هزینه ای نمی کنند، من هم تمام توانم را نمی گذارم. با این حساب با چه انگیزه ای ورزش کنم؟! با همین تمرین کمی که دارم قهرمان ایران هستم، پس برای چه بیشتر از این تلاش کنم؟ اگر به من بگویند برای تو هزینه می کنیم و تو باید در آسیا مدال کسب کنی، آن وقت تمام توانم را به کار خواهم برد. من مانند دیگر ورزشکاران نیستم که بگویم این نتیجه را به شرطی می گیریم که برایمان فلان کار را انجام دهید!

✧ **قصد مربیگری ندارید؟**

✧✧به لیلا هم گفته ام زمانی مربی می شوم که ارزش مربی در ایران مشخص شود.

✧ **آقای رجبی از چه چیز بسیار گله مند هستید؟**

✧✧اینکه می گویند من دیگر ۲۵ ساله شده ام و باید دویدن را کنار بگذارم! اگر من ندوم، چه کسی قرار است جانشین من شود؟ جالب آنکه مدال آوران این رشته در ایران و خارج از ایران یا هم سن من بوده و یا از من بزرگتر هستند، پس چرا من باید این رشته ورزشی را کنار بگذارم؟

✧ **خانم رجبی شما هم از چیزی ناراضی هستید؟**

✧✧بله، چراکه پاداش رکورد بانوان شش برابر کمتر از آقایان است. پاداش آقایان حدود سه میلیون تومان است و پاداش بانوان پانصد هزار تومان!

پیمان: لیلا در سطح آسیا برای ایران مدال می آورد، پس باید تفاوتی با دیگر ورزشکاران داشته باشد. زمانی که آقایان در سطح مسابقات آسیایی مدال کسب می کنند، حقوق و جوایزشان بیشتر می شود در حالیکه برای بانوان این پاداشها وجود ندارد. (و بعد به شوخی ادامه می دهد) اصلاً به من چه ارتباطی دارد؟ خانمها باید از حقوقشان دفاع کنند!

✧ **پس با این شرایط انگیزه تان برای افزایش رکورد کمتر شده است؟**

✧✧**لیلا:** بله، زمانی که به ما بها نمی دهند، به خودم می گویم که چرا باید زحمت بیشتری بکشم؟ با این شرایط شاید روزی برسد که دیگر نخواهم رکوردهایم را جا به جا کنم.

✧ **چرا لیلا رجبی تلفن همراه ندارد؟**

✧✧به دلیل اینکه من و پیمان در ۲۴ ساعت شبانه روز با هم هستیم. پیمان برایم یک گوشی تلفن همراه خریده اما به دلیل اینکه کسی با من تماس نمی گیرد، تصمیم گرفتم که آنرا برای همیشه خاموش کنم.

✧ **مشهور بودن را دوست دارید یا محبوبیت را؟**

(در ابتدا متوجه منظور ما نمی شود، پیمان شفاف سازی می کند و لیلا با لبخند می گوید)

دوست ندارم معروف شوم، معروفیت برای انسان خوشبختی نمی آورد. خوب است که مردم از روی علاقه تو را دوست داشته باشند، نه اینکه شناخته شده باشی اما کسی شما را دوست نداشته باشد.

برخورد مردم با شما چگونه است؟

آنهایی که مرا می شناسند به من تبریک گفته و با من خوشرفتاری می کنند اما در کل دوست ندارم کسی مرا بشناسد.

در بلاروس هم شرایط همین بود؟

خیر، مردمان ایران زمین بسیار مهربانتر هستند. البته در بلاروس به دلیل اینکه تعداد ورزشکاران بسیار زیاد است، ورزش مانند کار روزانه است. در آنجا ورزش خواستار زیادی ندارد و کسی بازیهای زنده را تماشا نمی کند. جالب اینکه با این طیف وسیع ورزشکار، برخلاف ایران، در آنجا ما فقط ۲ روزنامه ورزشی داشتیم.

اینگونه که متوجه شدم، دنبال اسم و رسم نیستید. درست است؟

پیمان: دقیقاً اسم و رسم داشتن بعد از مدتی از بین می رود. تیمور غیاثی در زمان خودش ۳ مدال آسیایی را با هم کسب کرده و اسطوره ای بود اما امروزه بسیاری از مردم حتی نمی دانند که تیمور غیاثی در کدام رشته ورزشی، فعالیت داشته است؟! من تنها به دنبال آرامش هستم تا زندگی راحتی داشته باشم.

دل لیلا برای خانواده اش تنگ نشده است؟

مگر می شود که دلم برای آنها تنگ نشود؟ دلتنگشان می شوم اما این دلتنگی را با صحبتهای تلفنی برطرف می سازم.

زندگی در بلاروس سخت تر است یا ایران؟

در ایران زندگی سخت تر است چراکه در اینجا برنامه ریزی وجود ندارد. هرچقدر هم کار کنی، خرج زیادتر از درآمد است. از لحاظ ورزشی هم مثالی می زنم. در بلاروس اگر کسی در المپیک مدال کسب کند، تا المپیک بعدی یعنی در حدود ۴ سال، ماهی چند هزار دلار حقوق دریافت می کند. اما خودتان نگاهی به المپینهای ایرانی بیندازید.

*** اولین بار که در ایران تمرین کردم گفتند که ۳ متر رکورد ایران را جابجا کرده ای که من تعجب کردم**

پیمان: در ایران اگر بسیار خوب باشی ماهی ۵۰۰ هزار تومان به شما می دهند و اگر در مسابقه ای نتیجه بدی بگیری که حقوقت تا ۱۰۰ هزار تومان کاهش می یابد. با این کار انگیزه ورزشکار از بین می رود.

شرکت در مسابقات با حجاب اسلامی برای شما سخت نیست؟

خیر، من در بلاروس نیز با لباس آستین بلند و پوشش کامل، البته بدون روسری، در مسابقات شرکت می کردم. به این اعتقاد دارم که در مسابقه همه نگاه ها به من است و با حجاب راحت تر می توانم مسابقه دهم. دیگر ورزشکاران در مسابقات مختلف از من می پرسند که چگونه می توانی با حجاب مسابقه بدهی؟ در جواب همیشه به آنها می گویم که من حجاب را دوست دارم حتی قبل از اینکه مسلمان شوم، با پوشش مناسب در مسابقات حضور می یافتم.

به غیر از ورزش شغل دیگری هم دارید؟

پیمان: خیر، ما ورزش می کنیم تا پولی داشته باشیم که بتوانیم دوباره ورزش کنیم!

بهترین تفریح لیلا در ایران چیست؟

هیچی! تفریح ما ورزشکاران، ورزش کردن است.

سبک زندگی ایرانیها با بلاروسها چقدر تفاوت دارد؟

سبک یعنی چه؟! بله، متوجه شدم. فرهنگ زندگی کردن ایران ها را دوست دارم. غذاهای ایرانی نیز بسیار خوشمزه تر هستند. ایرانی ها هیچ چیز را جدی نمی گیرند که این خیلی خوب است.

گواهینامه ندارید؟

خیر، از ماشین می ترسم! البته در ایران بسیاری از مردم گواهینامه ندارند اما پشت فرمان می نشینند چراکه جریمه در ایران بسیار کم است. در بلاروس اگر عابر پیاده بر روی زمین آشغال بریزد، ۵۰۰ هزار تومان جریمه می شود.

اهل هنر هستید؟

لیلا: در گذشته شعر می گفتم.

پیمان: واقعاً؟! چه جالب. واجب شد که چند شعر هم برای من بگویی!

کدام غذایی که پیمان می پزد را بیشتر دوست دارید؟

لیلا: نمی دانم.

پیمان: نمی دانی چه غذایی را بهتر درست می کنم؟! اگر نگویی امشب از شام خبری نیست!

لیلا: خوب شام نپز، خودم تخم مرغ می پزم و می خورم اما برای اینکه ناراحت نشوی می گویم که قلیه ماهی را خوب درست می کنی!

آشپزیتان چطور است؟

من ورزشکار هستم، آشپزی نمی توانم انجام دهم. پیمان آشپز است و من دستیار وی!

عید نوروز ما با کریسمس شما چه تشابهی دارد؟

تنها در عیدی دادن و گرفتن تشابه دارند. البته در بلاروس کریسمس نداریم بلکه جشن سال نو داریم.

تا به حال به همسرتان عیدی داده اید؟

لیلا: عیدی پول است؟ ما فقط بلد هستیم که کادو بدهیم.

پیمان: او می گوید که از چه چیزی خوشش می آید و بعد من آن را به عنوان کادو برایش می خرم!

نظر شما درباره آداب و رسوم عید نوروز چیست؟

عاشق چیدن سفره هفت سین هستم چون چیدن هفت سین به نیت خوشبختی و سلامتی بسیار زیبا و دوست داشتنی است.

بهترین عیدی که از لیلا گرفته اید؟

همین که لیلا به من می گوید دوستم دارد، بهترین عیدی دنیا را به من داده است. ■

Rajabi
berlin 2009

کوتاه از لیلا رجبی

- لیلا رجبی متولد ۱۹۸۳ و پیمان رجبی ۹ ماه از وی کوچک تر است.
- اولین هدیه ای که لیلا از پیمان گرفته، یک جلد کلام الله مجید بوده است.
- از بین غذاهای ایرانی عاشق قلیه ماهی است.
- زمانی که قرار شد لیلا به ایران بیاید به وی پیشنهاد مربیگری داده بودند اما وی این پیشنهاد را رد کرده و معتقد است که تا چهل سالگی نیز می تواند برای ایران افتخار کسب کند.
- لیلا تا به حال ۵ مدال طلای مسابقات داخلی را کسب کرده و ۶ بار نیز رکورد ایران را جا به جا کرده است.
- لیلا در بلاروس یکه تاز نبوده بلکه همیشه جز ۴ ورزشکار پیشتاز در زمینه پرتاب وزنه بود.

متکبر چون گدایی است که از شدت احتیاج فریاد کند

● بنیامین فرانکلین

خاطرات یک مترجم

ونوازی رفتنی شد...

به قلم رضا چلنگر

حتماً شما خوانندگان گرامی در خاطرتان هست که در این بخش ورزشی مجله خاطرات رضا چلنگر به قلم خود وی منعکس می شود که بسیار هم مورد استقبال قرار گرفته و اکنون ادامه این سلسله خاطرات...

در ویژه نامه نوروزی برای شما عزیزان مطلبی نوشتم و قول دادم درباره اینکه چه شد محمد نوازی از اردوهای تیم ملی فوتبال ایران کنار گذاشته شد، مطلبی بنویسم.

اوایل حضور بلاژوویچ در تیم ملی مصادف بود با شهره شدن نیکبخت واحدی در فوتبال ایران. بلاژوویچ هم اعتقاد فراوانی به نیکبخت داشته و علاقه داشت که وی در فوتبال ایران به سرعت خودش را بالا بکشد. از سویی مطبوعات نیز سعی در چهره کردن نیکبخت واحدی داشته و هر روز عکس تمام قد وی در نشریات مختلف به چشم می آمد.

تمامی این موضوعات دست به دست هم داد تا محمد نوازی قربانی شود! آن زمان نوازی در اوج دوران فوتبالش بود اما بلاژ هیچ اعتقادی به وی نداشت و تصمیم داشت به هرصورت که شده وی را از تیم ملی اخراج کند. سرانجام نیز توانست یک موقعیت مناسب برای این کار پیدا کند.

پیش از شروع یکی از جلسات تمرین، کلاس تئوری برای بچه های تیم ملی برگزار شد. قرار بود که بلاژ درباره یکی از طرحهای تاکتیکی نواختن ضربه کاشته از جناحین توضیحاتی بدهد. وی از قبل با من هماهنگ کرده بود که قرار است سوالی از نیکبخت در این زمینه بپرسد و نیکبخت باید جواب سوال را بدهد. من نیز پیش از برگزاری جلسه مامور شدم جواب سوال را به نیکبخت برسانم که این کار را کردم!

بلاژ طرح کار را بر روی تخته کشید و مشغول صحبت شد. محمد نوازی هم از شانس بدش در جلسه حواسش پرت بود و به حرفهای بلاژ گوش نمی داد. بلاژ طرح را توضیح داد و گفت توپی در گوشه سمت راست محوطه جریمه نصیب تیم ما شده است. ۳ نفر هم پشت توپ قرار گرفته اند. حالا می خواهم بپرسم که این ۳ نفر چه کسانی باید باشند و کدام یک به توپ ضربه بزنند؟!

ابتدا از کاویانپور پرسید که چه افرادی باید پشت توپ قرار بگیرند که حامد به درستی جواب داد. سپس به نوازی رو کرده و گفت که چه کسی باید به توپ ضربه بزند؟! نوازی گفت که ببخشید، حواسم پرت بود و متوجه نشدم. به یکباره بلاژ عصبانی شد. از آن عصبانیتهای فوق العاده شدید. سر نوازی داد کشیده و با وی دعوا کرد. سپس با آرامش به نیکبخت نگاه کرده و گفت که چه کسی باید ضربه بزند؟ نیکبخت هم نگاهی به من انداخته و جواب سوال را داد.

بلاژ پس از شنیدن پاسخ صحیح به وی نگاهی کرده و گفت: «آفرین پسرم، خیلی خوب است. بچه ها از نیکبخت یاد بگیرید. خیلی با استعداد و دقیق است.»

من هم به زور جلوی خنده ام را گرفته بودم. به این صورت بود که بلاژ توانست بهانه ای برای کنار گذاشتن نوازی پیدا کرده و از سوی دیگر توانست نیکبخت را نزد بچه ها محبوب تر سازد.

جان تری پای پلیس را شکست!

جان تری به دلیل شکستن پای یک پلیس دادگاهی می شود

کاپیتان جنجالی تیم فوتبال چلسی پس از حذف از لیگ قهرمانان اروپا توسط اینترمیلان ایتالیا، هیاهوی تازه‌ای به خاطر تصادف با یک مامور پلیس راه انداخت.

او هنگامی که قصد داشت با خودروی شخصی از محوطه پارکینگ ورزشگاه استامفوردبریج خارج شود، به خاطر بی‌احتیاطی با یک مامور پلیس تصادف کرد و باعث شکستگی پای او شد.

براساس گواهی شاهدین ماجرا، تری با سرعتی زیاد قصد حرکت داشت که تصادف کرد. اداره پلیس لندن از این بازیکن به خاطر بی توجهی شکایت کرد و او باید در دادگاه پاسخگو شود.

آشتی کنان در کمیته انضباطی

وحید شمسایی و حسین شمس (سرمربی تیم ملی فوتسال) که چندی پیش اختلافات شدیدی با هم پیدا کرده بودند، در کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال روی یکدیگر را بوسیدند تا تمام اختلافات به وجود آمده را به باد فراموشی بسپارند. درگیری لفظی کاپیتان تیم ملی فوتسال با سرمربی اش به قدری عمیق شده بود که آنها برای حل اختلاف خود به مراجع قضایی شکایت کرده بودند.

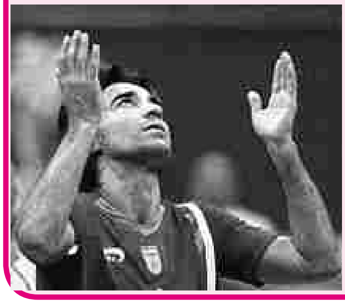

بیرون رفتن تیم با چشم و ابرو

دیدار تیم‌های ابومسلم خراسان و تراکتورسازی تبریز پس از اعلام پنالتی به نفع تیم میزبان و خروج تیم تراکتورسازی از زمین در دقیقه ۶۴ نیمه تمام ماند.

پس از این که در دقیقه ۶۴ بازی سعید بخشی زاده داور این دیدار یک پنالتی به نفع تیم ابومسلم اعلام کرد، فراز کمالوند سرمربی تیم تراکتورسازی تبریز تیمش را به کنار زمین فراخواند و پس از انجام یک مکالمه تلفنی در کنار زمین، بازی را ناتمام گذاشته و تیمش را به رختکن برد و سپس داور بازی سوت اتمام بازی را به صدا درآورد.

نکته جالب اینجاست که فراز در گفت و گو با ناظران بازی موافقت خود برای ادامه بازی را اعلام می کرد اما تا سرش را بر می گرداند با چشم و ابرو به بازیکنانش می گفت که زمین بازی را ترک کنند!

نکته دیگری که در این رابطه مطرح است این است که در دوسال گذشته و پس از دعواهای فراوانی که در باشگاه ابومسلم اتفاق افتاده هنوز سند ملکیت این باشگاه به نام ناصر شفق مدیر عامل فعلی باشگاه تراکتور سازی است.

پاسخ منفی ایران به پیشنهاد بازی با آرژانتین

فدراسیون فوتبال ایران پیشنهاد ۱/۵ میلیارد تومانی آرژانتین برای برگزاری بازی تدارکاتی را رد کرد.

کمیته روابط بین الملل فدراسیون فوتبال برای آماده سازی تیم ملی برای جام ملت های ۲۰۱۱ آسیا رایزنی های خود را برای برگزاری بازی های تدارکاتی آغاز کرده است. در همین راستا مذاکرات اولیه‌ای با فدراسیون آرژانتین شده بود که به دلیل پیشنهاد مالی بالای این فدراسیون، فدراسیون فوتبال نتوانست به مذاکرات ادامه دهد.

به گفته عباس ترابیان، رئیس کمیته روابط بین الملل فدراسیون فوتبال، آرژانتینی‌ها برای برگزاری بازی تدارکاتی با ایران مبلغ یک میلیارد و نیم تومان درخواست کرده بودند که پرداخت این پول برای فدراسیون ایران مقدور نبود.

ترابیان در این باره می گوید: «بلافاصله بعد از توقف مذاکرات من با یکی از ایجنت‌های فدراسیون آرژانتین، اماراتی ها با آرژانتین وارد مذاکره شدند و با قبول پرداخت چنین مبلغی قرار است ۹ خرداد این بازی تدارکاتی بین آرژانتین و امارات در ابوظبی برگزار شود.»

کی با کی فامیله؟

مهدی بذرافکن

فوتبال در نقاط مختلف دنیا با حاشیه هایش جذاب است. زندگی خصوصی فوتبالیست ها، حاشیه های پایان ناپذیر تیم ها و... همه و همه باعث جذابیت فوتبال می شود، به گونه ای که اصل فوتبال بدون حاشیه هایش شاید برای خیلی از فوتبال دوستان و علاقمندان تیم ها رویایی و دیدنی نباشد.

این مهم البته در ایران نیز وجود دارد و شاید حاشیه های فوتبال ایران حتی از کشورهای صاحب فوتبال در اروپا و سایر قاره ها بیشتر باشد. یکی از این حواشی، نسبتهای فوتبالیستها با هم است. در این مطلب فوتبالیستها و کسانی که دست اندرکار فوتبال ایران هستند و به نوعی با یکدیگر رابطه خویشاوندی دارند معرفی شده اند.

پدرها و پسرها

در فوتبال ایران دو تیم استقلال و پرسپولیس به عنوان پرطرفدارترین باشگاه ها شناخته می شوند.

این دو باشگاه دو اسطوره دارند که در میان تمامی پیشکسوتان سرخابی سرآمد به حساب می آیند ـ لااقل از لحاظ محبوبیت در میان علاقمندان ـ علی پروین و ناصر حجازی سنبل باشگاه پرسپولیس و استقلال هستند.

آتیلا پسر ناصر حجازی در زمان بازی خود، یک بازیکن متوسط بود و همواره زیر سایه پدر قرار داشت. در آن سو محمد، پسر علی پروین چند سالی است به فوتبال حرفه ای قدم گذاشته و به نظر می رسد توفیق بیشتری نسبت به آتیلا حجازی داشته باشد.

در این میان اما شاغلام پیروانی هم بی نصیب نیست چرا که پسر جوانش «علی» چند سالی است عضو باشگاه مقاومت سپاسی شده و دو سال است که در تیم بزرگسالان این باشگاه مشغول بازی است. علی پیروانی البته از طرف پدر آنچنان به بازی گرفته نشد تا با افزوده شدن بر تجربه اش در سالهای آینده نام خانواده فوتبالی پیروانی را دوباره ـ به عنوان یک فوتبالیست ـ سر زبانها بیندازد.

اکبر میثاقیان هم پسری دارد که عضو تیم ابومسلم بود و البته از تیم فعلی پسر اکبر اوتی خبر دقیقی در دست نداریم.

دامادها و پدر زن ها

تا آنجایی که ما تحقیق کردیم تنها دو مورد را یافتیم که یک بازیکن داماد سرمربی تیمش باشد. سعید رمضانی داماد ناصر حجازی است و مهدی تارتار که سابقه عضویت در پرسپولیس را در کارنامه دارد داماد کسی نیست جز فیروز کریمی.

سرمربی و دختر فوتسالیست

شاید دختر خانم های بسیاری از مربیان فوتبال ایران اهل فوتسال یا فوتبال باشند اما از میان آنان یقینا مطرح ترینشان همان «آتوسا» دختر ناصر حجازی است که البته با فوتسال حرفه ای خداحافظی کرده است.

البته دختر اسماعیل اردلان مربی دروازه بانان تیم پیکان هم مدتی در تیم های بانوان سابقه عضویت داشت و حتی دارنده عنوان «خانم گل» ایران بود.

یک مورد جالب

اینکه یک سرمربی لیگ برتری داماد خانواده یک مربی لیگ برتری باشد تنها یک مورد را یافتیم. محمد عباسی سرمربی سابق برق شیراز شوهر خواهر اصغر اکبری مربی تیم فوتبال مقاومت شهید سپاسی است.

باجناق ها

این مورد هم اندک بود زیرا از میان تمام تیم های لیگ برتری تنها باجناق های فوتبال از آن محمود فکری بازیکن استقلال و علی نظری جویباری سرپرست سابق آبی های تهران است. فکری و جویباری سالهاست با هم باجناقند و رابطه بسیار خوبی با هم دارند.

منصور خان و همسرش

منصور پورحیدری سرمربی سابق تیم ملی و استقلال است. البته همسر جناب پورحیدری، خانم فریده شجاعی نیز از فوتبال دور نیست.

همسر منصور خان که تحصیلات عالیه در مقطع دکترا دارد در فدراسیون علی کفاشیان مسوول کمیته بانوان و نایب رییس فدراسیون فوتبال است.

برادر فوتبالیست، برادر سرپرست

این مورد هم یکی بیشتر یافت نشد آن هم در شیراز و تیم برق که عباس زارع سرپرست بود و برادرش صمد به عنوان بازیکن مشغول بازی.

افسانه سه برادران مربیگری

برادران غلام حسین، محمدعلی (افشین) و امیر حسین پیروانی، هر سه نفر در مقطعی سرمربی تیم های لیگ برتری بوده اند.

به این صورت که شاغلام در مقاومت سپاسی، افشین در پرسپولیس و امیر حسین در ابومسلم، اما به فاصله کوتاهی ابتدا امیرحسین از سرمربیگری ابومسلم استعفا داد، افشین از راس کادر فنی پرسپولیس کنار رفت و تنها شاغلام ماند که او هم بعدا به تیم المپیک رفت.

❋ از میان تمام تیم های لیگ برتری تنها باجناق های فوتبال از آن محمود فکری بازیکن استقلال و علی نظری جویباری سرپرست سابق آبی های تهران است

برادران فوتبالیست

در این قسمت رکورد شکسته خواهد شد. زیرا در فوتبال ایران برادران فوتبالیست بسیاری داریم.

غلامحسین مظلومی و پرویز مظلومی: آیا نیاز به توضیحی هست؟!

عباس و محمد حسن انصاری فرد. این دو برادر در پرسپولیس بازی کرده اند. مهدی و مرتضی فنونی زاده هم سابقه عضویت در استقلال و پرسپولیس را در کارنامه دارند. اسماعیل یکی دیگر از برادران فنونی زاده است که البته شهرت دو برادر اول را ندارد. شاهرخ و شاهین بیانی که شاهرخ هم در استقلال و هم در پرسپولیس و شاهین تنها در استقلال عضویت داشته است. سیاوش و سهراب بختیاری زاده، عضویت در تیمهای فوتبال خوزستان. البته سهراب در استقلال هم توپ زده است. از خانواده بختیاری زاده برادران دیگری هم مشغول بازی هستند. علی و فرشید کریمی که معرف حضور هستند و هر دو برادر در پرسپولیس بازی کرده اند. مهدی و مجتبی شیری، دو برادری که اولی سابقه بازی در استقلال و دومی عضو تیم پرسپولیس بود. البته این دو هم اکنون با یکدیگر هم بازی هستند. فرهاد و فرزاد مجیدی هر دو در استقلال سابقه بازی دارند.

مهدی و محمد هادی مهدوی کیا، برای مهدی نیازی به توضیح نیست اما شما احتمالا بازی های محمد هادی را در جناح راست پرسپولیس به یاد دارید.

محرم و رسول نوید کیا، محرم گل سرسبد فوتبال اصفهان و رسول بازیکن سابق مس کرمان.

داریوش و غلامعلی یزدانی، داریوش یزدانی را همه می شناسید اما احتمالا نام غلامعلی برادر داریوش را تازه شنیده اید. غلامعلی که برادر کوچک داریوش است تا همین دو سه سال پیش عضو تیم مقاومت مرصاد بود اما فعلا از او خبری نیست.

حسون و حسین کعبی، اهوازی ها می گویند حسون، حسین است و حسین، حسون! به این صورت که هویت اصلی حسن کعبی ملی پوش فعلی فوتبال با نام حسون است و حسین برادر اوست. در صورتی که این دو برادر شناسنامه خود را عوض کرده اند تا برادر معروفتر بتواند سالهای بیشتری در فوتبال باشد و پول پارو کند. ■

بزرگی و کوچکی، ضعف و قوت ملت‌ها بسته به تمدن و تربیت آنهاست ● محمد حجازی

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

همهٔ اسم‌ها مستعار است

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

باران مار

رضا محمدزاده، ٤١ ساله، متأهل، ساری

خواب دیدم رفتم مسجد. از در و دیوار مسجد مار بر سرم بارید و روی من افتادند. آقایی نشسته بود. گفت نترس. آزار ندارند. ولی ترسیدم و به صحن مسجد آمدم تا مارها را از بدنم جدا کنم.

تعبیر

این خواب میگه: اعتقادات مذهبی خوبی داری اما فکر می‌کنی واجبات رو آسون می‌گیری. یه خورده وسواس داری و مدام می‌پرسی: نکنه پیش خدا رو سیا بشم؟ اما واقعیت به خوابت میاد و میگه: فکرت اشتباهه و حساب اعمال نیک تو پیش خداوند محفوظه. اون آقا که میگه نترس، آزار ندارن، اعمال خیر خودته. اون مارها وسواس‌های خودته. امیدوارم همون طور که تو خواب مشغول جدا کردن مارها بودی، تو بیداری هم مارهای وسواس رو از خودت دور کنی... آمین.

عروسک های عجیب

فرناز کاوشی، ۲۸ ساله، عقد کرده

دو خواب دیدم که منو خیلی نگران کرده. اول، خواب دوم رو می‌نویسم: تو خونه‌ای بودم که زمان بچگی اونجا زندگی می کردیم، دیدم باردارم و نزدیک زایمانم هستش اما تو اتاق بغلی یه تابوت بود به شکل استوانه با یه بدل عروسکی که واسه من گذاشته بودن تا مانع مرگ من بشن و عروسک رو به جای من توی تابوت بذارن و دفن کنن. زمان خواب من رسید مادرم برام تو همون اتاق روی زمین جا پهن کرد که بخوابم اما وجود اون بدل عروسکی حس بدی به من می‌داد. با مشت و لگد اونو از تشک خودم دور کردم. بیشتر مثل یه آدم واقعی قابل لمس بود تا یه عروسک پلاستیکی و من اونو با نفرت به گوشهٔ اتاق انداختم تا بخوابم و با اضطراب منتظر لحظهٔ به دنیا اومدن بچه‌م بودم. اما قبل از اینکه تو خواب بخوابم از خواب پریدم.

خواب اول: دیدم تو غاری دارم میرم. یه خانم مسن که سرش چادر نمازه اومد جلو منو بغل کرد. نمی شناختمش اما انگار از بدو تولد با این خانم بودم و ازش دور شده بودم. اونو بغل کردم و تو بغلش گریه کردم. بعد با راهنمایی اون خانم با چند نفر که مثل من تازه وارد بودن وارد یه دنیای دیگه شدیم.

جالبه که اون دنیای دیگه شبیه همون حیاط خونهٔ زمان بچگیم بود (همون که تو خواب اولی گفتم) اونجا عروسی بود انقدر احساس خوبی داشتم که گریه می کردم و ازشون می‌خواستم دیگه نذارن به دنیای مادی برگردم. اونا یه جورایی می گفتن هنوز وقتش نیست. چیزی که تجربه می کردم این بود که حتی تمام خوشبختیا و خوشحالیای این دنیای مادی در مقابل اونجا فقط زجر بوده. کسی که عروس بود منو برد و از اون بالا دنیا رو نشونم داد. دیدم آدما سر هیچ و پوچ همدیگه رو کتک میزنن و صحنهٔ خیلی زشتی بود. اما بالاخره لحظهٔ برگشتن رسید.

تعبیر

این میگه شما دلتنگین. بد جوری هم دلتنگین. نگران هم هستین. شروع یه زندگی جدید، نگرانی و دلهرهٔ شما رو بیشتر کرده. گذشتهٔ زیاد دلپذیری نداشتین. بخشی از عاطفهٔ کودکی شما سیراب نشده. انگار مقداری از این بخش به مادرتون مربوط میشه.

احساس ناامنی هم می کنید. همهٔ اینا دست به دست هم داده تا تو خواب برین خونهٔ دوران کودکی... اونم در حالت بارداری. یعنی در حالتی که هر زن جوونی، وقت حمل به توجه مادرش نیاز داره. دلتنگی بیش از حدی که دارین، به شکل ترس از مرگ متجلی شده. اون عروسک، همزاد شماس. کدوم همزاد؟ همون همزادی که رنج هایی کشیده.

قراره اون به جای شما بمیره تا رنج های نهفتهٔ شما محو بشه... یه ترس دیگه هم هست: مبادا بچهٔ خودم مثل من رنج بکشه.

در خواب دوم، اون خانم چادری، نماد مادر شماس. اون شما رو به خونهٔ کودکی های شما می‌بره ولی ناخودآگاه‌تون میدونه که گذشته‌ها دیگه گذشته و قابل جبران نیست بنابراین اشک میریزین و نمی‌خواین به زندگی امروزتون برگردین...

پیشنهاد می کنم کمی هم به جنبه‌های مثبت زندگی امروزتون نگاه کنین و به مشکلات گذشته و حال کمتر فکر کنین.

غائط بالا آوردم

نسرین فارسی‌رودی، ۳۵ ساله، متأهل، تهران

دختر دوقلوی ۱۰ ساله دارم... چند وقت پیش خواب دیدم در ماشین کنار شوهرم هستم. حالم به‌هم خورد و از دهانم غائط بیرون ریخت. شوهرم گفت: چیزی نیست... شاید ویار داری.

تعبیر

تعبیر این خواب بسیار آشکار است. شما خیلی جوان بوده‌اید و ازدواج کرده‌اید. بعد صاحب دوقلو شده‌اید. نگهداری از دو بچه آن‌هم برای زنی خیلی جوان مشکل است. حالا سال‌ها گذشته و بچه‌ها بزرگ شده‌اند. اطرافیان از شما می‌خواهند بچه‌دار شوید. برای شما پذیرش این موضوع بسیار دشوار است. آن‌قدر دشوار که در خواب به شکل بالا آوردن غائط جلوه می کند. همسر هم هیچ واکنشی جز این ندارد که بگوید: چیزی نیست... یعنی ناخودآگاه شما فکر می کند اگر بچه‌دار شوید، باز هم خودتان باید مسؤولیت و مشکلاتش را به دوش بکشید.

پیشنهاد می کنم با همسرتان پیش پزشک متخصص و مشاور بروید تا او به همسرتان بگوید خانمی که بالای ۳۵ سال دارد، بهتر است باردار نشود چون ممکن است فرزندش با کاستی‌ها و بیماری‌هایی مانند سندرم داون متولد شود. اما اگر پزشک مانعی برای بارداری شما ندید و دیگران هم پیمان بستند یاور شما باشند، شاید بد نباشد که بچه‌دار شوید مخصوصا که دخترهایتان هم می‌توانند حسابی به شما کمک کنند.

تعبیر خواب‌هایی که برایم ایمیل شده‌اند

نویسنده: mehrnaz

یکشنبه ٤ بهمن ۱۳۸۸ ساعت: ۱۰:۱۳

سلام و خسته نباشید

من قبلا بهتون email زده بودم و در مورد مادرم گفته بودم. دلم برای خودم می سوزه که چقدر زود بی مادر شدم و دیگه دلسوز واقعی ندارم. کاش قدر مادرمو می‌دونستم. خواب دیدم تو اتاقم بودم. صدای عطسهٔ مادرم رو شنیدم. اومدم بیرون و دیدم مامانم داره میاد خونه. انگار داره وسایلشم میاره. با تعجب که نگاهش می‌کردم. گفت هیچی نیست. چون کار داشتم، رفته بودم، حالا هم برگشتم. (اونقدر واقعی بود که انگار بیدار بودم).

با خوشحالی و ناباوری نگاهش می کردم. گفت من و پدرت یه بچه هم داریم. اینو که گفت تازه فهمیدم دارم خواب می بینم... رفتیم تو اتاقش و یه پسر خیلی خوشگل روی تختش نشسته بود... ممنون میشم اگه خواب منو تعبیر کنید.

تعبیر خواب مهرناز مادر دوست:

این خواب با صدای عطسه شروع میشه... ابن سیرین میگه یعنی حاجت‌روایی. ادامهٔ خواب میگه مادرتون از شما هیچ ناراحت نیست. مادر میگه: اگه رفتم باید می‌رفتم چون کار داشتم یعنی سرنوشتش این بوده که بره و کسی نمی‌تونسته جلو رفتنش رو بگیره.

تو خواب برگشته یعنی روحش میاد و به شماها سر می‌زنه. اون بچه، برکتیه که به شما داده و ضمنا گفته اگه کاری از دستش بربیاد براتون می کنه. و یعنی براتون نعمت می‌فرسته.

اگه می‌خواین خوشحالش کنین، خوشحال باشین. غصه نخورین. دنبال موفقیت باشین. بازم تاکید می کنم که خدا وجدان رو نداده که باهاش عذاب بکشیم. اونو داده که نسبت به کارهای اشتباه‌مون به آگاهی برسیم و از این آگاهی لذت ببریم.

اصولا خدا چیزی به ما نمیده که مال عذاب کشیدن باشه. چشم و گوش و دست و پا و عقل و هوش و ... برای رسیدن به کماله... برای عذاب نیست. وجدان هم برای عذاب نیست...

شما در ماجرای سفر اخروی مادرتون هیچ مقصر نیستین. وقت رفتنش رسیده بوده و رفته... همانطور که خداوند در قرآن کریم گفته اند: آن دم که گاهِ مرگ‌تان بیاید، پاسی پس و پیش نخواهد شد.

■

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

اگر به چیزی که می‌خواسته‌اید نرسیده‌اید دلیل‌اش این بوده که خواهان واقعی آن نبوده‌اید، پس دیگران را مقصر ندانید که چاره کار را خودتان می‌دانید و وانمود به نداشتن می کنید. چون شما کمتر روی یاری دیگران حساب می کنید و همیشه دست بر زانوی خود گذاشته‌اید و همیشه هم حق انتخاب داشته‌اید.

در ضمن در شرایطی هستید که به خوبی می توانید پیشرفت کنید و به ایده‌آلهای ذهنی خود برسید البته اگر عادت همیشگی را از خود دور سازید. در مورد دوستی که برایش دلتنگ و دلواپس می‌شوید باید بگویم که زیباترین حکمت دوستی، به یاد هم بودن است نه در کنار هم بودن!

اردیبهشت

قاطعانه می گویم که شما فوق العاده‌اید و در شغلتان کفایت و اعتماد به نفس بارزی دارید، ولی هنوز بین آنچه که هستید و می خواهید باشید فاصله زیاد است، چرا که هر لحظه نگاهتان به زندگی تغییر می کند و در حال تحول اید و متاسفانه انشعابات فکری شما خیلی زیاد است و تصمیم گیری دشوار.

نکته بعدی اینکه از افراد دمدمی مزاج که هر لحظه تصمیم‌هایشان را عوض می کنند، دوری جویید و اراده کنید تا راه رسیدن به اهدافتان را تضمین کرده باشید و همان کاری را انجام دهید که به آن فکر می کنید نه کاری که مجبور به انجام آن می‌شوید که یقیناً این شیوه محافظ خوبی برای روح و روانتان خواهد بود.

خرداد

دلتنگ‌اید و به قول خودتان به شدت کلافه‌اید، البته خوشحال باشید که در همین شرایط هم بی‌توقع‌اید و در هر موقعیتی وفادارید.

دوست خوبم! ادعاهای خود را در عمل اثبات کنید تا بتوانید جایگاه مورد نظرتان را بیابید و آن حس امید و آزادی را لمس کنید. من اطمینان دارم شما بهتر از من می‌دانید که لجبازی و عواقب مخرب آن را نباید ساده و سرسری گرفت، پس هوشیارانه از آن دوری جویید تا متحمل هزینه‌های گزاف نشوید. نکته مهم بعدی اینکه دقت کنید تا با احساسات دل عزیزان و یا حتی دشمنان با بی‌احتیاطی برخورد نکنید که در این صورت انرژی منفی آنها شما را رها نخواهد ساخت.

تیر

با اینکه از بیان هر واژه‌ای خودداری می کنید، ولی در عمل اعلام می کنید که خودتان را عقل کل می‌دانید. البته مهربانی خاص خودتان را دارید و از ناملایماتی رنج می‌برید و گاهی اوقات فکر می کنید که مشکلات فقط مربوط به شما می‌باشد و می‌بینید که با تمامی اینها شما عاقلانه و منطقی و حتی به راحتی از عهده آنها بر می آیید و آن تبسم خاص همیشگی بر لبان شما حاکم است که باعث می‌شود اطرافیان بخواهند با شما همدردی کنند البته به شرطی که کلمات آنها روی شما تاثیر نگذارد و یادآور شوم که شما قابل احترام و در عین حال مثل همیشه روح بلندی دارید و این به خاطر رفتار منطقی و اصولی شما و دعای خیر پشت سرتان است.

مرداد

گاه زیادی به خودتان غره می‌شوید و گاه نیز بی‌دلیل و یا حتی با دلیل خود را سرزنش می کنید و از واقعیت زندگی دور می‌شوید در حالی که شما بر حسب فرصتهای زندگی و امکانات موجودتان و یا به قول خودتان شانس‌تان اینگونه عمل کرده‌اید و چنین انتخابهایی در زندگی هر انسانی طبیعی جلوه می کند.

دوست خوبم! تندباد حوادث زندگی شما بسیار بوده، ولی بعد از این، آرامش واقعی بعد از توفان، با باران واقعیت‌ها برقرار است و در این هفته نیز با وجود شلوغی‌های پیش رو خبرهای خوبی می‌شنوید که به راستی می‌توانید لحظه به لحظه زندگی خود را با شادمانی هماهنگ کنید. شادی کار، شادی مشغله‌های شیرین زندگی و...

شهریور

در نقطه‌ای از زندگی قرار دارید که می توانید به آن افتخار کنید و در عین حال پله‌های زیادی را برای بالا رفتن پیش رو دارید و البته که می خواهید به افتخارات رنگیتان دست بیابید، ولی از آنجا که اطمینان دارید می‌توانید بیشتر آنها را کسب کنید نگران نیستید و این خود یک افتخار مضاعف است چون شما برای بهتر بودن فرداهای خود تدبیری اندیشیده‌اید و این نقطه ضعف بسیاری از ایرانی هاست. دوست خوبم! خاطرات گذشته روحتان را زیر و رو می کند، ولی بهتر است اینگونه به آنها نگاه نکنید بلکه بپذیرید که گذشته‌ها درسهای ارزشمندی را به شما آموخته و می‌آموزد و با کمک آنها توانسته‌اید تغییرات بزرگ فردای خود را تدارک ببینید، پس سپاسگزارشان باشید!

مهر

روزهای شلوغ و پر کاری را پیش رو دارید و اکثر اوقات آن همراه با هیجانات دلپذیر برایتان می‌باشد و به قدری فرصت کم دارید که حتی نمی‌توانید واژه‌های انتقادآمیز مورد دلخواهتان را بیان کنید چون فرصت را برای مسائل مهمتر کنار گذاشته‌اید.

دوست خوبم! در این روزها که کاملاً مصمم و پرحوصله هستید حیف است که نقشه‌های طلایی نکشید و ابزارهای موفقیت خود را تقویت نکنید حتی اگر آن مطالعه باشد و اینگونه است که شما از هر چالشی راضی بیرون می آیید و درواقع برای شما در این روزها هیچ محدودیتی وجود ندارد و حالا می‌توانید تکلیف مسائلی را روشن کنید که مدتها در انتظارش بوده‌اید!

آبان

روزهای خاصی را پیش رو دارید پس دقت کنید اگر تصمیمی می گیرید منطقی باشد، چون شما خیلی سخت می‌خواهید نظرتان را عوض کنید و بعد از آن هم هر کاری که بخواهید انجام دهید بستگی به شما و حوصله‌تان دارد.

احتیاج به یک شوک و یا حتی کمک خاصی دارید که راحت تر از آن چه که فکرش را می کنید مهیا می‌شود.

دوست خوبم! از آینده و روزهای آن ترسی به دل راه ندهید که شما حمایت کننده‌های خوبی را در کنارتان دارید و به راحتی می‌توانید جبران مافات کنید، ولی دقت کنید که خسارت وارد شده بر روح و روانتان نباشد.

آذر

بازی با سرنوشت همانند آتش بازی بچه‌هاست که نمی‌دانند چگونه می‌توانند آینده آنها را بسوزاند و خاکستر کند.

دوست خوبم! فرشته نجات خود را دریابید که او می‌تواند پازل به هم ریخته روح و ذهن شما را سر و سامان دهد و اوضاع را آرام سازد. در ضمن این را نیز بدانید که شکایت نکردن شما نمی‌تواند دلیل منصف بودن‌تان باشد، بلکه بهتر است در تمامی جزییات حتی در مورد خودتان هم عدالت را رعایت کنید. البته امیدوارم به خودتان سخت نگیرید و همانگونه که به دیگران یاری می‌رسانید نیازهای خودتان را هم دریابید و از جواب دادن به خواسته‌های معنوی روحتان (چون خلوت کردن با خدا) هم طفره نروید.

دی

با اینکه از گذشته نمی ترسید، ولی مرور بایگانی ذهنتان همه چیز را به هم می‌ریزد و زندگی آرامتان را زیر و رو می کند، پس با نهایت ارزشی که برایتان دارند آنها را محکم‌تر از قبل در جای خودشان بایگانی کنید و بخواهید که ثبات مالی خود را حفظ کنید هر چند که نسبی می‌باشد.

در ضمن به پاکی و منزه بودن ظاهرتان خوب توجه و دقت کنید که این روزها سرنوشت‌ساز هستند و امیدوارم در همین شرایط حساس منظورتان را به اشتباه بیان نکنید تا بتوانید سازماندهی دوباره خود را به شکل مطلوبی انجام دهید.

بهمن

حس خوبی دارید و می‌توانید در کمال خونسردی ایده‌های درخشان خود را بیان کنید، بدون اینکه ترسی از عکس‌العمل آنها داشته باشید، چون هیچ کس نمی‌داند که به طور قطعی قرار است چه اتفاقی بیافتد، پس برای چیزهایی که مهم هستند، بیشتر وقت بگذارید و بدانید که احساسات شما از بین نمی‌روند بلکه تغییر شکل می‌دهند و عمل شما بهتر از آنچه که می گویید شما را معرفی می کند. در ضمن در این روزها اگر قصد خوشحال کردن فردی را دارید آن را با احساس درونی خود آمیخته سازید که هر آنچه که از دل برآید بر دل نشیند. در ضمن گم شدن معنی ندارد بلکه معمولاً به کار بردن جابجایی واژه‌ای بهتر است.

اسفند

بسیار حساس شده‌اید و با این وجود بسیار هم مصمم هستید تا باعث دلگیری دیگران نشوید و در این میان گاه بی‌توقع‌اید و گاه هم انتظارات شما بسیار بیش از توان طرف مقابلتان است که باید تغییری در آن ایجاد کنید و بعضی از موارد لیست خودتان را پاک کنید هرچند فراموش کردن آنها باز هم شما را کلافه می کند، ولی باور کنید که به نفع شماست. در مورد احساس درونی‌تان هم باید بگویم که آن را جدی بگیرید و به آن اعتماد کنید تا دیگر خودتان منشاء حوادث ناخوشایندی چون گذشته نباشید. البته چه بخواهید و چه نخواهید گاهی باز نشدن برخی گره‌ها برای زندگی مفید و به صلاح شماست اما چون از آن بی خبر هستید رنج می کشید و می گویید که به ما نساخت!

مثل تازی ● خصومت مرد عاقل بهتر از رفاقت انسان نادان است

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

سر به کوه گذاشتن

رضا رفیع

ظرف دو روز از تو حذر می نمایم و...
از وصل روت صرفنظر می نمایم و...
گیرم که هست قیمت تو همطراز زر
خیلی سریع، پشت به زر می نمایم و...
آن بنز شیک و پیک بماند برای تو
این بنده اکتفای به خر می نمایم و...
«این المفر» به زیر لبم، از چهار سوی
آهنگ تاخت سوی مفر می نمایم و...
هر چند نیست در نظرم نقشه بهشت
ترک دیار و یار سقر می نمایم و...
با آن که گفتمت که تویی ماه آسمان
با شمس عقل، دفع قمر می نمایم و...
نقل است «لاضرر»، و پس آنگاه «لاضرار»
ترک ضرار و هرچه ضرر می نمایم و...
حتی موبایل گر دهد آنتن ولی به عمد
از رفتنم تو را نه خبر می نمایم و...
با خاطری اگرچه مکدر چو طلق مات
از کوی عشق، بی تو گذر می نمایم و...
راهیّ واحه می شوم و تا به کوه قاف
بی لحظه ای درنگ، سفر می نمایم و...
در روی کوه، بستر خود پهن می کنم
آسوده، کوه را چو مقر می نمایم و...
هر عقده را ز بیخ به فریاد در کنم
سیمرغ قاف را کر کر می نمایم و...
بعدش دراز می کشم و بی خیال خلق
یا طاقباز یا که دمر می نمایم و...
خیلی عمیق یک نفس از سینه می کشم
وز ذهن خویش، یاد تو در می نمایم و...
فرهادسان حکایت یک دوره عشق را
در هاله ای ز قصه سمر می نمایم و...
یک نقطه می گذارم و یعنی: «تمام شد.»
حتی ردیف نیز دگر می نمایمش!

توضیح واضحات:

۱ـ این غزل خداحافظی به شکل «موقوف المعانی» است. آن را بهتر است که یک نفس بخوانید!

۲ـ این المفرّ: کجاست گریزگاه؟ کجاست محل جیم فنگ شدن؟!

۳ـ لاضرر و لاضرار: اشاره است به یک قاعده فقهی حقوقی که به موجب آن، ضرر دیدن و ضرر رساندن مجاز نمی باشد (لاضرر و لاضرار فی الاسلام).

دل را بتکانید

محمد جاوید ـ شیراز

چون سال جدید آمده با تنبک و با تار، دل را بتکانید
این واقعه هر سال شود یکسره تکرار، دل را بتکانید
خود را شَل و پَل کرده و یعنی که تمیزید؟ البته عزیزید!
جای کمد و قالی و مبل و کت و شلوار، دل را بتکانید
یک سال نه شُستید و نه رُفتید و نه سُفتید، البته که گفتید
حالا که شده موسم رُفتیدن بسیار، دل را بتکانید
یخچال به این گندگی و هیکل ناجور، شد یک شبه چون حور
اما دل پانصد گرمی مانده سرِ کار، دل را بتکانید
فرشی که زپا و کمر انداخته ما را، نه یا که شما را
از شدت شستن شده همچون گچ دیوار، دل را بتکانید
سالی دلتان مخزنی از نفرت و کین شد، ناخواسته این شد؟
با ذره ای از خوش دلی و اندکی ایثار، دل را بتکانید
گفتید فلان ابن فلان کرده به من پشت، یا این که زده مُشت
وقت است ببوسید زهم گونه و رخسار، دل را بتکانید
گویی سونامی آمده از دست تکان ها، در کل مکان ها
تا کی بتکانید زخود دستک و دستار؟ دل را بتکانید
هر سال تکان می خورد اسباب و لوازم، دکتر؟ بله لازم
امسال علیرغم تکان های بدِ پار، دل را بتکانید
گر خانه دل را بتکانید پریدید، فردا که ندیدید
شاید ملک الموت شود شایق دیدار، دل را بتکانید
آهسته و پیوسته ولی دل بتکانید، گر پیر و جوانید
گیرید از این واقعه نادره آمار، دل را بتکانید
لالایی بلد هست اگر حضرت «جاوید»، ای وای که خندید؟
گویید به او این همه یک ریز نخواند، دل را بتکاند

عیدانه

راشد انصاری (خالوراشد) ـ بندرعباس

عید نوروز است، نوروزی شوید
بر خلاف فردِ دیروزی شوید
هر چه آبی هست در سال جدید
از هواداران پیروزی شوید
یا زبانم لال اگر سبزید و سرخ
(بی خیالِ قافیه، آبی شوید!)
سال قبلش سیخکی بودید اگر
سال جاری مدتی قوزی شوید
کله ها خلوت شد از فکر زیاد
عازم دکانِ مودوزی شوید
این بسیج اقتصادی را وِلش
عضو نوعَ دانش آموزی شوید
مرگِ اسراییل با «ژسه» نکوست
در پی تحریم این یوزی شوید
جنس های خارجی را وِل کنید
طالب شورتَ مامان دوزی شوید!
روی بیرون کار کردن کافی است
نم نمک مشغول تودوزی شوید
نامتان را مختصر تر کنید
جای سوزان بعد ازین سوزی شوید
ما که از اول به مردم گفته ایم
بر خلاف فرد دیروزی شوید
مثل «خالو» ساده بودن خوب نیست
مثل بعضی ها کمی «موذی» شوید!

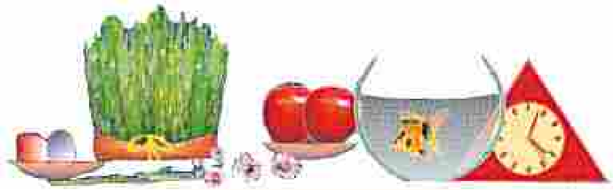

نوروزنامه!

مهدی استاداحمد

شوینده

«کمبود پودرهای شوینده در شب عید، خانه تکانی را با مشکل مواجه کرد.» ـ جراید

«به من گفتی که دل دریا کن ای دوست»
و یا شخصاً شوما پیدا کن ای دوست
دلم دریا شد و دَه پرده شستی
شده دریا گران، پروا کن ای دوست!

جهش

«مدیر عامل راه آهن: سال ۸۸ دوره جهش در حمل و نقل ریلی بود.» ـ جراید

اگر دیدی شده رفع حوائج
ندارد زندگی اصلاً مخارج
به‌قدری ما جهش کردیم امسال
شده کلاً قطار از ریل خارج!

بنزین در ایام نوروز

برای گالنی بنزین اسیرم
اگر بالا بره نرخش می‌میرم
نَه پیراهن، نَه پولِ نو، نَه سکه
الهی کارتِ سوخت عیدی بگیرم

پینگیلیشعرَ!

آمد شب عید و چون کم است امکانات
هر کار که خواهی بکنی emkan not
بی مایه در آستانه نوروزی
انگار به کل خلق شدی noroozi!

در جست و جوی تغییر!

تورم، فقر، بی کاری، ترافیک...
عوض می‌شه مگه این وضع آنتیک؟!
ولش کن! گور بابای سیاست
همین که سال عوض شد داره تبریک!

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر ارسال کنند.

◆ **علی جان**، از ته قلبم دوستت دارم و آرزوی موفقیت روزافزون برای تو همسر گرامی و پرتلاش را خواهانم. **همسرت مژده ارغنده - تهران**

◆ **آقاجمال** و **مهری عزیزم**، من عشق و محبت را با در کنار هم بودن شما آموختم. سالروز یکی شدنتان را تبریک می گویم. **دوستدارتان نسیم نوری**

◆ **حمیدجان**، همسر عزیزم، فریاد می‌زنم عاشقانه و خالصانه که با تمام وجود دوستت دارم، تولدت مبارک. **همسرت زهرا و دخترت مبینا**

◆ **مسعودجان**، قبله‌گاه عشق من، میلادت زیباترین هدیه الهی بود و بودنت در کنار من بالاترین لطف الهی عاشقانه دوستت دارم تولدت مبارک. **کیمیا کریمی از تهران**

◆ **پدر و مادر عزیزم**، با قدردانی فراوان از شما که در راه خوشبختیم، رنجهای زیادی کشیده‌اید و محبت‌های فراوان را به من هدیه داده‌اید می‌خواهم بگویم دوستتان دارم.

صفر محمد توکلی - استان گلستان

◆ **سیمین جان**، همسر مهربانم، در ماهی که زمین نفس می کشد و درختان جوانه می‌زنند، تو همسر خوبم شکفتی و دم و بازدم دنیای کنونی را آغاز کردی، تولدت مبارک.

همسرت سعید نورافشان - کرج

◆ همسر مهربانم، **مجیدجان**، خاطره اولین نگاهت قلبم را به اسارت خود کشید با چشمان تو مرا به ستارگان آسمان نیازی نیست، تولدت مبارک. **از طرف همسرت ریاحی‌فر - قم**

◆ **خطیبه جان**، سال ۷۹ بهترین و سال ۸۸ شیرین‌ترین سال زندگی‌ام است به خاطر تولد «نفس» دنیا دنیا از تو سپاسگزارم. **همسرت علی قهرمانی**

◆ همسر عزیزم، **مریم جان**، به پاس تمام مهربانی‌هایت، سال جدید را به شما و فرزند گرامیمان تبریک می گویم. **همسرت شریف ضامنی - قائم‌شهر**

◆ **نادرم**، پسر نازم، چه خوب بود همیشه در کنارم می‌ماندی، اما چه کنم، تقدیر نبود از خدای بزرگ می‌خواهم حداقل تو مرد خوبی برای همسر نازت باشی، دوستت دارم.

مادرت ریحانه امیدی - بندرعباس

◆ **پدر و مادر عزیزم**، به پاس تمامی مهربانیهایتان هزار شاخه گل سرخ را تقدیم وجود نازنینتان می کنم، امیدوارم همیشه سلامت باشید. **از طرف عروستان نوشین قدیمی**

◆ **مجتبی جان**، همسر مهربانم، لبخند تو بهترین تصویر زندگی من است و آرزوی من سلامتی روزافزون تو، اول فروردین روز میلادت مبارک. **همسرت زهرا - رامسر**

◆ گل نازم، **دختر خوبم**، یازده فروردین روزی است که خانه ما با یک شاخه گل معطر شد، تولدت مبارک. **پدر و مادرت - رامین و شیوا مومنی - تنکابن**

◆ **ثنا ضامنی**، دختر گلم، پنجم فروردین، تولدت مبارک، امیدوارم همیشه تندرست و سالم در پناه خداوند باشی. **پدرت شریف ضامنی - قائم‌شهر**

◆ **آتینا همسر خوبم**، هفتم فروردین، روز به یاد ماندنی برای من و تنها فرزندم سهیل است ما این روز فرخنده را جشن می گیریم، تولدت مبارک.

همسرت محمد و پسرت سهیل فلاح - تهران

◆ **امیدم**، پسر ارشد و مهربانم، یازده فروردین پیوند ناگسستنی شما با خواهرزاده عزیزم میتراجان را تبریک می گوییم. **پدر و مادرت - مرتضی احمدی و رقیه نامجو**

◆ خواهر عزیز، **میناجان**، قدم نورسیده‌ات مبارک، من و همسرم این شاخه گل خدادادی را به شما و همسرت تبریک می گوییم. **برادرت سیدجواد ایمانی - خوزستان**

◆ **درساجان**، نوگل باغ زندگیمان، صادقانه و عاشقانه دوستت داریم، یکمین بهار شکفتنت را با تمام وجود به تو تبریک می گوییم. **پدر و مادرت، جبار و آسیه - گچساران**

◆ **درساجان**، گرچه قلبمان برای بودن کوچک است اما برای همیشه میهمان این خانه کوچک باش، تولدت مبارک. **هاجر و مرضیه - فیروزآباد**

◆ **صدف جان**، ماه فروردین ماه جان گرفتن زمین و ماه نفس کشیدن و بیدار شدن گیاهان و گلهاست تولدت را در این ماه قشنگ تبریک می گوییم.

مادر و پدرت زهرا و کامران عزیزی

◆ **زهرا جان**، همسر مهربانم، چهارم فروردین روز میلادت مبارک آرزوی همیشگی من سلامتی توست دوستت دارم. **همسرت کامران و دخترت صدف**

◆ **نینا**، دختر نازم، بهترین خبری که در عمرم شنیدم تولد نیما نوه گلم بود، قدم نورسیده مبارک. **مادرت مریم نیکبخت - ابهر**

◆ **سامان یاری**، خواهرزاده عزیزم، قهرمانیت در رشته تکواندو برازنده قامت توست. خداوند همیشه یار و یاورت باشد. **دایی‌ات حیدر آتش پیکر - اسلام‌آباد غرب**

◆ آقایان **سجاد احمدیان** و **جعفر مرادحاصلی**، دانشجویان دانشگاه تهران از شما به خاطر محبت‌هایتان به این حقیر سپاسگزارم. **حیدر آتش پیکر**

◆ **پدر خوب و مهربانم**، بودنت هدیه‌ای است به دل کوچکمان و آرزوی ما شادی دل دریایی توست دوم فروردین تولدت مبارک. **فرزندانت احسان - الهام - شیما ریاحی‌فر - قم**

◆ **دنیاجان**، دختر نازم، تو باشکوهترین و ارزنده‌ترین هدیه خدا به من و پدرت هستی، اول فروردین سالروز تولدت مبارک. **پدر و مادرت علیرضا و آرزو شیرین‌وش**

◆ **ناهید خوبم**، همسر نمونه، با نام تو و روح و جسمت زنده‌ام، بی‌تو هیچم چرا که تو نجات‌دهنده زندگی متلاشی شده من بودی تا زنده‌ام مدیون تو همسر باوفا هستم.

همسرت سیدجعفر مشکین - تبریز

◆ **ستاره عزیزمان**، به تبسمت سوگند، شاد بودنت تنها آرزوی ماست تولدت بهانه خوبی است تا بگوییم چقدر دوستت داریم. **پدر و مادرت سعید و مریم و خواهرت صدف**

◆ **سپهرم**، پسر مهربانم، هفتم فروردین نوزدهمین سالگرد تولدت را تبریک می گوییم، موفق باشی. **پدر و مادرت حمیدرضا - نسرین - گرگان**

◆ همسر عزیزم، **حسین جان**، روز شکفتنت روزی است که خداوند هدیه‌ای طلایی را به پدر و مادر مهربانت داد، تولدت مبارک.

همسرت مریم متین راسخ و دخترت روژینا اسحاقی - کرج

◆ همسر مهربان، **زهرای عزیز**، من، مادرم و دخترم از تو کمال تشکر و قدردانی را داریم به خاطر بودن همسری فداکار، مادری دلسوز و عروسی مهربان.

همسرت سعید آقاجانپور - آمل

◆ خواهر عزیزم، **ثناجان**، روز شکفتن گل وجودت مبارک بهترین آرزوها را برایت به دست فرشته‌ها سپردم، نگاهت به آسمان باشد. **خواهرت رقیه رحیمی - هرمزگان**

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

هشت اختلاف در نقاشی کامیون

۱- مره کامیون، ۲- محل نت زیر دهانه شیپور بزرگ، ۳- شکل بالایی روی بدنه کامیون، ۴- خط گلگیر عقب کامیون، ۵- دست راننده روی در، ۶- خط زیر چراغ جلو کامیون، ۷- فاصله نوک بوق دستی، ۸- خط سمت چپ بار عقب کامیون با هم اختلاف دارند.

نقاشی های شبیه اما بی‌شباهت

۱- برگ بالای درخت سمت راست با شاخ روی بینی کرگدن روی دیوار. ۲- میله بالایی روی سر خانم با میله دومی از سمت چپ روی کاموا. ۳- آستین دست چپ خانم با ورقه دفتر جلوی پای دانش آموز. ۴- یقه پیراهن مرد با دسته کارد روی میز. ۵- سنگ پایین گوشه سمت چپ با شکل پایین گردن زرافه روی دیوار با هم شبیه هستند.

مشخصات طرح

خانه شماره یک به پروانه، خانه شماره ۲ به سمت چپ پا، خانه شماره ۳ به دفتر زیر پا، خانه شماره ۴ به نوک طناب، خانه شماره ۵ به روی پای طرح، خانه شماره ۶ به پیچ بالای پا، خانه شماره ۷ به بالای چتر شکل ماه، خانه شماره ۸ به دسته چتر و خانه شماره ۹ به زیر دسته چتر مربوط می‌شود.

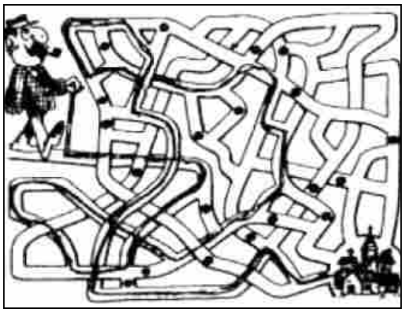

مسافر در راه بازگشت

تمدن زندگی نیست، زندگی ساز است

● تنسی ویلیامز

نقاشیهای شما

محمدرضا پورکریم

امیرحسین
محمدی

سیناافشاری فر

محمد
عطایی

داودکلهرچگینی

امیرحسین
فدایی

مهران سمیع دوست

امیررضاعطایی

علی عطایی

حسین قاسمی

امیرحسین
صفری

محمدعلی باقرآبادی ۵ساله

ریحانه سادات تقوی ۵/۵ ساله

نرگس میرزایی
۵ساله

یسری انصاری
۷ساله

جواد یوسفی

شروین نجاتی

امیرحسین نوری

میثم رمضانی نیا

رضاهمتی

علیرضامسیح پور

حمیدرضا
عیدی زاده

حسین پورکریمی

داوودچگینی

حمیدرضابامدادی

گزارش تصویری

از یک تا سیزده از تهران تا لنگرود

عکس: محمد ذبیحیان

تلاش عاشقانه برای کاشت محصول به «رنج»

ذکر او،
جاده
و آغاز
سفر

روزهای تعطیل سال نو و بیتوته های کنار جاده ای

تله کابین رامسر و دیدن
منظره های زیبای شمال از آسمان

چهارشنبه بازار لنگرود،
از شیر مرغ تا...

نگاه غریب یک روزه های ۱۳۸۹

تلاش برای ماندگاری خاطرات سبز!

و بالاخره ۱۳ به در می شود!

maxim®
COLLECTION

ماکسیم
پوشاک نسل امروز ... و فردا